بتوفیق ایزد جہان آفرین خداوند آسمان و زمین

...جالہ نافعہ تالیف زبدۃ العلما قدوۃ الفضلا العالم العامل الفاضل الکامل کریم ابن کریم مولانا سید ابراہیم
...لف الصدق جناب مجتہد العصر نائب حضرت صاحب الامر ممتاز العلما مولانا سید تقی دام ظلہما مسمی بہ

...سب ارشاد فیض بنیاد عالی جناب معلی القاب کوکب فلک حشمت اقبال مہر سپہر رفعت
جلال فیاض زمان حاتم دوران جناب نواب محسن الدولہ بہادر دام اقبالہ

در مطبع کارنامہ واقع امام باڑہ ملکہ زمانیان بتوفیق طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العزیز الجبار مبید الکفرة الفجار والصلوة والسلام
علی حبیبه محمد سید الابرار ونور الانوار وعلی اهل بیته الاطهار
ما اختلف اللیل والنهار ورحم الله عبده المختار الذی بذل نفسه
فی نصرة الائمة الاخیار واحتمل الاذی فی اخذ الثار من الکفرة الاشرار
ورضی عنه النبی المختار وقسیم الجنة والنار اما بعد

بر ضمائر ... ب بصائر مخفی و محتجب نماند که روزی این فقیر محمد ابراهیم ابن ممتاز العلما سید
محمد تقی ابن سید العلما سید حسین حشرهم الله مع موالیهم المصطفین در محفل خلد مشاکل جناب
نواب مستطاب معلی القاب فلک جلالت و رفعت مربع نشین اریکه عظمت ابر گوهربار
جود وسخا بحر ذخار بخشش و عطا مهر منیر سپهر اقبال مرکز دائره فخامت و اجلال رافع

ادین ناصر موالیان ائمه طاهرین عالی شان رفیع المکان جناب نواب محسن الدوله
ن علی خان بهادر لازالت اقبال دولته واجلاله بارقه ما بزحت شموس اقباله شارقه
بود از زبان گهرفشان ارشاد شد که کتابی جامع و جامعی نافع در احوال مختار
دی اخبار معتمده و جامع حکایات مستنده باشد از نظر فیض اثر نگذشته چون
کلام فرحت انجام و فور رغبت آنعالی حضرت مفهوم گشته بحال استعجال این رساله
وعجاله فائقه را بقالب تالیف در آوردم و به نور الابصار فی اخذ الثار موسوم ساختم
رمه و چند باب و یک خاتمه مرتب گردانیدم امید از خالق متعال و منعم لایزال آنست
اا الله مقبول طبع اقدس گردد و ثواب آن علی مر الدهور و الایام و کر الشهور
وام عاید بروزگار فرخنده آثار شود انه علی کل شیء قدیر بالاجابة جدیر اما
یمه پس در تحقیق حال مختار است بدانکه روایات در باب مدح و ذم مختار مختلف
نده است کشی ره در کتاب رجال باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
ت کرده که آنحضرت فرمود که مختار بر امام زین العابدین ع دروغ و افترا می بست و نیز
رت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که مختار از عراق پیش حضرت امام زین العابدین
لام تحائف و هدایا با مکتوبی فرستاد وقتیکه رسولان بر در دولت سرا آمدند
استند خادمی آمد و زبانی آن حضرت گفت از پیش در شوید که از دروغگویان نمی
م و مکتوب آنها نمی خوانم و نیز در آن کتاب از عمر بن علی مرویست که مختار نزد حضرت
ن العابدین علیه السلام بیست هزار دینار فرستاد و آن حضرت قبول فرمود
از خانه عقیل بن ابیطالب و دیگر خانهای خراب شده را ساختند و چون کلمات
مختار مشهور شده و بعد از آن چهل هزار دینار دیگر فرستاد حضرت آنرا نگرفتند مشتهر

کردند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که پیوسته اسرار ما
مکتوم و مخفی بوده تا آنکه بدست اولاد کیسان رسید پس آنها بیان کردند و افشا نمودند و
شیخ حسن بن سلیمان در کتاب مختصر گفته که مختار بن ابی عبیده نزد حضرت امام زین العابدین
علیه السلام صد هزار درهم فرستاد حضرت در گرفتنش کراهت کردند و در استرداد خوف
داشتند پس آنرا در یک خانه گذاشتند وقتیکه مختار کشته شد بعبد الملک حقیقت
حال اینها فرمود او در جواب نوشت که آنحضرت بمصرف در آرند گوارا و مبارک است
راوی میگوید امام زین عابدین علیه السلام بر مختار لعن میکرد و می فرمود که او بر ما
و بر خدا افترا و بهتان لبسته و میگفت که بر من وحی می آید و ابن ادریس در سرائر از امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که جناب سید الثقلین و امیر المؤمنین
و حسنین علیهم السلام در روز قیامت بر کنار دوزخ خواهند گذشت در انوقت از میان
آتش شخصی سه مرتبه فریاد زند که یا رسول الله ص بفریاد من برس حضرت ص جواب نخواهند
داد بعد سه مرتبه باز ندا کند که یا امیر المؤمنین ع بفریادم برس آنحضرت هم مجیب نشوند
بعد از ان سه دفع خواهد گفت یا حسین بدادم برس که اعدای ترا کشته ام در آنوقت
جناب رسول خدا ص بامام حسین علیه السلام خواهند فرمود بدرستیکه بر تو حجت گرفت
بفریاد او برس پس آنحضرت بیکبار مانند عقابی که بوقت پائین آمدن هر دو بازو را
جمع میکند متوجه او شده از دوزخ برآرند راوی میگوید پرسیدم که این کیست فدایت
شوم فرمود مختار عرض کردم یا حضرت با آن کارهای نیکو مختار چرا داخل جهنم شد فرمود
در دل او با هر دو شائبه محبت بوده قسم میخورم بکسیکه محمد ص را مبعوث بحق گردانیده که اگر در دل
جبرئیل ع و میکائیل شائبه محبت آنها باشد در دوزخ بر روی خود انداخته شوند

و در تهذیب باین عبارت مذکور شده و مختار سوخته را خواهند برآورد و اگر دل او
شق کرده شود حب آن هر دو در دلش یافته شود مولانا مجلسی ره در بحار الانوار میفرماید
که مراد از حب آن هر دو محبت شیخین است و بعضی گفته اند که حب حسنین علیهم السلام
مراد است و در صورت اول امام علیه السلام وجه افتادنش در جهنم بیان کرده و در صورت
دوم سبب برآمدن او و از حدیث سر اثر احتمال دوم مرتفع میشود و برخی گفته اند که
حب ریاست و مال مقصود است و احتمال اول مقرون بصواب است و در جای دیگر
از آن کتاب فرموده که احادیث در باب مدح و ذم مختار مختلف وارد شده است گویا از این
خبر جمع بین الروایات حاصل میشود بدین طریق که مختار اگرچه کامل در دین و یقین نبوده
از جانب امام ع در گرفتن انتقام اذن صریح نیافته لکن چون از دستش امور خیر بسیار
بظهور رسید که باعث سرور قلوب مومنین گردید عاقبت امر او بخیر و نجات خواهد بود
پس در تحت این آیه داخل باشد وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا
صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ یعنی دیگر کسانی که بگناهان خود مقر و
معترف شده عمل خوب را با عمل بد آمیزش داده اند قریب است که حق تعالی توبه ایشان را قبول
کند و من در باب مختار توقف دارم اگرچه مشهور در میان اصحاب اینست که از جمله مقبولان
است انتهی کلامه رفع فی الجنة مقامه مولف میگوید که بعض این روایات بسبب عدم
وثوق بر رواة آنها موجب اعتماد نمی تواند شد و دیگر گنجایش تاویل دارد پس وثوق
بر هیچ یک از اینها نمی تواند شد اما ضعیف الاسانید بودن بعض آن روایات پس از کلام
ابن طاوس و علامه و نجاشی و کشی و غیر اینها از معتمدین اصحاب کتب رجال واضح و لایح
میشود صاحب منتهی المقال فی احوال الرجال از احمد بن طاوس ره نقل کرده که او فرموده شکی نیست

که رجحان در جانب مدح می باشد اگرچه رواة متهم نباشند و در این مقام با وصف
عدم اعتماد بر رواة و متهم بودن اصحاب روایات چگونه عمل بران می توانم کرد و اما بیان
تاویل پس بچند وجه است اول اینکه انچه دلالت دارد بر دعوت نمودن مختار مردمان
را بطرف محمد بن حنفیه پس محتمل است که این دعوت نظر بمصلحت بوده باشد و در باطن اعتقاد بامامت
امام بحق داشته باشد و تفصیل این اجمال انیست که از کلام بعض اعلام مفهوم میشود که مختار
در بدو امر رجوع بطرف حضرت امام زین العابدین علیه السلام کرده بود لیکن چون آن
حضرت میدانست مال کار او را که آخر کشته خواهد شد و استیلا و غلبه بنی امیه بر امت بعد او
میدانست پس باین مصلحت کتب و رسل او را رد کرد لاجرم مختار رجوع بطرف محمد بن
حنفیه کرد و اذن در انتقام از و خواست و بظاهر خود را مطیع و منقاد او قرار داد باین
مصلحت که بدون مشارکت بزرگی از دودمان رسالت امر انتقام بانجام نخواهد رسید و در باطن
امر او مطیع امام بحق بوده و در انتقام هم طالب خوشنودی و سرور آن سرور بود
دوم اینکه هرگاه خود محمد بن حنفیه بامامت آنجناب قایل بوده باشد پس چگونه
کسی از اتباع او منکر باشد و انچه از بعض روایات مستفاد میشود که اعتقاد امامت
او داشته یا فسادی دیگر در عقیدهٔ او بود پس محتمل است که در اول امر بوده باشد و بعد
رجوع ازان عقیده مذهب حق اختیار کرده چنانکه منقولست که هشامین قبل رجوع
بطرف امام جعفر صادق علیه السلام بر مذهب جهم بن صفوان بودند و بعد رجوع بطرف
مذهب حق فائز بدرجات عالیه شدند سوم اینکه چنانکه مخالفین بسبب عداوت
انتساب اقوال شنیعه بطرف اکابر محدثین شیعه مثل هشامین و زراره و غیر آنها کرده اند
باوجودیکه سوای افحام و اسکات مخالفان و رواج دین کسی را قتل نکرده بودند و از کسی

انتقام نگرفته بودند پس در حال مختار که در گرفتن انتقام دقیقه فروگذاشت نکرده و چندین
هزار کس را از معاندین بآتش شمشیر انتقام در دنیا قبل عذاب آتش آخرت سوزانید
و اموال و ابنیه ایشان را بغارت رسانید اگر از راه عداوت اتهامی نسبت باو کنند
چه استبعاد خواهد بود چهارم اینکه آنچه از بعض روایات مفهوم میشود که امام علیه السلام
کتب و رسل او را رد نمود پس محتمل است که چون استیلای بنی امیه در آنوقت بود و
ائمه از اخبار امیر المومنین علیه السلام معلوم کرده بودند که مختار از ظالمان فرزندمن
روزی انتقام خواهد گرفت پس اگر امام علیه السلام با او التفاتی میفرمود و هدایای او را
قبول می نمود هر آینه مخالفین را سوء ظن پیدا میشد در اینکه امام زین العابدین علیه السلام
بسبب نهایت ارتباطی که با مختار دارند او را محرک در گرفتن انتقام میشوند پس برای دفع
این توهم تقیةً هدایا و تحفهای او را قبول نفرمودند بلکه او را بکلمات سب و شتم یاد
فرمودند و هیچ استبعادی در آنچه گفته شد نیست چنانکه دلالت دارد بر آن سیرت
ائمه هدی علیهم السلام که بسبب تقیه و شدت خوف گاهی از اخص خواص خود تبری
میفرمودند مثل هشام علیه الرحمة و گاهی اصحاب خود را مامور میفرمودند که بظاهر
متابعت آنحضرات نکنند و در احکام شرع اقتدا بمخالفین تقیةً نموده باشند چنانکه
مرویست که امام موسی کاظم علیه السلام بسبب تقیه علی بن یقطین علیه الرحمه را وضو
بطریق مخالفان تعلیم فرمود و او مدتی بآن نحو عمل می آورد و هرگاه هارون بسبب
سعایت بعضی از شیاطین حال او را باخفا ملاحظه نمود دید که او بخانه خود در تخلیه وضو بحسب
مذهب مخالفین می کند یقین کرد که علی بن یقطین هم بمذهب من است و چون او را
از طرف علی بن یقطین علیه الرحمه اطمینان تمام حاصل شد امام موسی کاظم علیه السلام او را

امر فرمود که حالیا بطریق مشروع وضو کرده باشد و بهمین سبب اختلاف در احادیث که
بسبب آن غیر ماهرین در ورطهٔ شبهات گرفتار شده و می شوند واقع شد و هرگاه زرارهٔ
بن اعین از امام محمد باقر علیه السلام سبب اختلاف روایات را استفسار کرده حضرت
فرمود که ای زراره این امر برای ما و شما بهتر است و سبب بقای ما و شماست و اگر شما
بر امری مجتمع شوید هر آینه کسی از ما و شما باقی نخواهد ماند پس در رد نمودن امام
علیه السلام هدایای او با وصف بودن او بر طریق مرضی استبعادی نمانده و هرگاه خوف
در محض التفات و قبول هدایا بوده باشد پس نهایت تعجب میشود از بعض علما
که عدم حصول اذن صریح را قرینهٔ عدم مقبولیت او قرار دهند چه آن حضرت معلوم است
که در زمان شدت خوف و ابتلا بوده اند پس چگونه صراحةً اجازت میداد نداری
محتمل است که باخفا اجازت داده باشند چنانکه از کلمات بعض مورخین ثقات بلکه
بعض روایات مستفاد میشود پنجم اینکه آنچه صاحب روضة الصفا گفته که هرگاه
امام حسن علیه السلام را در نواحی مدائن زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد
مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد و با وی گفت که صلاح
آنست که امام حسن علیه السلام را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا
ترغیب میکنی که فرزند پیغمبر آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعهٔ
زخم امیر المومنین حسن علیه السلام را نیز با نکیر مختار رسید استند خواستند که او را
بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه عقب هر نماز بروی لعنت میکردند و چون
مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امیر المومنین حسین علیه السلام بکوفه آمد مختار او را
در منزل خود فرود آورده بوظائف خدمتگاری قیام می نمود تا آن بدنامی بروی نماند

وشبهه ازین معنی وقوف یافته بعذرخواهی او مشغول گشته گفته‌اند که ظن ما درباره او
خطا بود پس شیخ جلیل عبدالجلیل رازی قزوینی ره درکتاب نقض الفضایح
مجیباً عن ذلک فرموده که آن سخن راکه صاحب روضة الصفا درباب مختار
نقل کرده ناقلان آثار خوب نفهمیده‌اند چگونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیرالمؤمنین
علیه السلام در روزگار طفولیت او را دعا کرده باشد وثنا گفته و بنصرت وعده داده
بصحت قول آن معصوم صدها خارجی و باغی را از اعدای آل مصطفی ص کشته
باشد و رخت سعادت به جنت برده بلکه مختصر قصه با عم خود درباب حضرت امام حسن
علیه السلام چنین بود که چون آن امام معصوم بنزدیک سعد که عم مختار و از قبل معویه والی
موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقیده و نور مودت بر حضرت امام حسن علیه السلام
بترسید که مبادا عمم جهت خاطر معاویه آسیبی باو برساند لاجرم گریان و غمناک پیش
شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت می ترسم که عمم بدین امام بزرگوار که قبله متقیان
و امام مومنان و وارث علم انبیا و اوصیا ست آسیبی رساند رای تو درین
اندیشه چیست شریک اعور رحمة الله علیه از عقلای روزگار و زیرکان دنیا و
کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای من درین کار آنست که تنها در خلوت
پیش عمت روی و گوئی اگر امام حسن علیه السلام را هلاک کنم مارا پیش معاویه سبب
قدر و جاه خواهد بود و در بسط ملک ما خواهد افزود اگر عمت باو غدری در دل دارد
و از بیم آنکه اعتقاد ترا در حق آل علی میداند اظهار نمی تواند کرد ظاهر خواهد ساخت
انگاه چون خیانت او مارا معلوم شود چاره بسازیم و آنحضرت علیه السلام را بطرفی بیرون
بریم مختار بیامد و آن سخن را در سر با عمش گفت عمش نیز چون معتقد خاندان نبوت بود

جواب چنان داد که سورخان نقل کرده اند و مختار المین گشت و مطمئن القلب شد و ازین معنی
بر مختار طعنی و عاری نبود بلکه انچه او دران باب باعم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص
و صفای اعتقاد بود انتهی کلامه **ششم** اینکه انچه بعضی میگویند که او را مقصود اصلی
گرفتن انتقام نبود بلکه ریاست و مال را باین وسیله خواست پس بر تقدیر تسلیم قادح نمی تواند
شد زیرا که ممکن است که طلب مال بر وجه غیر مشروع نبوده باشد و طلب دنیا و مال وقتی
ممنوع میشود که بر وجه غیر مشروع طلب کند و حقوق واجبه از ان ندهد چنانکه جناب اخوند
در عین الحیات فرموده و ثبوت این امر نهایت دشوار است علاوه اینکه احتمال طلب مال و ریاست
برای خلع ریاست و شکستن شوکت اهل ظلم متطرق است و هرگاه دانستی که همه انچه در ذم
او وارد گشته وثوق و اعتماد بران نمی باید پس جسارت بر سب و شتم او هرگز نشاید و کسی از
علما رضوان الله علیهم قائل بان نشده آری بعضی توقف درباره او کرده اند و اکثر آنها
مبالغه در مدح او کرده اند مولانا احمد اردبیلی علیه الرحمه در حدیقة الشیعه فرموده باید دانست
که قصه خوانان افسانه بسیار بر سبب و مختار بسته اند و ظاهر است که قول ایشان محل اعتبار
نیست پس اگر کسی خواهد که بر احوال مختار انچنانکه باید اطلاع یابد بکتب مبسوطه که ثقات و
عدول علمای امامیه درین باب تالیف نموده اند رجوع نماید القصه در حسن عقیده مختار
سخنی نیست و علامه حلی علیه الرحمه او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
راجعی که او را به بدی یاد میکردند منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام براو
رحمت فرستاده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بدعای خیر یاد نموده و هرگاه
صد هزار کس مصحف گرسیه که در ایام محرم گفتند یا بهمین که در خاطر شان گذرد که کاشکی در کربلا می
بودیم و در خدمت آنحضرت کشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و به بهشت داخل کردند

پس چون تواند بود که مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی و قیس ابن اشعث را
بکشد و امثال آن ملاعین را بقتل آورده باشد به بهشت نرود و در تواریخ معتبره مذکور است
که عمر ابن لیث لشکر خود را عرض میدید و مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل براو عرض
کنند یک گرز زرین باو دهند چون فارغ شد صد و بست گرز طلا بسرداران داده بودند در وقتیکه
لفظ صد و بست گرز که نشانه صد و بست و هزار کس بود بگوشش زد او شد
خود را از اسپ بزیر انداخت و سر بسجده نهاد و روی بخاک می مالید و میگریست و زمانی ممتد
دران گریه و زاری بوده بیهوش شد و بعد ازانکه بخود آمد هیچکس را قدرت نبود که وجه گریه و زاری
را ازو سوال نماید مگر ندیمی (ای همنشین ۱۲) که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که این طور
لشکری و حشمی باشد کارها ساخته و مهمات البته پرداخته باشد باید که بخندد و بخنداند نه آنکه
بگرید و بگریاند این وقت زاری و بیداد بود روز شادی و مبارکباد بود و چه این گریه و سبب
این اندوه چه بود عمر گفت چون شنیدم که عدد لشکر من بصد و بست هزار رسید واقعه کربلا بخاطرم
رسید حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز با این لشکر دران صحرا می بودم و دمار از آن
کفار بر می آوردم یا من جان را فدا میکردم و چون عمر ابن لیث را وفات رسید در خوابش
دیدند که تاج بر سر و کمر مرصع بر کمر و جوانان پیشاپیش و غلامان و ولدان بر چپ و راست
ایستاده در خدمت اند کسی پرسید ای امیر حال بعد وفات چگونه بود گفت حق تعالی
دشمنان مرا از من خوشنود گرداند و گناهان مرا از من بیامرزید بسبب آرزوی که دران روز
کرده بودم و تضرعی که در وقت عرض لشکر نموده بودم و نیت معاونتی که نسبت بشاه کربلا در خاطر
گذرانیده بودم و هر گاه بمجرد نیتی که بجهت نصرت امام شهید در دل شخصی گذرد و نجات حاصل
گردد یقین که مختار و امثال او را درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود و جعفر ابن نما رحمه الله فرموده در وقتیکه

از تصنیف کتاب مقتل مسمی بمثیر الاحزان و منیر سبل الاشجان که دران اخبار و آثار تحفه خوشتر
از گوهر و طلای احمر مندرج است فارغ شدم احبا و اخلا دست رجا بدامن من زدند
که بر همان کتاب اخبار عمل ثار و شرح قصه مختار اضافه نمایم و درین امر گاهی قدم پیش
نهادم و گاهی ازان باز می ایستادم و احباب را از تکلیف این امر عظیم مانع می آمدم و از
تعرض ذکر او و اظهار سر او خود را دور میداشتم آخر کار که پردهٔ مراقبه از رخ برافگندم اجابت
سوال شان کردم و مطیع و منقاد امر شان گردیدم و ما فی الضمیر خود را ظاهر نمودم و تذکار
و تکرار اطوار مختار را مونس لیل و نهار گردانیدم چه بسبب او خاموش شد آتش غم و غصه سید
المرسلین و خنک گردید چشم زین العابدین علیه السلام و مردم سلف پیوسته از زیارتش
محروم می ماندند و از اظهار فضیلت او تغافل و تهاون می ورزیدند او را منسوب باعتقاد
امامت محمد بن حنفیه می ساختند و زیارت مزار او را ترک میکردند و تقرب خالق در دوری
او جستند با وجود آنکه قبرش بقرب مسجد جامع واقع و در نظر هر که از دروازه مسلم بن عقیل
بیرون می آید قبه روضه اش مثل نجم ساطع و لامع است و مردمان زمان از علم و یقین
سجاد روگرده بتقلید افتادند و مساعی جمیله او را برباد دادند و او در راه خالق العباد حق
جهد و اجتهاد بجا آورد و رضای حضرت سجاد بر وفق خواهش و مراد حاصل کرده و
مردم ترک نمودند مناقب او را که آثار پاکیزگی دران عیان و چشمهای سعادت ازان روان
است حاصل آنکه مختار برای طلب ثار مانند سلطان مطاع متوجه گردید و در قلع و قمع ظالمان
دست دراز کرده و شیشه هستی فاسقانی که مدام مست شراب غفلت بودند بر سنگ زد و برفعت و فضیلتی
رسید که هیچ یکی از عرب و عجم را میسر نگردیده و ابراهیم بن مالک اشتر شریک افعال و شاهد حال
او بوده و او بالاتفاق در ملت و دین و اعتقاد و یقین خود فتوری و قصوری نداشت حال

مختار روایتی است و در آخر آن رساله فرموده که اکثر علما توفیق اطلاع و وقوف بر معانی
الفاظ اخبار نیافته اند و از خواب غفلت چشم بصیرت وا نکرده و اگر در احادیث و اخبار
مدح مختار نظر بر وجه تامل نمایند بعلم الیقین بدانند که او از سابقین مجاهدین بوده که رب العالمین
در کتاب خود توصیف شان فرموده و دعای حضرت سجاد علیه السلام در باب او دلیل
ساطع و برهان قاطع است بر آنکه او از برگزیدگان و نیکوکاران است و اگر بغیر طریقه مرضیه
می بود جناب امام او را فاسد الاعتقاد میدانست برای او دعائیکه مستجاب شدنی
نباشد نمیکرد و در باب او سخنی که سزاوار آن نبود نمیفرمود و دعای آنحضرت ع لغو
و عبث می بود و شان امام ازین مبرا و معرا است و ما درین رساله مدح ائمه اطهار
بتکرار در حق مختار و نهی ایشان از مذمت او بقدر کفایت اولوا الابصار وارد
کردیم و خبر این نیست که دشمنانش مطاعن و مثالب برای او بقالب بیان ریخته اند
تا از نظر مومنین افتاده باشد همچنانکه اعدای امیر المومنین علیه السلام نسبت بآنحضرت ذمائم
و افترا بافته که بسبب آن جمع کثیر از محبت و طاعت او انحراف و اجتناب ورزیدند
و در ورطه هلاکت افتادند و آنها که در دوستی ثابت و راسخ بودند این تشکیکات و
توهمات در آنها خلل نیافت بلکه فضائل و مناقب مخفیه آنحضرت بر خواطر و طبائع
ظاهر و منکشف گردید و همچنین در حق مختار بعمل آوردند انتهی کلامه و هرگاه این را
دانستی پس باید دانست که دلالت دارد بر مذهب مختار اکثر علمای اخیار در باب مختار
چند روایت از آنجمله روایتی است که در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام از امیر المومنین
سید الوصیین مرویست که آنحضرت ع فرمود چنانکه بنی اسرائیل بعضی از ایشان که حلقه
اطاعت پروردگار در گوش کردند اکرام یافتند و بعضی از فرمان الهی سر کشیدند معذب شدند

همین قسم حال شما است مردم گفتند یا امیرالمومنین علیه السلام عاصیان در میان ما کیانند
فرمودند آنهائیکه بتعظیم با اهلبیت و رعایت حقوق ما مامور شدند پس مخالفت و انکار
و استخفاف بان ورزند و اولاد رسول را بکشند باز مردم گفتند که آیا چنین خواهد شد فرمود
بلی خبر حق و صدق و شدنی است و نزدیک است که این هر دو نور عین من حسن و حسین
مقتول شوند و حق تعالی در دنیا عذاب خود را بران ظالمان نازل کند بسبب فسوق
و ظلم آنها بشمشیر کسی که او را برای انتقام ایشان مسلط گرداند پس سزای اعمال خود
خواهند یافت چنانکه بر بنی اسرائیل عذاب نازل کرده مردم پرسیدند که آن شخص کیست
فرمود پسری از قوم ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده میگویند حضرت زین العابدین
علیه السلام میفرمایند که بعد اندک مدت از بشارت دادن جناب امیر علیه السلام مختار متولد
شد و این حدیث را از زبان علی بن الحسین بحجاج رسانیدند او گفت البته رسول خدا
این را نفرموده اما علی ابن ابیطالب علیه السلام پس در این شک دارم که از رسول خدا
حکایت کرده یا نه و علی ابن الحسین ع کودک است و حرفهای مهمل می زند و تابعین او
بان فریب میخورند مختار را بیارید چون او را آوردند حکم کرد نطع بیندازید و گردنش بزنید
پس نطع را آوردند و مختار را بران نشانیدند و غلامان می آمدند و میرفتند و شمشیر
نمی آوردند حجاج پرسید چرا تاخیر میکنید عرض کردند کلید خزانه از ما گم شده و شمشیر آنجا
هست مختار گفت مرا هرگز نمی توانی کشت و رسالت پناه اصلا دروغ نفرموده و
اگر بکشی حق تعالی مرا باز زنده خواهد کرد تا اینکه من سی صد و هشتاد و سه هزار کس را
از شما بکشم حجاج بیکی از دربانان گفت شمشیر خود بجلاد بده جلاد شمشیر گرفت آمد و حجاج
ترغیب و تعجیل بکشتنش میکرد و درین اثنا پای جلاد لغزید و شمشیر بشکمش خورد که پاره شد و مرد

جلاد دیگر طلبید و تیغ باو داد دست بلند کرد که گردنش بزند عقربی او را گزید افتاد و مرد چون
مردمان تفحص کردند عقرب او دیدند و کشتند. مختار گفت ای حجاج نگفتم مرا نتوانی کشت وای
بر تو یاد بکن سخنی را که گفت نزار بن عدنان به شاپور ذوالاکتاف در وقتیکه شاپور عرب را
استیصال میکرد و میکشت نزار به پیشش گفت مرا در زنبیلی بکن و در راه او بگذار وقتیکه شاپور
دید پرسید تو کیستی گفت من عربم میخواهم بپرسم که اعراب بیگناه را چرا میکشی و انها را که گناهگار
بودند بیشتر کشته شاپور گفت من در کتابی دیده ام که شخصی در میان عربان پیدا خواهد شد نام
او محمد است و دعوی پیغمبری خواهد کرد و دولت و مملکت عجم برباد خواهد داد لاجرم اینها را
میکشم که او بظهور نیاید نزار گفت اگر این خبر از کتابهای دروغ گویان است پس چرا بیگناهان را
میکشی و اگر مقوله راست گویانست پس حق تعالی او را محافظت خواهد کرد و تو نتوانی که
او را بکشی و امر او تعالی شانه جاری خواهد شد اگرچه غیر از یک کس در عرب باقی نماند شاپور
گفت ای نزار راست میگویی و معنی نزار لاغر است و همین وجه تسمیه او شد و از کشتن دست
کشید مختار گفت ای حجاج تقدیر الهی بر آنست که من سی صد و هشتاد و سه هزار آدم را
از میان شما خواهم کشت تو مرا خواهی بکش و خواهی مکش چه حق تعالی باید مرا از کشتن من باز
خواهد داشت یا مرا باز زنده خواهد گردانید زیرا که قول رسول خدا راست است شکی و
ریبی دران نیست حجاج گفت بکشید این را مختار گفت این جلاد مرا نمی تواند کشت من میخواهم
تو بجای او در برابر من بیایی و بکشی تا انکه حق تعالی بر تو ماری را مسلط کند همچنانکه بر جلاد
عقرب را مسلط ساخت خلاصه وقتیکه جلاد حاضر شد یکی از خاصان عبد الملک بن
مروان آمد و فریاد زد که ای جلاد دست نگهدار و نامه عبد الملک آورده بحجاج داد مضمونش
انکه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه بری پیش ما آمد از ان

دریافت شد که عزم کشتن مختار داری بهمین خیال که از جناب رسالت مآبؐ روایت میکنند
که مردم بسیاری از بنی امیه خواهد کشت چنانکه نامهٔ من بتو برسد او را رها بکن و متعرض حال
او مشو مگر بخیر چرا که او شوهر دایهٔ ابن ولید می باشد و ولید درباره او بمن سفارش کرده و هرچه
حکایت نموده اند از دو حال خالی نیست اگر باطل است پس بخبر دروغ خون مسلمانی ریختن
معنی ندارد و اگر حق است پس بر تکذیب قول رسولخدا قادر نتوانی بود ناچار مختار را سر داد
پس برآمد میگفت چنین و چنان خواهم کرد و فلان وقت خروج خواهم نمود و اینقدر اینقدر مردم
را خواهم کشت و بنی امیه را ذلیل خواهم کرد باز این خبر بحجاج رسید او را طلبید و باز گفت
که گردنش بزنید مختار گفت قدرت بر کشتن من نداری تقدیر و فرمان الهی را نمی توانی برگردانی پس
درین بین باز مرغی با مکتوب عبد الملک آمد حاصلش اینکه ای حجاج بن یوسف با مختار کار
ندار که او شوهر دایه پسر ولید است و آن روایتی که شنیده اگر حق و صدق است پس
تو کجا می توانی کشت چنانکه دانیال بخت نصر را نتوانست کشت چونکه مشیت خالق
بیچون بدان قرار گرفته بود که او بنی اسرائیل را بقتل رساند حجاج او را سر داد و منع کرد
که چنین و چنان تکلم نکند مختار باز همان کلمات سر کرد و باز بحجاج خبر بردند حکم داد او را
بکشند وقت کشتنش نامهٔ دیگر آمده محصلش اینکه او را مکش پس حجاج او را محبوس ساخت
و بعبد الملک نوشت کسی را که علانیه اظهار دشمنی بما میکند و میگوید که چندین هزار
از انصار بنی امیه خواهم کشت چگونه نکشم عبد الملک جواب نامه فرستاد که تو عجب مرد
جاهل و احمقی اگر اقوالش باطل اند پس ما چگونه رعایت حق او منظور بحق کسی که خدمت ما
کرده است بجا نیاریم و اگر راست است پس می باید که ما پرورش او کنیم تا مسلط بر ما شود
همچنانکه فرعون حضرت موسیٰ را پرورش کرد تا اینکه برو مسلط شد حجاج مختار را مطلق العنان

کرد و امر مختار قسمیکه شد شد و گشت شهر کرا گشت مردم از حضرت سید العباد پرسیدند که جناب امیر
علیه السلام از حال مختار خبر داده‌اند و تعیین وقت نفرموده‌اند حضرت سجاد فرمودند من خبر بشما بدهم
گفتند بلی فرمودند سه سال بعد از امروز فلان روز سر عبید الله بن زیاد و شمر ذی الجوشن در فلان
فلان روز خواهد آمد و ما در آنوقت چاشت میخورده باشیم و روبروی ما گذاشته شود و ما خواهیم دید
چون روز خروج او بر طبق آنچه امام فرموده بود آمد حضرت با اصحاب خود فرمود شما طعام نخورید که
دشمنان شما از بنی امیه کشته میشوند خوش باشید اصحاب گفتند بکجا فرمودند در فلان موضع مختار
قتل میکند و عنقریب سر در فلان روز خواهند آمد روز موعود وقتیکه جناب امام از تعقیبات صلوة
فارغ شده برای تناول طعام با اصحاب خود نشسته بودند که دو سر آوردند حضرت سجاد بسجده
در آمد فرمود شکر خدا ایرا که مرا نمیرانید تا این سرها بمن نمود و زمانی دراز از جانب آنها نگاه میکردند
چون بعد طعام معمول بود که حلوا می آوردند آنروز خادمها حلوا نیاوردند بسبب اینکه مشغول نظاره
سرها بودند همنشینان گفتند یا حضرت ع امروز حلوا نیامد حضرت فرمود کدام حلوا شیرین تر از
دیدن این سرها خواهد بود و بعد از آن قول پیر علیه السلام را بیان فرمود و فرمود عذابیکه برای
کفار و فساق پیش حکیم علی الاطلاق مهیا و آماده است ازین زیاده است و در رجال کشی از امام
محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود مختار را دشنام مدهید که او قاتلان ما را قتل کرده و انتقام
ما گرفته و زنان بیوه را تزویج نموده و مال در میان حسرت و تنگدستی در میان ما تقسیم نموده و در همان کتاب
از عبد الله بن شریک منقول است گفت نزد امام محمد باقر ع روز عید اضحی رفتم آنجناب تکیه زده نشسته و دلاک را طلبیده بود
من پیش روی آنحضرت نشستم در این اثنا پیرمردی از اهل کوفه آمد و دست آنجناب را گرفت
خواست که ببوسد حضرت ع منع کرد و فرمود کیستی گفت من ابو محمد حکم پسر مختارم و از آنحضرت
دور ایستاده بود حضرت دستش گرفتند و پیش خود کشیدند قریب بود که در کنار خود بنشانند

بعد منع کردن آنحضرت که ببوسد دست مبارک را او گفت اصلحک الله مردم درباب پدر من
گفتگوها دارند و بخدا که قول قول شما ست حضرت فرمود مردم چه میگویند گفت میگویند مختار دروغ گو
بود هر چه جناب بفرمائید من قبول بکنم حضرت بفرمود سبحان الله والله پدر من مرا خبر داده
که او شبها نزد فاطمه دختر علی حاضر میشد و سخن میگفت و فرش خواب برای او می انداخت و حدیث
از و اخذ میکرد و باز نگر فرمود خدا بر پدر تو رحم کند که حق ما را بهر واحدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد
و کشندگان ما را کشت و عوض خون ما گرفت و در کتاب مزبور از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که فرمود هیچ زن هاشمیه موی خود را شانه نکرد و خضاب نه بست تا هنگامیکه مختار سر قاتلان
حسین را پیش ما فرستاده و در کتاب مسطور از عمر بن علی بن الحسین ع روایت است که وقتیکه سر
عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد نزدیک علی بن الحسین صلوات الله علیه آوردند حضرت سر
بسجده گذاشت و گفت شکر خدایرا که انتقام ما از اعدا گرفت و مختار را جزای خیر دهد و از اصبغ
بن نباته منقول است که من مختار را بر ران مبارک جناب امیر علیه السلام نشسته دیدم که دست
مبارکش بر سرش میکشیدند و میفرمودند یا کیس یا کیس از ینجهت او را کیسان میگویند و کیسانیه
بدو منسوب اند چنانچه واقفیه بموسی بن جعفر و اسماعیلیه به برادر او اسمعیل همچنین دیگر فرقه ها
و از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت هر سال در موسم حج بزیارت حریم کعبه و بن سید العابدین
علیه السلام مشرف می شدم چنانچه سالی بخدمت او رسیده دیدم که بر ران مبارک او طفلی
نشسته است یکمرتبه برخواست و راه رفت و در دهلیز خانه بسر افتاد و ضرب شدید رسید
امام باضطراب دوید و خون از سر او پاک میکرد و میفرمود پناه می برم از زیکه در کناسه ترا
بدار کشند گفتم پدر و مادر فدایتو باد کدام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم که این امر خواهد شد
فرمود بلی قسم بخدا اینکه محمد را براستی فرستاده اگر بعد از من زنده بمانی این طفل را در نواحی کوفه

خواهی دید که ظالمان او را بکشند و بخاک بیندازند باز نعشش برآرند و در کناسه بردار بکشند
باز بسوزانند و در صحرا بیندازند عرض کردم که این طفل کیست گفت زید پسر من است و گریه کرد
و فرمود حال این را بیان میکنم شبی در حالیکه در قیام و قعود و رکوع و سجود مصروف و
مشغول بودم در خواب رفتم در عالم رؤیا دیدم گویا در بهشت بحضور رسول خدا و باقی آل عبا
می باشم و حضرات ایشان مرا با یکی از حور عین تزویج کردند و من با او مقاربت کردم و نزدیک
سدرة المنتهی غسل نمودم و برگشتم و هاتفی آواز داد که ترا مبارک باد که پسری زید نام ازین حوریه
متولد میشود پس بیدار شدم و طهارت کردم و نماز صبح خواندم که مردی حلقه در زد برآمدم دیدم که
جاریه سجری بر او انداخته همراه آورده و سر آستینش در دست دارد و میگوید علی ابن الحسین
را همی گفتم منم گفت مختار مرا فرستاده و بشما سلام گفته و عرض نموده که این جاریه در ناحیه
ت آن را بسی صد دینار خریده ام و ثمنش هم ارسال خدمت است حضرت در مصرف
بیارند و عریضه وا داد من جوابش نوشتم و از کنیز پرسیدم چه نام داری گفت حورا پس بجمله او را برای
من آراستند و شب با او گذراندم و بهمین پسر حامله شد و نامش زید گذاشتم و آنچه از حال
استقبال او گفتم بظهور خواهد رسید و خواهی دید راوی گوید بخدا که هرچه از قتل و صلب او فرموده
بود معاینه کردم و از آنجمله زیارتی است که شیخ مفید علیه الرحمه در مزار خود ایراد فرموده و آن
اینست اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ سلام باد بر تو ای بندهٔ نیکوکار
اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْوَلِیُّ النَّاصِحُ سلام باد بر تو ای دوست پند دهنده
اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَا اِسْحٰقَ الْمُخْتَارُ سلام باد بر تو ای ابو اسحق مختار اَلسَّلَامُ
عَلَیْکَ اَیُّهَا الْاٰخِذُ بِالثَّارِ الْمُحَارِبُ لِلْکَفَرَةِ الْفُجَّارِ سلام باد بر تو ای طالب
عوض خون امام حسین علیه السلام و محاربه کننده با کافران فاجران اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ

عليك ايها المخلص لله في طاعته ولزين العابدين في محبته سلام باد بر تواى
كسيكه مخلص بوده براى خدا در طاعت او و براى امام زين العابدين عليه السلام در محبت او
السلام عليك يا من رضي عنه النبي المختار وقسيم الجنة والنار وكاشف الكرب
والغمة وقائما مقاما لم يصل اليه احد من الامة سلام باد بر تواى كسيكه راضى شد
از او نبى مختار وقسمت كننده جنت ودوزخ ودفع كننده سختيها وشدائد واى كسى كه فائز شد
بمرتبه ومقامى كه كسى بآن مرتبه نرسيده السلام عليك يا من بذل نفسه في رضى
الائمة في نصرة العترة الطاهرة والاخذ بثارهم من العصابة الملعونة
فجزاك الله عن النبي صلى الله عليه واله وعن اهلبيته عليهم السلام سلام
باد بر تواى كسى كه نفس خود را در خوشنودى آئمه عليهم السلام بسبب نصرت كردن عترت طاهره وگرفتن
انتقام از فرقه ملعونه لئام صرف كرده پس حق تعالى ترا از جانب رسول ص واهلبيت ع او جزاى
خير بدهد **باب اول** در ذكر نسب مختار وسبب مقيد شدن ورها شدن او از زندان است
بدانكه در روضة الصفا گفته كه مختار پسر ابو عبيده بن مسعود الثقفى بود كه در زمان عمر سپهسالار لشكر
عراق شد ودر واقعه جسر در زير پاى فيل كشته شد وابن نما عليه الرحمه گفته كه مختار پسر
ابو عبيده بن مسعود بن عمير الثقفى بوده وازمرزبانى نقل كرده كه او پسر عمير بن عقده بن عنزه بوده
وكنيت او ابو اسحق است واو در بحار از كشى عليه الرحمه نقل كرده كه لقب او كيسان بوده وبعضى گفته اند
كه وجه ملقب شدن او باين لقب اينست كه چون ابو عمره صاحب لشكر او كيسان نام داشت
مختار بلقبش ملقب شده وبعضى ميگويند كه او بنام كيسان غلام على بن ابيطالب عليه السلام
موسوم گرديده وبعضى گفته اند كه چون امير المومنين عليه السلام او را كيس فرموده از اين جهت
او را كيسان ميگويند وابو عمره آنست كه مختار را بطلب خون امام عليه السلام مائل گردانيد

وقاتلان را نشان داد و او واقف اسرار و مختار کار مختار بود هر کسی را که از قاتلان بجا می شنید
در آنجا میرفت و اهل آنجا را میکشت و خانه را خراب میساخت و هر قدر که خانه در کوفه خراب است
خراب کرده اوست و ضرب المثل اهل کوفه شده است که هر گاه کسی فقیر و محتاج میشود میگویند
ابو عمره در خانه اش آمده و درین باب شاعر گفته ع ابلیس بما فیه خیر من ابی عمرة
یغویک ع یطغیک و لا یعطیک کسرة ۞ یعنی شیطان با شر وریکه دارد بهتر است از ابو
عمره اغوا و گمراه میکند ترا و پاره نان هم نمیدهد و ابن نما علیه الرحمه گفته و پدر او ابو عبیده
در خواهش زنان مبالغه تمام داشت نام اکثر از زنهای قوم او پیش او مذکور شد لکن او هیچ
یکی را قبول نکرد پس در خواب دید که شخصی آمده میگوید تو عقد کن بزنی جمیله که نامش دومه است
بیدار شد و خواب را بیان نمود گفتند ترا حکم بتزویج دومه کرده اند پس تزویج کن دومه دختر
وهب بن عمیر بن معتب ابو عبید او را در حباله نکاح خود در آورد و چون دومه بمختار حامله
شد او نیز در خواب دید کسی میگوید اِبْشِرِی بِالْوَلَدِ اَشْبَهَ شَیءٍ بِالْاَسَدِ اِذَا
الرِّجَالُ فِی کَبَدٍ فَقَاتَلُوا عَلٰی بَلَدٍ کَانَ لَهُ الْحَظُّ الْاَشَدُّ بشارت باد ترا به پسری که
مشابه ترین چیزهاست بشیر وقتیکه مردم در سختی باشند و بر سر شهری جنگ کنند این پسر صاحب
نفع و خیر کثیر خواهد بود و چون طفل متولد شد باز خواب دید که همان گوینده می گوید اِنَّهُ قَبْلَ
اَنْ یَتَرَعْرَعَ وَقَبْلَ اَنْ یَتَشَعْشَعَ قَلِیْلُ الْهَلَعِ کَثِیْرُ التَّبَعِ یُدَانُ بِمَا صَنَعَ
یعنی از ناصیه این کودک از سن صبا قبل از ریعان شباب و بلند قامت شدن نشانهای
سعادت و جلادت و قلت جزع و اضطراب هویدا است و او کثیر الاتباع و ملاذ و مطاع
انام خواهد بود و جزا داده خواهد شد بانچه بعمل خواهد آورد و دومه را سوای مختار چهار پسر
دیگر از ابو عبیده متولد شده جبیر و ابو جبیر و ابو الحکم و ابو امیه و ولادت مختار در سال هجرت

واقع شد و همراه پدرش در واقعهٔ قیس الناطف حاضر بود و سیزده سال داشت و در نزد بسرعت تمام جازم میشد و عمش سعد بن مسعود مانع می آمد بالجمله در شجاعت و جسارت و عقل و کیاست و همت و سخاوت و حاضر جوابی و بدیهه گوئی ممتاز اهل زمان و فخر امثال و اقران برآمد و از ارتکاب امور عظام و اکتساب تجارب ایام نهایت مودب بغایت مهذب گردید حاصل الامر مختار در فصاحت بیان و طلاقت زبان نادر روزگار و در ذهن و ذکا و دلیری و دانائی و تدبیر و رای صائب اعجوبه اعصار بود و اگر چنین نمی بود چگونه بر ملک گیری و ریاست امیری و لشکرکشی قادر میشد و حضرت امیر علیه السلام عم او را حکومت مداین داده بود و مختار همراه او می ماند وقتیکه معاویه مغیره بن شعبه را در کوفه فرستاد مختار در مدینه منوره در خدمت محمد بن حنفیه رسید و مداومت ملازمت او اختیار کرد و از و احادیث را فرا میگرفت و چون بکوفه برگشت روزی همراه مغیره ببازار کوفه سوار میگذشت مغیره گفت که مردان اینجا قومی هستند که اگر کسی سخنی که من آنرا میدانم پیش ایشان گوید متابعت او کنند لکن گوینده آن سخن کسی نیست و الا همه متابعتش میکردند بخصوص اهل عجم که هرچه میشنوند باور دارند مختار پرسید آن سخن چیست گفت اگر کسی اظهار محبت اهل بیت نماید مردم بسویش رجوع می آرند مختار درین امر چشم پوشی بکار برد و در دل خود نگاه داشت و مدح اهل بیت میکرد و مناقب حضرت امیر و حسنین علیهم السّلام را بیان میکرد و لکن از اعدا پنهان میداشت و بسیار اعلان نمیکرد و میگفت بعد رسالت پناه صلعم سوای عترت اطهار او کسی لیاقت امارت و خلافت ندارد و از مصائب و محن ایشان اندوهناک میشد روزی با سعید بن خالد جدلی دوچار گشته گفت ای سعید در کتب سلف نوشته اند که شخصی از ثقیف پیدا خواهد شد و ظالمان را خواهد کشت و بداد مظلومان خواهد رسید و انتقام ضعفا خواهد کشید و علامات و نشانهای او بیان کرده اند که همه آنها

در خود می یابم سوای دو صفت یکی آنکه آن شخص جوان باشد و من از شصت گذشته ام
دوم آنکه در بصارت او ضعفی باشد و من در حدت نظر از عقاب بیشترم سعید در جواب گفت
نزد اهل زمان سابق شصت و هفتاد سالگی داخل شباب بود و بینائی ممکن که بعد ازین ترا کم شود
مختار گفت بلکه چنین باشد چندین حال بهمین نوال بود تا اینکه معاویه پشت به بهشت کرد و یزید پلید جانشین
او شد و حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بجانب کوفه روانه ساخت مختار مسلم را
در خانه خود فرود آورد و با او بیعت نمود و وقتیکه مسلم شهید شد و مردم سعایت مختار پیش ابن زیاد
کردند او طلبید و گفت ای پسر عبید توئی که با دشمنان ما بیعت کرده عمرو بن حریث در آن وقت
حاضر بود گواهی داد که از وی این امر بوقوع نیامده عبید الله بن زیاد گفت اگر عمر گواه نمی شد
من ترا میکشتم و دشنام داد و چوبی در دست داشت باو زد بر پلک چشمش خورد و چشمش برگشته منقلب شد و
مختار را مقید ساخت و عبد الله بن حارث بن عبد المطلب را نیز بزندان فرستاد و میثم تمار هم
در زندان محبوس بود روزی در زندان عبد الله تیغی طلبید و موهای بدن خود می تراشید و میگفت
پسر زیاد مرا خواهد کشت بهتر است که مو تراشیده بدن تمیز کرده باشم مختار گفت که ترا و مرا نخواهد کشت
در اندک مدت تو والی بصره خواهی شد میثم بمختار گفت تو خروج خواهی کرد و انتقام
امام حسین علیه السلام را خواهی گرفت و اینکه ما را می خواهد که بکشد او را خواهی کشت
در روی او را پامال خواهی کرد بالجمله همیشه عزم خروج در خاطر داشت
تا آن وقت امام همام شهادت یافتند مختار نامه بخواهر خود صفیه دختر ابو عبیده
که زوجه عبد الله بن عمر بود نوشت مضمونش اینکه نامه به یزید بنویسید تا من مخلصی یابم پس او
نامه در سفارش مختار به یزید پلید نوشت چون نامه باو رسید گفت شفاعت ابو عبد الرحمن
را قبول کردم و هند دختر ابو سفیان که خاله عبد الله بن حارث بود سفارش خواهر زاده خود

کرد خلاصه یزید بعبید الله بن زیاد نوشت که هر دو را از قید خانه برآر و سر بیر حسب الحکم
از زندان برآورد و گفت مختار از سه روز زیاده در کوفه نماند و اگر بماند گردنش خواهم زد مختار
جانب مکه گریخت تا اینکه در واقعه رسید در آنجا با صقعب بن زهیر ازدی ملاقات شد او
گفت ای ابو اسحق بر چشم تو چه رسیده گفت این زخم چشم از ابن زیاد است حق تعالی مرا
بکشد اگر او را نکشم و بند بندش جدا نکنم و عوض خون امام همام آنقدر مردم را خواهم کشت که در
عوض خون یحیی بن زکریا بقتل رسیدند و آنها هفتاد هزار کس بودند قسم بآنکه قرآن مجید نازل کرد
و ملت و دین را هویدا ساخت و از عصیان و گناه بیزار است که من گناه کاران و سرکشان
را خواهم کشت از قبیله ازد و عمان و مذحج و همدان و نهد و خولان و بکر و هزان و فعل و نبهان
و عبس و ذبیان و قیس عیلان در عوض خون فرزند پیغمبر انس و جان و قسم میخورم ای
صقعب بخدای سمیع و علیم که قوم بنی کنده و سلیم و اشراف تمیم را داخل جحیم و نیست و
نابود خواهم نمود و روانه مکه معظمه شد و بدین حال و مقال زمانی بسر کرد تا یزید پلید رخت
هستی بدرک اسفل کشید و صاحب روضة الصفا گفته در ان زمان که مسلم از منزل مختار
بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از انجا خروج کرده بقتل آمد مختار بقیه از قرای
کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبید الله ابن زیاد با عمرو بن حریث مخزومی
گفت که بر یزید از عبد الله بن زبیر نمی ترسم بلکه بیم من از ترابیه است تو هیچکس را در کوفه میدانی
که محب علی و پسر او امام حسین علیه السلام باشد عمرو جواب داد که نمیدانم و در ان مجلس عمارة
بن ولید بن عقبة بن ابی معیط گفت که مختار پیش از این محبت عثمان می ورزید و بعد از ان
در زمره شیعه ابو تراب خود را منتظم گردانید در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها نمود
عبید الله بن زیاد مختار را طلبیده گفت تو دیروز با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی و امروز نیز

مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه قبیله است از یمن ۱۲ منتخب
نهد بفتح قبیله است از یمن ۱۲ منتخب
خولان بالفتح نام قبیله است ۱۲ منتخب
بکر بالفتح نام قبیله است ۱۲ منتخب
هزان بالکسر قبیله است ۱۲ منتخب
سعید از قبیله است ۱۲ منتخب
عبس بالفتح نام قبیله است از قیس ۱۲ منتخب
ذبیان بالضم قبیله است ۱۲ منتخب
قیس نام پدر قبیله است از بنی مضر
عیلان بفتح عین نام پدر قبیله ۱۲ منتخب

دم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت که من بواسطهٔ محبت محمد رسول الله اهل بیت
او را دوست میدارم اما در امر مسلم بن عقیل بیگناه ام و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند
که من دران آوان از کنج خانهٔ خویش بیرون نمی آمدم و عمرو شرم داشت که در محلی چنین گواهی
چنان بدهد که مختار کشته گردد بلکه گفت اعز الله الامیر ذمت مختار ازین تهمت مبراست
و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پدر وی کسی است که در مصاف بولایت عراق و شام
همعنان خالد بن ولید بوده بنا بر سخن عمرو بن حریث عبید الله از خون مختار در گذشت اما
او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المومنین حسین مختار زائده بن قدامه را پیش عبد الله بن عمر
فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در استخلاص
او اهتمام فرماید و بنا بر اضطراب صفیه عبد الله رقعه به یزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد
مختار را که در میان من و او خویشی است بی سبب گرفته بزندان باز داشته اکنون ملتمس آنکه فرمان نویسی
تا او را از حبس بیرون آورند و چون یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز
جائز نمیداشت با ابن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند عبید الله بعد از استماع
فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و با وی گفت
إِنِّي أَجَّلْتُكَ ثَلَاثًا فَإِنْ أَصَبْتُكَ بَعْدَ ذَلِكَ بِالْكُوفَةِ ضَرَبْتُ عُنُقَكَ
یعنی ترا سه روز مهلت دادم و اگر بعد از سه روز در کوفه بمانی گردنت را میزنم و چون ابن زیاد
بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعهٔ دیگر بر منبر برآمد خطبه خوانده در آخر خطبه گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ
الَّذِي أَعَزَّ يَزِيدَ وَجَيْشَهُ بِالنَّصْرِ وَأَذَلَّ الْحُسَيْنَ رض وَجَيْشَهُ بِالْقَتْلِ
مختار از میان قوم برخاسته گفت كَذَبْتَ يَا عَدُوَّ
اللهِ وَعَدُوَّ رَسُولِهِ بَلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعَزَّ الْحُسَيْنَ وَجَيْشَهُ بِالْجَنَّةِ

وَالْمَغْفِرَةِ وَاَخْذَلَكَ وَاَذَلَّ يَزِيدَ وَجَيْشَهُ بِالنَّارِ وَالْخِزْيِ ابن زیاد کہ این سخن
بشنید عمود آهنین خود را که در دست داشت بسوی مختار افکنده پیشانیش بشکست و فرمود
تا اعوان او را گرفتند و در آن زمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختار می گویند
که هم حسب دارد و هم نسب و یک داماد او عبدالله بن عمر و دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص است
از این کلمات خوفی بر ابن زیاد استیلا یافته و ترک سیاست مختار داده او را بزندان فرستاده
مختار حال خود را معروض عبدالله عمر گردانیده عبدالله رقعه بیزید فرستاد مضمونش آنکه بر قتل
اهلبیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانیده که زبان طعن و شتم نسبت بعترت
طاهره دراز میکند و حرکات ناشایست از وی در وجود می آید و از جمله افعال ذمیمه او آنکه
عبدالله بن عفیف را کشته است و مختار را محبوس و بی اختیار ساخته و چون رقعه من
بتو رسد خبر بعبیدالله زیاد فرست تا مختار را رها کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری
بجانب او فرستم که تاب مقاومت ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه
کرد از ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت محصلش آنکه چون نوشته من بتو رسد
دست از مختار باز دار و زبان بگفتار بیهوده مگشای والا کسی را بر تو گمارم که دیده های تر از
حدقه بیرون آورد بنابر فرمان یزید ابن زیاد مشایخ کوفه را طلبیده مختار را از زندان
بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود و ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی در کتاب اخذ الثار
و انتصار المختار گفته که هرگاه امام حسین علیه السلام بدرجه شهادت فائز شدند و استیلای
بنی امیه بر باقی ماندگان اولاد رسول صلعم گردید و آنها بسبب ظلم و جور ابن زیاد در مشرق و مغرب
متفرق شدند ابن زیاد به منادی را حکم داد که در شوارع کوفه و بصره ندا کنند که هرکه علی بن
ابیطالب و اولاد او و اصحاب او را بخیر و نیکی یاد کند مقتول شود و در کوفه شخصی بود مختار بن ابی عبیده

ثقفی نامی که هر روز سه مرتبه شمشیر خود را از نیام می کشید و میگفت خداوندا مرا دولت عالیه
و حکومت سامیه و لشکر آراسته عنایت فرما تا عوض خون حسین ع از اعدای آنجناب بگیرم گفت
پس هرگاه این خبر بعبید الله بن زیاد رسید نهایت غضبناک شده حکم داد که در خانه مختار رفته
بریال او قبضه بکنند و شمشیرش را در گردن او انداخته بکشند چون مختار را نزد او حاضر ساختند از قوم او
زیاده از سه هزار سوار و پیاده با او بودند ابن زیاد گفت ای مختار بنی امیه را بد می گوئی و دشنام
میدهی و از روی هلاک آنها داری حالانکه آنها با تو احسانات عظیمه نموده اند مختار گفت من
نگفته ام و چگونه گفته باشم و من هم از بنی امیه هستم ابن زیاد گفت دروغ میگوئی و آنکه از من
خبر داده از تو راست گو می باشد پس دست بسوی شمشیر مختار دراز کرده بر روی مختار زد چون
دربانان بقصر امارت رفتند و دیدند که بر در او زیاده از سه هزار سوار و پیاده مجتمع اند آنها از ابن زیاد
گفتند که ای امیر شتابی در قتل مختار مکن او گفت وای باد بر تو کیست بر در قصر خبر دادند
که این قدر از رعایا و خویشان مختار مجتمع شده اند پس طلب کرد ابن زیاد زندان بانی را که
نهایت قساوت قلب داشته و گفت مختار را ببر در زندان هلاکت نهایت تاریک که روز را
از شب نشناسند و در حبس او نهایت تنگی کن و سوای قطران که در ان نقط سفید انداخته باشی
م تا آب از چشمهای او جاری باشد و جگر او شق گردد و ظاهر امر او از قطران دو نیست سیاه
رنگ که حدت و حرارت دارد و بوشتر می مالند زندان بان حسب حکم ابن زیاد او را در محبسی که
زیر زمین بوده غل و زنجیر کرده محبوس ساخت و بران چهار قفل زد و کلید ها را گرفته رفت
راوی میگوید در ناحیه کوفه مردی بود معلم عمیر بن عامر همدانی نام که از شیعیان و موالیان امام حسین
علیه السلام بود ولکن بسبب تقیه ایمان خود را مخفی میداشت روز و شب میگریست و دعا می نمود
و میگفت خداوندا بحرمت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین مرا از [illegible]

آنحضرت بگردان باکسی که عوض خون امام حسین علیه السلام از ظالمان آنحضرت بگیرد پس هرگاه
شنید آنچه بر مختار گذشت براو بسیار بد گذشت و آن معلم صاحب ورع و عفت بود و احادیث
رسول خدا می نوشت و محفوظ میداشت روزی آن معلم در مکتب خانه نشسته بود و کودکان
برای تعلیم پیش او حاضر بودند و در کوفه کسی نبود مگر اینکه اولاد او مشتغل بدرس از آن معلم بوده
راوی میگوید که او به ستون نشسته بود که ساقی را گذر شد آن معلم پیش خود او را طلبید و کوزه
آب از او گرفته آشامید هرگاه از حلاوت و برودت آب متلذذ شد گفت خدا لعنت کند بر ظالمان
امام حسین ع و بر کسیکه آنحضرت را از آب منع کرده بعد از آن کوزه را باو مسترد کرد و یکدرهم
باو بخشیده و بآواز بلند گریست راوی میگوید در آن مکتب پسر سنان بن انس نخعی هم حاضر بود
هرگاه آن شقی بن شقی کلام معلم را شنید گفت ای معلم آیا نمیدانستی مرا و پدر مرا او همان وقت
ایستاد معلم گفت ای طفل چه سبب است که برخاستی بنشین گفت چگونه بنشینم حالانکه تو
روبروی من ظالمان حسین ع را لعن میکنی آیا نمیدانی که حاکم وقت عبید الله بن زیاد قاتل
امام حسین است و امیر عمر بن سعد متولی جنگ و حرب او بوده و پدر من سنان بن انس نخعی
بعد قتل او سر او را بر نیزه بلند کرده و اینها همه مطیع و منقاد یزید می باشند آیا می تواند شد
که تو روبروی من اینها را دشنام دهی و لعن کنی و من بشنوم هرگاه معلم کلام طفل را شنید
گویا از خواب غفلت بیدار شده یا در بیهوشی بوده که بهوش آمد و گفت ای دشمن خدا مقصود
من آنچه گفتی نیست و نه من بر آنها لعن کرده ام و از آن پسر نهایت اعتذار کرد و التماس نمود که ای کودک
روبروی کسی آنچه گفته بودم بیان مکن و من گاهی امیر فاسقان را بد نخواهم گفت پس طفل
نشست زمانی که گمان کرد که از خاطر معلم آن ذکر محو شده بعد از آن گریخت و در خرابه قریب
مکتب خانه رفته لباس خود را انداخته در طرف عمامه خود سنگی بسته بآن پهلو و سینه و جسم خود را

مجروح ساخت تا اینکه از خون جسم خود رنگین گردیده متوجه دار الاماره شده فریاد و استغاثه میکرد
پس بگرفت او را پدر او و حال او را پرسید گفت ای پدر امروز گذر سقایی بر معلم شد هرگاه آب
نوشید گفت لعنت خدا بر کسی که منع کرد حسین ع را از آب و لعنت کند خدا ظالمان او را و کسیکه
منع کرده او را از حق او من گفتم آیا فهمیدی چه گفتی او گفت بنشین نشستن ترا روزی نشود لعنت
کند خدا پدر ترا و لعنت کند یزید را و لعنت کند عبید الله بن زیاد را و لعنت کند ترا با آنها گفتم
از او ای شیخ آیا سزاوار خلافت حسین بن علی بوده است یا یزید هرگاه این کلام از من
شنید در حجره تاریک برده در ریسمان مرا ببست و بسیار مرا زد و بدرد و اذیت مبتلی کرد اگر ریسمان
نمی شکست و او برای رفتن ریسمان دیگر نمیرفت هلاک می شدم پس بگریختم بخوف قتل هرگاه
پدر او این کلام را شنید نهایت غضبناک شد و علی ابن ابیطالب علیه السلام و شیعیان
آنجناب را ناسزا گفت و جامهای خود را درید و دست پسر خود را گرفته روبروی عبید الله
ابن زیاد رفت و پشت آن کودک را روبروی او کشود و بیان کرد که ای امیر عمیر بن عامر
معلم بچه اند سقایی را واز و کوزه آب گرفته نوشید لعن کرد قاتلان حسین را و آنها را که او را از
آب منع کردند و ظالمان او را و غاصب حق او را چون بر این پسر این کلام بدگذشت او را
باین حال رسانید که تو ملاحظه میکنی ابن زیاد چون این کلام از او شنید آزرده گردید و بسبب
شدت غیظ و غضب رگهای گردن او نمایان گردید و چشمهای او منقلب شدند و گمان کرد
که آن کودک راست گفته و دربان خود را طلبید و گفت همین ساعت عمیر بن عامر معلم را از د
من حاضر بکن و هر که از حال او سوال کند گردنش بزن و خانه او را منهدم ساز و مال او را بتاراج
بگیر پس حاجب با جماعت خود همانوقت سوار شده نزد معلم رفتند و آن بیچاره نمی دانست
که اینها کیانند و چرا آمده اند یکایک بر او هجوم کردند و عمامه او را در گردن او بسته کشیدند

وبروی اورا در رو بروی عبید الله بن زیاد حاضر ساختند هرگاه وی را دید گفت وای بر تو
تو ای لعن کننده و دشنام دهنده بر یزید بن معاویه و اعوان او و رحم کننده بر حسین بن علی ع
پس حکم داد غلامان را که معلم را بزنند پس آنها اینقدر زدند که همه دندان او ریختند آنوقت شناخت
معلم قصه و محنت خود را و بگفت ای امیر اندکی صبر کن در باب من و شتابی مکن بخدا من نگفته‌ام
چیزی را آنچه میگویید و من این پسر را اذیتی رسانیده‌ام آن کودک بر من افترا بسته و دروغ
گفته پس قسم خدا میدهم ترا که در امر من تعجیل مکن و بر من تصدیق مکن کلامی را که نگفته باشم اگر
کسی گواهی دهد بر من که این قول را گفته‌ام پس خون من و مال من بر تو حلال است پس هرگاه
ابن زیاد کلام او را شنیده اندکی حدت خشم او سکونی یافت حکم داد که آن معلم را در محبس محبوس سازند پس محبوس
کردند او را در محبس شیعیان ابو تراب علیه السلام بعد از آن آوردند او را در مکان بلندی که سقف
نیساج بوده پس دربان ریسمان را از گردن او قطع کرد و پاهای او هر دو دست او را از آن بست
معلم می گوید که بعد از آن در زندان اندرون زمین مرا بردند که قفلها بر آن زده بودند و نگهبانان
بر آن معین بودند و بسبب شدت تاریکی روز را از شب نمیتوانم دریافت و نه شب را از روز
و گمان میکردم که گویا در زمین هفتم مرا انداخته‌اند پس فرو رفتم اندرون زمین پنجاه درجه پس
هرگاه در آخر درجه رسیدم گفت دست خود را از شدت تاریکی نمی‌توانم دید پس یکساعت بر روی
خود او فتاده ماندم بعد آن سر خود را بر داشتم و با سمعان نظر دیدم و تأمل کردم از سنهای
آن محبس صدای زنجیری و همهٔ آوازی بگوشم رسید پس بتأمل نظر میکردم تا اینکه دیدم که
شخصی نشسته است و بر او پاره از چرم ست و در هر دو قدم زنجیر بزرگی است و هر دو دست
او در گردن او بسته اند و بر زنجیر و غلها او را مسلسل ساخته اند نمی توانند که بجانب است و چپ
حرکتی کند و جراحتی دارد که از آن خون جاری است و کسی را بمثل او مبتلا نشنیده و ندیده‌ام

وبروایت دیگر معلم گفت که چون من فرو رفتم دران محبس چیزی را بسبب شدت تاریکی ندیدم
پس اندکی صبر کردم پس محبس بر من روشن شد پس دیدم گروهی را که فریاد میکنند و کسی بفریاد
آنها نمیرسد جمعی را از آنها مقید بزنجیرها یافتم و بعضی را مغلول دیدم و شنیدم از اطراف آن محبس
آواز دردناکی را خواستم که در انجا برسم و چون آن محبس همه از محبوسان پر بوده بر گردنهای
محبوسان گام نهاده برفتم تا اینکه رسیدم آنجا پس دیدم که شخصی مقید است و هر دو دست
او را مغلول ساخته اند هرگاه او مرا دید آه سر کشید و بطرف من متوجه شد دیدم که موهای
سر او چشمهای او را پوشانیده اند پس بر او سلام کردم جواب سلام داد چون قریب او رفتم
گفتم بچه گناه و قصور مبتلای این بلا شدی گفت قسم بخدای ای شیخ هیچ گناهی نکرده ام سوای
اینکه محبت اهلبیت ع میداشتم پرسیدم چه نام داری گفت من مختار بن ابی عبیده ثقفی ام هرگاه
نام او را شنیدم بر قدم او افتادم و بوسه دادم گفت خدا رحمت کند ترا چه نام داری گفتم منم
عمیر بن عامر همدانی معلم اولاد کوفه گفت سبحان الله چگونه رسیدی در این جا نیست
این محبس امثال تو زیرا که صحبت کردی با بزرگان آنها و تربیت دادی کودکان آنها را و
این مقام مقام تو نیست بلکه جای کسی است که شوکت بنی امیه را بشکند و طالب عوض
خون امام حسین علیه السلام بشود معلم گفت من چند روز با او ماندم او با من سخن میکرد و من با او بعد
آن گفت بشارت باد ترا که عنقریب خلاص خواهی یافت ابومخنف میگوید که برای برادر
معلم دختری بوده او دایه دختر ابن زیاد ملعون بود هرگاه او شنید که عم او مقید شده است
جامههای خود را درید و موهای خود را پریشان کرده نزد آن دختر رفت و ابن زیاد از آن دختر
بسیار محبت داشت چون او دایه خود را باین حال دید گفت چه مصیبت بتو رسید گفت ای سیده
من عم من عمیر بن عامر همدانی معلم اولاد کوفه که کودکی افتاده بسته و امیر او را در محبس و مقید ساخته

حالانکه او حقها دارد و خدمت گذاریها کرده است اگر در آنجا محبوس خواهد ماند هلاک خواهد شد
پس امروز تو حق مرا ادا کن و پیش پدر خود در باب عم من شفاعت بکن گفت حبًّا و کرامةً و
همان وقت برخاست و نزد پدر خود رفت و گفت ای سید من عمیر بن عامر مرد کبیر السن و
معلم اطفال کوفه می باشد کودکی بر او افترای بسته و متهم ساخته است و لهذا او را محبوس و مقید
کرده و او بسبب خدمتگذاریها حقوقها دارد اگر در زندان خواهد ماند درین کبر سن هلاک خواهد
شد پس او را بمن بخش و او را رها فرما ابن زیاد در آنوقت در مجلس شراب نشسته بود گفت او را
رها می کنم بنا بر خوشنودی تو بعد ازان دربان خاص خود را طلبید و گفت در محبس برو و زندان بان را
حکم بده که رها کند عمیر بن عامر معلّم را آن دربان بسوی زندان رفت هرگاه مختار آواز کشودگی
قفلها شنید گفت ای معلم بشارت باد ترا که ساعت رهای تو قریب آمد پس برخاست معلم
و با مختار معانقه کرد و گفت ای سیّد ما قسم بخدا که من آرزو داشتم که گاهی این مکان را
نبینم لکن چون از تو انس گرفتم پس نهایت صعب و دشوار است بر من مفارقت تو میخواهم
که در اینجا با تو مانم و از تو جدا نشوم مختار گفت که حق تعالی ترا جزای خیر بدهد میخواهم که یک حاجت مرا
روا کن اگر من مکافات آن نتوانم کرد حق سبحانه و تعالی جزای آن خواهد داد و اگر بآرزوی خود
فائز شدم لاجرم مکافات آن خواهم نمود معلم گفت ای مولای من چه حاجت داری مختار
گفت هرگاه صحیح و سالم خواهی رسید پس اگر توانی برای من بحیله کاغذی اگرچه بقدر شبر باشد
در جوف قرصی نهاده نزد من بفرستی و قلمی اگرچه بمقدار انگشت باشد و سیاهی اگرچه در پوست
گردگان باشد معلم گفت بسر و چشم بجا خواهم آورد آنچه بفرمائی و هنوز کلام باهم میکردند که در وا
زندان کشوده شد و آن معلم را آواز دادند که برخیز پس بتحقیق که امیر از تو راضی شد و حکم رهائی
تو داد معلم ایستاد و از مختار معانقه کرده وداع کرد و گریست بعد ازان همراه دربان از زندان

بیرون رفت و پیش عبید الله بن زیاد حاضر ساختند چون او را دید گفت ای عمیر وای بر تو
بتحقیق که گناه ترا عفو کردم و از جرم تو درگذشتم بخاطر خوشنودی شفیعه تو پس حراست کن
نفس خود را و باز مرتکب مثل این جرم عظیم نشوی معلم گفت ای امیر بدرگاه حق سبحانه تعالی
توبه میکنم که باز کسی را از کودکان تعلیم نخواهم کرد و در مجلسی و مکتبی نخواهم نشست پس حکم والی که آنرا
رها کنند بعد از آن عمیر بن عامر بخانه خود رفته زوجه خود را طلبید و چون خوف داشت که او راز او را
افشا کند حق او را باو داده رها کرد و بنا بر روایت دیگر طلاق نداد و گفت اگر خواهی با من
بمانی و اگر خواهی از من طلاق بگیر و باهل خود ملحق شوی و عزم کرد که فراغت حاصل کند
برای سعی در امر مختار بعد از آن بگرفت پنجاه اشرفی کامل العیار را و در مندیل دیبقی بست
و بطرف دیگر آن پانصد و بنا بر روایتی هزار درهم به بست و آن معلم مال دار و از سادات
کوفه بود بعد آن گوسفندی فربه بریان کرد و نان بسیاری و شیرینی بسیار و فواکه خوبی را فراهم آورد
پس هر گاه شب تاریک شد بر سر خود نهاد و کسی را بر آن مطلع نکرد و بخانه زندان بان رفت
و در را کوبید چون او را نیافت بزوجه او حواله کرد و گفت هر گاه شوهر تو بیاید از طرف من
بعد سلام بگوئی که معلم نذری کرده بود آنرا وفا کرده و از خانه او برگشت و هر گاه صبح شد
زندان بان بخانه خود آمده آن هدایا را دید از زوجه خود پرسید از کجا یافتی زوجه او خبر داد
آنچه معلم گفته بود زندان بان گفت قسم بخدا برای او نذری نبوده لکن معلوم میشود که حاجتی
بمن دارد و آن زندان بان از موالیان امام حسین علیه السلام بوده و بر او شدید گذشته بود
شهادت و مصائب آنحضرت علیه السلام این بود آنچه در میان زندان بان و زوجه او گذشته و معلم
بر آن اطلاعی نیافته و روز دیگر هم مهیا ساخت همه آنچه روز اول اتحاف نموده بود و هدایای
دیگر هم بر آن افزود و در شب تاریک باز بخانه زندان بان آمده و چون او را بخانه نیافت

باز بزوجهٔ او سپرد کرد و سخنی که روز اول گفته بود گفت هرگاه صبح شد و زندان بان از قید خانه
بخانهٔ خود آمد و متاع و هدایا را دید از زوجهٔ خود پرسید زوجهٔ او حقیقت حال را بیان کرد
پس نهایت مسرور و فرحناک شده گفت وای بادبر تو او گرامی کردم با کرام خود و نذری
بر او نیست بلکه حاجتی دارد قسم بخدا اگر حاجتی داشته باشد که بسبب آن هلاک شوم هر آینه
روا نمایم و اگر اراده رهائی مختار داشته باشد هر آینه او را رها خواهم کرد از محبس و البته اینها هم
خواهد آمد و خواهد آورد آنچه آورده است پس امشب در خانهٔ خود خواهم ماند و دیگری را در محبس عوض
خود میگذارم پس هرگاه خواهد آمد سوال میکنم از او پس اگر خواهد بود او را حاجتی روا
می کنم آنرا پس دران شب بجای خود برادر خود را گذاشته بخانهٔ خود آمد و منتظر معلم بود
که ناگاه معلم آمد و در را کوبید و همراه خود از هدایا مثل سابق داشته پس زندان بان برخاست
و در را برای او کشود و به نهایت تعظیم و اکرام با معلم ملاقات کرده در منزل خود آورد
و بجای رفیع او را نشانید و گفت آنچه حاجت داری از من راست بیان کن پس قسم میخورم
به پروردگار عظیم و حق نبی کریم و حق ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام که اگر از من
حاجت خود سوال خواهی کرد که دران جان و مال و اهل من هلاک شوند هر آینه در انجاح
مرام تو سعی و کوشش خواهم نمود اگر رهائی مختار خواهی هر آینه او را رها خواهم کرد پس هرگاه
معلم قول زندان بان قسم او بحق ولایت شاه ولایت شنید اعتماد کرد بر گفتار او
و گفت ای برادر هرگاه عبید الله بن زیاد مرا مقید کرد در قید خانه مختار ابن ابو عبیده را
در بلای عظیم مبتلا دیدم و او از من سوال کرده بود که من بحیله کاغذی اگرچه بقدر انگشت
باشد و قلمی اگرچه بقدر انگشتی باشد و سیاهی اگرچه در پوست گردگان باشد نزد او برسانم
پس میخواهم که تو اعانت من کنی و حاجت او را برآری زندان بان گفت ای معلم تو میدانی

که براین زندان چهار صد کس موکل اند و همه اخبار نزد امیر می رسانند و آنها همه به نوبت حاضر
می باشند و همراه من سی کس از اینها روز و شب هستند گاهی از من جدا نمی شوند لکن آنچه
بگویم مطابق آن عمل بیار شاید باین حیله تو بمقصد خود فائز شوی انشاالله تعالی و آن
اینست که هرگاه صبح بشود سکباج را به پزد در مجمع البحرین گفته که سکباج طعامی است
معروف که از سرکه و زعفران و گوشت تیار می کنند و خرید بکن نان بسیاری را که کنارها
پر گنده داشته باشد و بخر با آن خیارزه و جوز و خرمای خام را و در خیارزه قلم کوچکی را
بنهی و بران نشان بکنی و در جوزی سیاهی را بگذار و آنرا مستحکم بند کن و بصمغ ملصق بکن
و این همه را بر حمالی نزد من در مجلس بیار هرگاه حمال نزد من خواهد نهاد پس
خواهی دید که من حمال را و ترا منع و سرزنش می کنم و بدی گویم و طپانچه ترا خواهم زد
و ترا اذیت بسیار خواهم رسانید پس متحمل این همه بشو تا اینکه حاضرین بر تو ترحم بکنند
و درباره تو شفاعت بکنند و بگویند از من که چرا باین مرد پیر اذیت میرسانی این کار
ترا سزاوار نیست باو رفق و نرمی نمائی از او قصوری نشده که مستحق عذاب تو باشد پس تو گفته
باواز بلند گریه بکن و بگو ای شیخ از پروردگار حیا نمی کنی و نه حق معرفت مرا می شناسی
که مرا درین کبر سن اذیت میدهی و درباره من خوف خدا نمیکنی قسم بخدا که هرگاه من نزد
شما درین قید خانه محبوس بودم شخصی را دیدم که در آهن بسته شده است و در بلای عظیم
مبتلا است هرگاه او را دیدم برا و رحم کردم و از او استفسار نمودم که آیا حاجتی میداری
گفت بلی آرزو دارم که قبل از مردن اگرچه بساعتی باشد نان و خیارزه و جوز را تناول
کنم گفتم که اگر حق تعالی مرا ازین قید خانه نجات بدهد مهیا بکنم برای تو آنچه خواهش داری
پس گفت سکباجی و نان گرم بسیاری و جوز و خرمای سبز و خیارزه و شیرینی میخواهم که بمقدار

خواهش خود قبل مردن خود بجورم گفتم از او که برای تو هر گاه ازین بلا نجات می یابم همه انچه
را که خواهش داری حاضر میکنم پس قسم بخدا که کلام من تمام نشده بود که درهاے زندان برای رهائی من
کشوده شد و حالیا که از زندان رهائی یافتم خواستم که از بار نذری که کرده بودم سبکدوش
شوم و وفا بعهد خدا نمایم و چون معمّر می باشم می ترسم که بمیرم و بار این واجب بر گردنم
بماند و قدری ازان برای شما هم آورده ام پس هر گاه این سخن خواهی کرد البته آنها
از من التماس خواهند نمود که با تو نرمی بکنم دران وقت در جواب آنها خواهم گفت که انها
شما بلا را می ترسم و اگر از طرف شما مطمئن می بودم البته اجازت میدادم که نزد مختار
برسانند انچه میخواهد آنها جواب خواهند داد که درمیان ما کسی نیست که این خبر را برساند
یا این راز را افشا نماید دران وقت حکم خواهم داد که برسان انچه میخواهی نزد مختار و او
نهایت دانشمند است البته با خفا و کتمان چیزے خواهد نوشت روز دیگر نزد او خواهم
رفت و کتابت را ازاو خواهم گرفت و بتو خواهم داد پس هر گاه معلم این کلام را شنید
بر پاهای او افتاد و بوسه داد و همان وقت از نزد او برگشت و گوشت و نان و
خیار زه و جوز و دیگر انچه خواست خرید و سکباج را پخته مطابق گفته زندان بان
بسر حمالی نهاده بدر دروازه قید خانه آورد زندان بان پرسید چه آوردی معلم گفت
خدا رحم کند بر تو هر گاه اسیر بسبب افترای کودکی بر من غضبناک شده و مرا در حبس قید
کرده دیدم دران حبس مرد پیری که گاهی کسی را مثل او مبتلی به شدائد ندیده بودم هر گاه
از او انس گرفتم از انچه گفت که عنقریب رها خواهی شد پس اگر حق تعالے
نجات کند آرزو دارم که انچه تمنای من است با انچه خواهش آن دارم گفتم چه میخواهی گفت سکباج
و نان و خیار زه و جوز و چیزی را گفتم نذر میکنم که اگر خدا مرا ازین قید نجات دهد بجهت

خوشنودی خدای عز و جل برای تو آنچه خواهش داری مهیا کنم سخن من بانجام نرسیده بود که
که دروازه قیدخانه برای من گشوده شد و حکم رهائی من دادند پس بیرون آمدم از محبس
آنچه او از من گفته بود برای او آورده ام و چون همه شده ام می ترسم که بمیرم و این باز در من
بماند و حق تعالی میفرماید یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً
یعنی وفا میکنند بنذر و می ترسند از روزیکه شر او بهمه جا رسیده یعنی قیامت چون
زندان بان این سخن را از معلم شنید برخواست و دیگ سکباج را انداخت و نانها را
پراگنده کرد و جامهای معلم را درید و عمامه او را در گردن او بسته کشید و بخشونت
گفت ترا نزد این زیاد می برم ای دشمن خدا آیا دست اسیر قاصر بود از اینکه مختار بهر آنچه
تو آورده امیر نخواهد که ضیق و تنگی بر او چون شدت زندان بان را دیگران دیدند گفتند این
مرد غریب سزاوار و مستحق این شدت نیست و او بر ما یان حقوق نهاده است از ما کسی نیست که
پیش او از و علم نیاموخته باشد پس ترا سزاوار این است که با او مصاحبت او برسانی یا فروگذاری
و نرمی او را رد کنی چون زندان بان این سخن را از آنها شنید گفت من می ترسم که اگر اینها
اگر از جانب شما مطمئن شوم هر آینه او را مصاحبت نکنم آنها همه گفتند قسم به بیعت خلیفه یزید
معاویه کسی از ما نیست که او این خبر را برساند چون زندان بان کلام آنها را شنید آنچه معلم
آورده بود نزد مختار رسانید مختار نهایت مسرور و فرحناک شد و حمد خدا بجا آورد و کاغذ
را گرفته دو نصف کرده یکی نامه برای همشیره خود عاتکه و دیگری برای عبد الله بن عمر
نوشته زندان بان را داد و از او التماس نمود که این هر دو نامه را بمعلم بسپارد زندان بان
هر دو مکتوب را گرفته بمعلم رسانید معلم نهایت مسرور شد و بروایت دیگر ابو مخنف نزد
زندان بان طفلی بود که بلقیطه او را گرفته بود پس بهر روز چند پول برسید زندان بان باز ...

خود گفت ازان دوری اختیار کن که بحد بلوغ رسیده است زوجه گفت چنین نخواهم کرد که
او فرزند من است و او را تربیت داده ام و او ازان روز زندان بان را دشمن میداشت
و هر گاه فیما بین معلم و زندان بان این مشوره قرار یافته بود آن طفل موجود بود کلام
هر دو را می شنید همان وقت از خانه بیرون آمد و نزد عبید الله بن زیاد رو سیاه و
گریبان دریده حاضر شد و باواز بلند گفت که ای صاحبان اخبار امیر عبید الله بن زیاد را
خبر بدهید که نزد من نصیحتے است و اگر امیر ازان غفلت خواهد نمود دولت او زائل خواهد شد
پس ساعتے نگذشته که او را پیش عبید الله بن زیاد حاضر ساختند ابن زیاد بطرف او بتامل
نظر کرد و گفت ای کودک وای باد بر تو چه نصیحت داری گفت ای امیر عمیر بن عامر همدانی که
او را مقید کرده بودی برای مختار چنین تدبیرے کرده و آنچه شنیده بود بیان کرد هرگاه
ابن زیاد شنید بنهایت غضبناک شد و از خادمان خود اسپ خود را طلبید و با بست کس
از لشکریان و خادمان خود روانه محبس گردیده و در آنوقت ردای از دیباج بر او بوده و
پیرهن او ردائی عدنی که بند های او کشوده بود پس چون قریب در محبس رسید پاسبانان
و دربانان و خبر دهندگان چون او را باین هیئت دیدند همه بسبب هیبت او برخواستند
ابن زیاد بطرف زندان بان متوجه شده و او را تازیانه زد که پشت او زخمی گردید و حکم
داد که او را بکشند و بربندند پس کشیدند او را و زدند تا اینکه مخضب ساختند او را چون او بعد
آن معلم را حاضر ساختند و او را هم بسیار زدند و بروایتی پانصد تازیانه معلم و زندان بان
و تابعان او را زدند و حکم داد ابن زیاد بقتل او و قتل زندان بان زندان بان گفت که ای
امیر چه قصور حکم قتل من دادی ابن زیاد گفت آیا گمان میکردی که آنچه میکنی بر من پوشیده خواهد ماند
زندان بان گفت ای امیر چه خطا از من شد ابن زیاد گفت وای بر تو میخواهی نزد مختار

قلمی در خیارزه و سیاهی در پوست گردگان و کاغذ در نانی گذاشته برسانی در زوال ملک
مرا اینجا اهی زندان بان گفت ای امیر من و مختار و معلم همیشه پیش تو حاضر اند و او نیامده
است نزد من مگر اینوقت و هنوز نا آمدن او را عرصه نشده است و گمان ندارم که هنوز مختار
ازان چیزی خورده باشد پس تجسس و تفحص نمای اگر بیابی آنچه شنیده پس خون من
بر تو حلال است ابن زیاد حکم داد غلامان خود را که داخل قید خانه شوند پس تنها شمع ها روشن
کرده اندرون زندان داخل شدند و جو زنا و خیارزه ها را هر چند تفحص کردند لکن
چیزی نیافتند ابن زیاد پشیمان و متحیر گردید و ساعتی ساکت ماند بعد ازان حکم داد
که آن طفل را پیش او حاضر سازند هرگاه او را آوردند گفت دروغ گفتی ای لعین آنچه
گفته بودی راست بر نیامد و حکم داد آن طفل را اول تیر زنند و بعد آن قتل کنند را الوقت
زندان بان بر پاهای ابن زیاد افتاد و دست او را بوسه داد و گفت ای آقای من
این طفل را بلقطه آورده ام و او را پرورش کرده ام و نیکو تربیت داده ام و تحمل آب و طعام او
نموده ام و فرزند خود قرار داده ام و چون بحد شباب رسید بزوجه من مفتون شده و هر گاه
بحاجت خود نرسید باین مکر و حیله خواهان هلاکت من گردید لکن آنچه کرده بود و کار جزا
آن باو داد پس ابن زیاد حکم داد که زندان بان و معلم را رها کنید و براو هیچ هر گاه ابن زیاد
کلام زندان بان را شنید از او و از معلم عذر خواهی کرده و هر دو را خلع نمود و حکم داد که
در قید مختار تخفیف کنند و حکم داد بقتل آن طفل این بود قصه آمدن ابن زیاد اما مختار
پس چون متفرس شد که برای تجسس و مجلس مردان می آیند پوست گردگان که در آن مداد
بود بگرفت بجای حبس خود دفن کرد و بطور صنع دیگر قلم را و باین سبب آنها که برای
تجسس آمده بودند چیزی نیافته قصه و مراجعت کردند اما مختار پس بعد آن زندان بان

مختار رفت و آورد و نامه نوشته بود نامه برای عبدالله بن عمر و نامه برای همشیره خود عاتکه
هر دو نامه را بزندان بان داد و معلم بخانه خود رفته بود زندان بان بعد دو روز از و ملاقات
کرده گفت من در تجسس تو بودم اینک امانت مختار حاضر است معلم هر دو مکتوب
ملفوف را گرفت و بخیال امانت نامهارا نخوانده و مختار بر عنوان نامه نوشته بود که این
نامه ایست از جانب مختار بن ابو عبیده بطرف عبدالله بن عمر و زوجه او عاتکه بنت عبدالله
بن عمر ثقفی بجانب مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله معلم بعد گرفتن نامه همان ساعت
بطرف حمام رفت و غسل نمود و موهای خود را تراشید و احرام بست و برفت بر در قصر
ابن زیاد و تلبیه بگفت و ابن زیاد در آنوقت در قصر امارت نشسته بود چون ندای تلبیه
شنید گفت این کیست که تلبیه می گوید گفتند از و که این معلم است که تو او را از زندان رها
کرده نذر کرده بود که هر گاه از زندان رها خواهد شد حج خانه کعبه بجای خواهد آورد ابن زیاد
بحکم داد که او را حاضر کنند چون حاضر شد ابن زیاد گفت اراده مکه قبل مدینه میداری یا
اراده مدینه قبل مکه گفت ای امیر بر من نذر حج کامل است ابن زیاد حکم داد که هزار درهم
باو بدهند معلم آن را گرفت و راحله بکرایه برای خود بگرفت و بروایت دیگر هزار درهم
و هزار دینار داد معلم آنرا گرفت و چون از قصر بیرون آمد بر فقرا و مومنین تصدق
کرد و برای رفتن مدینه زاد و راحله از مال خود مهیا کرده بتعجیل تمام قطع مسافت کرده
بخانه عبدالله بن عمر رسید وقتی که برای او دستر خوانی گسترده بودند و در آن روز برای عبدالله
طعامهای نیکو با الوان مختلف حاضر کرده بودند و آو از زوجه خود میگفت بیا با من این طعام
بخور عاتکه گفت قسم بخدا طعام لذیذ نخواهم خورد تا خبر عافیت برادرم بمن نرسد که او زنده است
یا مرده باهم این سخن نا میکردند که عمیر بن عامر در را کوبید عبدالله پرسید که بر در دروازه کیست

عمیر گفت مردی از اهل کوفه نزد شما برای حاجتی آمده هرگاه همشیره مختار نام کوفه شنید نعره زد
بیهوش بزمین افتاد چون بهوش آمد گفت آه چه قدر آرزوی دیدار تو دارم ای برادر من مختار
بعد از آن از شوهر خود عبدالله گفت ببین این مرد که بر در تو حاضر است چه حاجت دارد شاید بگشاید
ضیق و تنگی امر او مشکل مرا سهل و آسان نماید بپرس شاید این کس خبری از برادر من مختار
داشته باشد پس عبدالله ایستاده در را گشاد دید که مردی مسن و خوش رو جامهای خوبی
پوشیده بر در ایستاده است عبدالله سلام کرد عمیر جواب سلام داد و بعد از آن داخل
خانه عبدالله شد عبدالله بنهایت اکرام پیش آمد و طعام حاضر کرد معلم تناول نمود
تا اینکه سیر شد بعد از آن هر دو مکتوب را با عبدالله داد هرگاه مضمون هر دو مکتوب خواند گریست
و نزد زوجه خود رفت و گفت اینست نامه برادر تو برای تو و اینست نامه که برای من نوشته
پس گریست و گفت قسم میدهم ترا بخدای عز و جل که اجازت بده مرا پس چادر بسر کشم
و به بینم آنرا که برادر مرا دیده است و حال برادر خود از او بپرسم عبدالله اجازت داد
پس چادری بر سر کشیده روبروی عمیر بن عامر نشست و سلام کرد و گفت ای شیخ
والله من میدانم که تو اینقدر مشقت و سعی نکرده مگر برای برآوردن حاجت مختار
و محبت امام حسین علیهم السلام پس سوال میکنم از تو بحق آنحضرت که چیزی از حال
برادر من مختار بر من پوشیده مکن معلم تمام حال را از او بیان کرد و هرگاه خبر
داد که او را غل و زنجیر کرده اند و ریم و خون از بدن او جاری است
صبر نتوانست کرد و گریه گلوگیر او شده از آنجا برخواسته اندرون خانه خود رفته
موهای خود را و دختران خود را بریده و در روبروی خود جمع کرده باواز بلند نعره زد
عبدالله آمد و گفت وای بر تو این چه کار بود که مرتکب آن شدی ای گفت

در خانه با تو نخواهم نشست و برادر من مبتلی بچنین شدت باشد کجاست سطوت و غلبه عصبیت
پدر تو بر دشمنان و کجاست رحم او بر دوستان ای فرزند عمر کجاست اخلاق پدر تو آیا
در تو خصلتی از خصال پدر تو آیا حیا نمیکنی ای فرزند عمر آیا یزید بن معاویه از تو بهتر است آیا
حمیتی نداری آنگاه عبدالله گفت ای زن قسم میخورم به پروردگار عظیم که اگر بیابم کسی را که
بنزد وی نامه مرا نزد یزید بن معاویه برساند هر آئینه برادر تو رهائی یابد و تاخیری نشود
سوای مدت رسیدن نامه یزید نزد عبیدالله بن زیاد معلم گفت قسم بخدا من مکتوب
ترا نزد یزید میرسانم و نامه او را نزد عبیدالله ابن زیاد خواهم رسانید اگرچه در اقصای
دنیا بوده باشد آنگاه ابن عمر گفت تو خط مرا نزد یزید می رسانی و جواب آن مکتوب می آری
معلم گفت بلی ابن عمر از کلام او مسرور شده دوات و کاغذ را طلبید و برای یزید مکتوبی
مشتمل بر نصیحت و پند نوشت و بخوف الهی او را ترسانیده و دران نوشت که او نامه بنام
بعامل خود عبیدالله بن زیاد بنویسد که او برادر مرا رها کند بعد آن مکتوب را پیچیده مهر کرد
و عنوان نامه این بود که اینست مکتوب از جانب عبدالله بن عمر ابن الخطاب بطرف یزید بن
معاویة ابن ابی سفیان بعد آن پارچه دیباج سیاه را طلبید و آن مکتوب را در آن پارچه
گذاشت و موهای زوجه خود و دختران خود را دران نهاد و آن پارچه را از رشته به بست
بعد از ان حکم داد که برای معلم ناقه بیارند و زاد بسیاری برای او مهیا کرده معلم بعجلت در چند
روز وارد دمشق گردیده متوجه دار الاماره شده و اذن حضور بدربار یزید خواست معلم
میگوید که داخل شدم بر مرد جابر سرکشی که نشست او مثل نشست جابران بود در صحن
خانه خود زیر قبه سبز بر کرسی طلا نشسته بود و گردن بند جیقی در گردن خود بسته بود
و ردای طرسی که بر او کار طلا بوده بر سر داشت و نعلین طلا که باطن آن از حریر فرنگی بوده

نعلین بند که از مروارید بوده در پای خود داشت چون نظر من برا و افتاده و او را در این
زینت دیدم مصائب امام حسین علیه السلام مرا یاد آمد و اشک از چشمهای من ریخت پس
ایستادم رو بروی او دیدم که او سرخ رنگ بزرگ بینی است و چشمهای سرخ
دارد و پیش پشت او بقدر پانصد کس از مردان بوده باشند که عمر آنها پانزده سال باشد
و قباهای دیباج در بر داشتند و کمربندهای طلا در کمر آنها بسته بود و در دستهای آنها
عمودها مرصع بجواهر بودند غلامی از آنها گفت که امیر می پرسد که از کجا آمدی گفتم از نزد عبدالله
بن عمر بن الخطاب و او مکتوبی برای امیر نوشته است و مکتوب را برآورده باو دادم او نامه را
گشوده خود خوانده چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت بسر و چشم شفاعت ابوعبدالله را قبول
خواهم کرد و همان وقت دوات و کاغذ را طلبید و از دست خود نامه برای ابن زیاد نوشت
و در آن نامه نوشته که مختار را با نهایت اکرام رها کند و نزد عبدالله ابن عمر بفرستد و او را بناقه
سوار بکن و او را و معلم را پنج هزار درهم بده و مختار را خلعتی بده و بروایت دیگر چون معلم خواست
که نزد یزید داخل شود خادمان مانع آمدند پس برگشت و خانه متصل مسجد که در آن مسجد اهل
آن کوچه نماز می کردند بکرایه گرفته و هر روز در مسجد میرفت و با آنها که در مسجد می بودند نماز
میخواند و بعد فراغ نماز می گفت رحم کند خدا والدین کسی را که برای قضای حاجت من
دعا کند آنها میگفتند که خداوندا حاجت این را برآر بعد از آن از مسجد بیرون رفت و
نزد قصر یزید می آمد لکن نمی توانست که در قصر او داخل شود پس باز برمیگشت و مدتی
بر این منوال بگذشت روزی امام جماعت از مقتدین گفت دروغ گفته کسی که میگوید که
اهل کوفه اهل جفا می باشند قسم بخدا ندیدم از این مرد بجز خیر و صلاح و شنیدم که بعد از هر نماز
میگوید که خدا رحم کند والدین کسی را که سعی نماید و دعا کند که حاجت من برآورده شود و کسی

کسی از و حاجت او را نپرسید آنها گفتند ای شیخ در میان ما کسی بهتر از تو نیست و تو سزاوار
تری که بپرسی از وی او می گوید که هرگاه روز دیگر شد معلم موافق عادت خود آمد و همراه آنها نماز
گذارد و بعد فارغ از نماز باز دعا مثل سابق کرد مقتدین از امام گفتند هرگاه این کس نخواند خود دیده
تو با اولاد خود نزد او بروی و از حاجت او سوال کنی و پیشنماز مع پسران خود عقب او رفت
و بمنزل او داخل شدند معلم اکرام آنها کرد و نزد خود نشانید آنها گفتند ای مرد از تو شنیدیم
هرگاه از نماز فارغ می شوی میگوئی که خدا رحم کند والدین کسی را که برای من دعا کند
و ما نمیدانیم که چه حاجت داری اگر قرض دار باشی دین ترا ادا کنیم اگر خواهان احسان باشی
بر تو احسان و انعام نمائیم و اگر خائف باشی ترا احفاظت کنیم و اگر حاجتی دیگر داری اعانت
تو کنیم اگرچه اموال ما دران صرف شود و نفوس ما بمهلکه افتد معلم گفت من این کلام را
از مدتی بعد از هر نماز میگویم آنها قسم دادند او را بخدا و برسول خدا و وصی او و حسنین
علیهم السلام که از حاجت خود خبر بدهد و گفتند قسم حق رسول خدا و ولایت علی مرتضی ع
میکنیم اگر حاجت خود را راست بیان کنی هر آئینه آنرا برآریم هرگاه معلم کلام آنها را شنید
و امر او وثوق بر آنها شد تمام ماجرای را از ابتدا تا انتها بیان کرد و خبر داد از حال مقید
و محبوس بودن مختار و آنچه بجانه ابن عمر گذشته بود امام جماعت گفت هرگاه صبح بشود
فاخرترین جامها را بپوش و خود را به بخور خوشبو کن و بر آستین خود علامتی بگذاری
مثل علامت عمال و بنا بر روایتی معلم چون کلام پیشنماز را شنید و بسبب حلف و وثوق
بر او کرد او را از تمام ماجرای خبر داد و بجهت او التماس کرد که نامه با خود از عبدالله
بن عمر دارد و دو ملاحی زوجه و دختران او با نامه است و هر چند میخواهد که بدربار یزید برسد
لکن حاجبان نمی گذارند پیش نماز گفت که هیئت خود را مبدل بکنی چنانکه ترا امر با آن می کنم

هر چند انها بر تو انکار خواهند کرد هیئت و حلیه ترا لکن انچه میگویم موافق آن بعمل بیار پس بر چیز و
جامهٔ سفید و عقیق را در بر بکنی و عمامه سفید و عقیق بر سر نهی و نعلین سفید را در پا بکنی بعد آن
بجانب قصر یزید بروی پس هر گاه بجلوخانه اوّلین میرسی زیاده از هزار کس را که همه مسلح
باشند و در دست آنها شمشیر ها باشد خواهی دید پس پیش برو و پروای مکن و بر آنها
سلام مکن و نه التفاتی بطرف آنها نمائی و هر گاه بجلوخانه دوّمین برسی سپاه بسیاری زیاده
از انچه دیده بودی می بینی پس پیش برو و پروای مکن و التفاتی بطرف آنها نه نمائی
و هر گاه در جلوخانه سوّمی برسی در انجا کثرت لشکریان زیاده از انچه در جلوخانه دوّمی دیده بودی بینی پس پیش
برو و اعتنا بطرف آنها نکنی و التفاتی نه نمائی و هر گاه در جلوخانه چهارمی برسی در انجا
زیاده از پانصد سوار خواهی دید و آنها عمال دیوان خانه یزید باشند پس از انجا هم
پیش برو و خوفی مکن و بجانب آنها التفاتی نکنی و هر گاه در جلوخانه پنجمین برسی در انجا از
سواران زیاده انچه دیدی خواهی دید پس از آنها مترس و پیش برو و آنها از انصار او
می باشند پس هر گاه در جلوخانه ششم داخل شوی پس در انجا کثرت سواران زیاده خواهی دید که در دست
آنها دوات ها و قلم ها خواهند بود و آنها صاحبان اخبار می باشند پس پیش برو و ترس و خوف
از انها نکنی و بجانب آنها التفاتی نکنی پس هر گاه در جلوخانه هفتم برسی
در انجا دو چبوتره عجیب خواهی دید و بر هر یک از انها بساطی از مروارید
که منظوم بطلا باشد گسترده باشند و بر هر یک از آنها
کس را خواهی دید که آنها مشغول بلعب نرد باشند و آنها مشهور بطشتیه اند چرا که
آنها سر امام حسین علیه السلام را در طشت گذاشته پیش یزید آورده بودند پس پیش برو
بطرف آنها التفاتی نکنی و هر گاه بجلوخانه هشتم خواهی رسید دو چبوتره وسیع تر

از بساط خواهی رسید و در آن دو بساط ها بهتر از بساط گسترده باشد و کسی را در آنجا تنها خواهی
یافت پس بجانب آن جوان نظر مکن تا خادمان یزید ترا اجنبی ندانند و مانع تو نشوند و هرگاه
در جلوه خانهٔ ششم داخل بشوی شش نفر را خواهی دید که هر یک از آنها بر کرسی طلا نشسته
خواهند بود و پیش روی آنها زیاده از هزار کس از شمشیر بازان خواهند بود و آنها وزیران یزید
بن معاویه باشند و هرگاه در جلوه خانهٔ دهم خواهی رسید جوان خوش رو را خواهی یافت که
جامهای سیاه پوشیده است و آن جوان غلام یزید است و از شیعیان امام حسین علیه السلام
است و از روزیکه آنحضرت شهید شده اند جامهای سیاه پوشیده است پس هرگاه نزد
او برسی مطلب ترا خواهد بر آورد و او از مال یزید چیزی نمی گیرد و نمی خورد و هر روز زنبیلی
می سازد و او را میفروشد و بکاسبت خود می خورد و یزید از حال او خبر دارد و عمیر چون این تدبیر از امام جماعت شنید گفت خدا
بر تو رحم کند و جزای خیر بدهد بعد آن امام جماعت از نزد عمیر برگشت و هرگاه صبح روز دیگر
شد و عمیر از نماز صبح فارغ گشت جامه دانی که با خود داشت آورد و جامه دیبقی و جامه رومی
از آن بر آورد و بالای آن جامه جامه خز از زیب بدن کرد و عمامه خز کوفی بزرگی را بر سر گذاشت
و دو موزه از چرم سیاه در پای خود کرده و خود را خوشبو نمود و بیرون رفت با نامه عبد الله بن
عمر و مو ها در پارچه پیچیده در زیر بغل خود گذاشت و بر در خانه یزید آمد معلم می گوید که آنچه امام جماعت
از من گفته بود همه را معاینه کردم و در امری خلاف نیافتم و از یک جلوه خانه بجلوه خانه دیگر
میرسیدم تا اینکه نزد بساط آمدم و نظر من بر آن افتاد و در فکر افتادم پس یاد کردم وصیت پیش نماز را
و از آنجا بگذشتم پس هرگاه بجلوه خانهٔ دهم داخل شدم آن جوان را دیدم هرگاه او مرا دید با آواز
بلند مرا آواز داد و گفت لا اله الا الله و الله اکبر کجا بودی از مدت هفده روز ترا
می طلبیدم ای عمیر گفتم ای سید من خادمان مرا از حضور مانع شدند گفتم سید هم ترا ای سید من از کجا نام

مرا معلوم کردی تو مرا می‌شناسی و گاهی مرا ندیده گفت روزی که تو در دمشق داخل شدی
در خواب آقای خود امام حسین علیه السلام را دیدم که آنحضرت میفرمایند که هرگاه نزد تو عمیر بن
عامر همدانی بیاید پس حاجت او را برآری عمیر میگوید بان او از من گفت نزد من بیا و دست
مرا گرفت و در پهلوی خود نشانید ناگاه دیدم که زیاده از صد کس آمدند و در دست های خود
گلاب پاش و مجمرهای طلای که در آن بخور عود می‌کردند داشتند و از جای که نشسته بودم یکبار
پس گفتم ای آقای من اینها کیستند او گفت اینها غلامان یزید اند هرگاه یزید اراده حمام
میکند اینها حمام را از گلاب می‌شویند و آنرا معطر میکنند بخور پس ساعتی توقف کردم دیدم
که فوج پانصد غلام که بزرگتر آنها ده ساله بوده باشد و کوچکتر آنها هفت ساله آمدند
و یزید در میان آنها بود و بروایتی هرگاه عبدالله بن عمر معلم را رخصت کرد گفت ای عمیر
بن عامر من ترا وصیت میکنم که هرگاه در دمشق برسی پس سه روز در آنجا توقف کنی بعد
از آن در حمام داخل شوی و کثافت و چرک را دور کنی و خود را خوشبو کن و جامه عتیقی را بپوش
و کمربند عتیقی ببندی و پارچه که در آن موها گذاشته زیر بغل خود بگذار و چادری بر دوش
خود ببند از پس هرگاه داخل در اول قصر یزید شوی خواهی دید جلوخانه طویلی را و بر آن
دیوار او دو چبوتره خواهی یافت که بر آن فرش دیباج سرخ کرده باشند و بر هر چبوتره صد
حاجب و دربان خواهند بود و بر در سه صد دربان خواهی دید پس بر آنها سلام مکن و داخل
بشو تا آنها گمان کنند که تو هم از غلامان یزید می باشی که میروند و می آیند و بسبب کثرت
آنها کسی ترا نخواهد شناخت و متعرض حال تو نخواهند شد و هرگاه در باب دوم داخل بشوی
مکانی مرتفع و بنای عالی را خواهی دید و بهر دو جانب آن دو چبوتره باشند و بر هر چبوتره فرش
دیباج و حریر کرده باشند و بر هر چبوتره صد غلام باشند و برای هر غلام خادمی باشد

که برای او مروحه جنبانی کند و شمشیرها و سپرها بر دیوار معلق باشند پس داخل شوی و بر کسی
از آنها سلام مکن بعد آن سیر کن بقصر عالی و جلوخانه او وسیع تر باشد و در آنجا هم دو چوتره
باشند و فرش ابریشم زرد بر آن گسترده باشند و بر هر چوتره قریب دو صد نفر از امردان
باشند که ریش و بروت نداشته باشند و دو صد غلام بر مسندهای دیباج تکیه کرده نشسته
باشند و برای هر خادم پنج خادم که عمر آنها نه ساله باشد خواهی دید که مروحه جنبانی میکنند
یا بادکشهای طلا پس پیش برو و باکی نه نمای و بعد آن چون بجلوخانه چهارم داخل شوی
در آنجا دو چوتره خواهد بود که بر آنها فرش زر گسترده باشند و بر هر چوتره قریب سه صد غلامان
حبشی از امردان باشند و برای هر غلام خادمی باشد که مروحه جنبانی کنند پس پیش برو و اعتنای
بطرف آنها نکنی و از آنجا بجلوخانه پنجمین سیر کن در آن جا هم دو چوتره باشند و بر آن فرش
دیباج کرده باشند و بر آنها قومی باشند که آنها را طشتیه میگویند چرا که آنها پیش یزید سر امام حسین
علیه السلام را در طشت طلا نهاده آورده بودند و آنها قریب پانصد کس باشند مسلح و سوای
لهو و لعب شغلی ندارند پس پیش برو و پروای مکن پس هرگاه برسی بجلوخانه ششم در آنجا دو
چوتره وسیعی خواهی دید بر آنها فرش نفیسی گسترده باشند و بر آن قریب پنج صد غلام هندی خواهد
بود و آنها از مشیران یزید می باشند پس پیش برو و اعتنای بطرف آنها نکنی پس هرگاه
برسی بجلوخانه هفتم در آنجا خواهی یافت قومی را که نشسته اند و کارپردازان آنجا خواهی
دید که بتعب و مشقت بسیاری کشیده اند و کارها و صنعتهای عجیب بعمل آورده اند صورتهای
جمیع آنچه حق تعالی از وحوش و طیور پیدا کرده ساخته اند پس بطرف آنها نه بینی و التفات
مکن و الا ترا جنبی خواهند دانست پس پیش برو و پروا مکن بعد آن سیر کن بجلوخانه هشتم
و در آنجا کسی را نخواهی دید و در آنجا صورتهای مختلفه ساخته اند و سقفهای آنرا به آب طلا مطلا

کرده اند بعد آن میرسی بقصر عالی که بلندی او چهل ذراع در چهل ذراع باشد در آن فرشی گسترده
باشند که یک قطعه باشد بقدر طول و عرض قصر و اندرون آن فرش از بالهای نرم شتر مرغ
پر باشد و پایین آن از حریر باشد و آن فرش از صدر مکان تا حمام بوده باشد تا یزید پای خود را
بر زمین ننهد پس بگوشه آن قصر ساعتی توقف نمائی تا آفتاب طلوع کند پس در آن وقت بیرون خواهد آمد و غلامی خوش قد و بالا
دیباج سرخ در بر او و عمامه خز بر سر او خواهد بود و در دو پای او موزه از چرم سیاه و بدست او بخوردانی که در آن عود و عنبر باشد
خواهد بود چون یزید از حمام بیرون آید او را بخور معطر سازد بعد آن غلام دیگر که لباس او مثل
لباس اولین باشد بیرون آید و در دست او کوزه پر از آب مشک و عنبر و گلاب خواهد بود تا چون
یزید از حمام بیرون آید آن آب را بر او به پاشد بعد آن غلام دیگر که روی او مثل ماهتاب منور باشد و در بر او
قبای دیباج سیاه باشد بند کشاده و بر سر او عمامه سیاه و در پای او جرابی از دیباج سیاه باشد خواهد آمد پس هر گاه
ترا خواهد دید پیش تو خواهد آمد و از حال تو سوال خواهد کرد و حاجت ترا خواهد آورد زیرا که او دوست دار امام حسین علیه
السلام می باشد و از روزیکه آنجناب شهید شده اند جامهای سیاه می پوشد و سر امام حسین علیه السلام
را بقیمت صد هزار دینار خرید کرده در کربلا فرستاده بود و همواره روزانه روزه میدارد
و شب بعبادت خدای عز و جل بسر میکند و بنان جوین افطار میکند و آنچه بمشقت دست
خود و کار خود حاصل میکند بمصرف عیال خود می آرد و آنچه باقی می ماند بر فقرای شیعه تصدق
میکند و از مال یزید چیزی هرگز نمیگیرد او مملوک یزید نیست و خدمت او میکند و یزید او را نهایت دوست میدارد و گفته اند
که بهیچ ساعت او را از خود جدا نکند و گاهی بر او غضبناک نشده و همه اهل مملکت یزید بسبب محبت و تقرب یزید مطیع و منقاد
او میباشند و خواهی دید در دست او مندیل ابریشم و رومال دبیقی پس هر گاه او را ببینی
پس بشتابی بپیش او و بر هر دو دست های او را بوسه بده و مکتوب را باو بسپاری و بگو که من
از شیعیان امام حسین علیه السلام می باشم تحقیق که او جمیع مقاصد ترا بر آرد و ترا بمراد تو خواهد رسانید

عمیر میگوید که مطابق گفته او عمل آوردم و آنچه او خبر داده همه را مطابق خبر او یافتم و چون بجلو خانه
هشتمین رسیدم بگوشم رسید که کسی میگوید چه قدر مردم بکثرت امروز داخل میشوند و دیگری جواب میدهد
وای بر تو قصری که ده هزار حاجب و خادم و حافظ داشته باشد علاوه خادمان چرا از
کثرت آمد و رفت تعجب میکنی از آنجا هم بگذشتم و انجام کار رسیدم نزد آن جوان که صفت آن
شنیده بودم هرگاه او مرا دید گفت ای عمیر تو کجا بودی از هفت روز منتظر تو بودم گفتم ای
مولای من از کجا شناختی و معلوم کردی که نام من عمیر است و از هفده روز در دمشق وارد
شده ام حالانکه سوای همین وقت گاهی تو مرا ندیده و نه من ترا دیده ام گفت مدت هفده روز
گذشت که بشرف زیارت مولای خود امام حسین علیه السلام در خواب مشرف شدم و آنحضرت ع
مرا در باب تو وصیت فرمود و گفت هرگاه عمیر نزد تو خواهد آمد پس حاجت او را بر آر عرض کردم
فدای تو شوم کجا است فرمود او نزد تو خواهد آمد و بدانکه آنچه سعی درباره عمیر خواهی کرد جزای
آن از جد بزرگوار من رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهی یافت آنحضرت ص شفیع او و تو در
قیامت خواهد بود و شما هر دو در جنة النعیم خواهید بود و من ایستاده خواهم کرد ترا و او را
روبروی پروردگار و عرض خواهم کرد که اینها نصرت و یاری من کردند و روبروی من
جهاد کردند بعد آن آن جوان گریست و من هم گریه کردم پس درین حال بودیم که دیدیم غلامها
می آیند قریب شش صد غلام که قباهای دیباج پوشیده اند و کمربند طلا بسته اند و در دستهای
خود عمودهای مزین بجواهر دارند پس دیدم که بزرگی می آید جامه دبیقی بند گشاده پوشیده است و
[illegible] مزین بطلا چهار طاقه بسته و در پا نعلین طلائی دارد که نعلبند آنها از مروارید و نقره
است و زیر بغل بند حریر است و بر چوب طلا که بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] کنده بود [illegible] می آید و حق سبحانه و تعالی روی او را در دنیا قبل

آنحضرت سیاه کرده بود و بر بینی او اثر ضربتی نمایان بوده و بینی بزرگی داشته و برای
او کرسیها تا حمام نهاده بودند عمیر می گوید چون عظمت او را دیدم مصائب امام حسین علیه السلام
بخاطرم گذشت و اشک از چشمهای من ریخت پس آن جوان نامه عبدالله بن عمر و پارچه که در آن
موهای زوجه و دختران او بوده از من گرفته و یزید را استقبال کرد قبل رسیدن او بحمام و او را
بگفت ای خلیفه زمان آیا نیست بر تو حلفی که بحق پدر خود کرده که هر روز حاجتی از حوائج
من برآری و از روزی که حسین بن علی را قتل کرده من از تو سوالی نکرده ام یزید گفت
آیا حاجتی داری گفت بلی حاجت من این است که این نامه را بخوانی و زود برای جواب حکم
دهی و نامه را باو داد یزید نامه را گرفت و خاتمی که بر آن بوده آنرا بشکست و آنرا بخواند و
گفت کجاست آنکه نامه را بتو رسانیده آن جوان گفت اینک حاضر است عمیر می گوید
هرگاه پیش روی او ایستادم گفت این نامه عبدالله بن عمر است سوال کرده است از من
که نامه بنویسم برای عامل خود عبیدالله بن زیاد که مختار بن ابو عبیده را از حبس رها کند
عمیر گفت بلی یزید گفت من بیقین میدانم که تو از شیعیان حسین بن علی می باشی گفتم من
مردی هستم که عبدالله بن عمر مرا اجیر کرده است که این نامه و این پارچه را نزد تو برسانم
و پارچه را گشود و بملاحظه او در آورد پس هرگاه نامه را دید رنگ او زرد گردید و حال او تغییر
شده و بنا بر روایتی گفت نهایت امر عظیم است اگر آنکه نوشت و آنکه نزد من آورد سزاوار
این نیست که رد کنم عمیر می گوید آن جوان گفت ای خلیفه زمان چه نقصان است اگر برآری
حاجت این را از شیعیان امام حسین علیه السلام باشد یا از غیر آنها پس یزید دوات
و کاغذی طلبید و نامه برای ابن زیاد نوشت و در آن نوشت که مختار را رها کند و نزد عبدالله
بن عمر با اکرام برساند با وی بعلم احسان نماید و هیچ بدی نکند بعد آن بطرف آن جوان

متوجه شد و گفت بتحقیق که حاجت ترا بر آوردم قسم بخدای بزرگ که دوست داشتم که تو از من ده هزار دینار میطلبید و سوال
نمی کردید بارها برای مختار از من دو امر را خشنود و خورسند شد برهائی او یکی ادای حق عبدالله بن عمر و دیگر انعام و احسان
بر تو و ادای حق تو عمیر میگوید پس حکم داد که برای من مرکوبی حاضر سازند و پانصد درهم و خلعتی را
پس ساعتی نگذشت که آنچه حکم داده بود برای من حاضر کردند عمیر میگوید من بسیار فرحناک و مسرور
از قصر یزید بیرون آمدم و همان وقت بر ناقه که یزید مرا داده بود سوار شدم و بطرف کوفه
متوجه شدم و باندک مدت در آنجا رسیده بقصر الاماره ابن زیاد رسیدم و دهان بند بستم
و از دربانی که بر در قصر ابن زیاد معین بود اجازت طلبیدم او پرسید تو کیستی گفتم مرا یزید
فرستاده است عمیر میگوید و از دهان بند تمام روی خود را پوشانیدم و سوای چشم ها چیزی
نمایان نبوده تا کسی از اهل کوفه مرا نه شناسد پس هر گاه رو بروی ابن زیاد رسیدم دهان بند
را گشودم و او مرا دید و شناخت و با وصف غیظ و غضب خندید و گفت وای بر تو ای عمیر تو
چنین کرده عمیر گفت بلی من کردم این امر را و خواهم کرد بعد آن نامه یزید را باو دادم و از عادت
او این بود که هر گاه نزد او نامه یزید می آمد نمی خواند و را اگر ایستاده پس بوسه داد بران نامه و
بر سر خود گذاشت و خاتم را شکست و نامه را ملاحظه نمود و گفت حکم امیر را بسر و چشم بجا خواهم آورد
پس حکم داد که مختار را باکرام حاضر کنند پس ساعتی نگذشته که مختار را روبروی او حاضر ساختند
و هر گاه مختار را دید برای تعظیم برخواست و طبیبی را طلبید تا علاج آن زخم نماید که بر روی
مختار بوده و حکم داد که او را بحمام برند و ناخن ها و موهای را بتراشند و خلعت فاخره باو
پوشانند و حکم داد که برای او ناقه حاضر کنند تا بران سوار شده بمدینه منوره برود و ناقه
دیگر برای زاد راه او داده و ناقه برای آب و ده هزار دینار باو انعام فرموده و همه زاد راه
با سفر و حج برای او مهیا کرده داد و بروایتی بعلم هم همه آنچه بمختار داده بود داده و گفت برو بمدینه

بخیر و خوبی و ابن زیاد از مختار عذرخواهی کرد و مکتوبی برای ابن عمیر نوشت عمیر میگوید پس من و مختار از
خانهٔ ابن زیاد بیرون آمدیم و در خانهٔ خود در کوفه همراه مختار داخل شدیم و برای او طعامهای تحفه
حاضر کردم و گفتم بخور ای آقای من پس بتحقیق که نجات یافتی از بلای عظیمی مختار از من گفته که قسم
بخدا ای عمیر هرگز گوشت نخواهم خورد و مخلوط نخواهد شد گوشت بگوشت من تا اینکه بنی امیه را قتل
نکنم و پاهای خود را بران نگذارم و آنها را پامال نه نمایم و بر سرهای آنها نه نشینم و بساط خود را بر سینهای
آنها نگسترم انگاه من و تو و اصحاب گوشت تناول خواهند کرد و چون مختار فارغ شد عمیر میگوید
ناقه حاضر ساختم تا او و من بر آن سوار شدیم پس هرگاه از کوفه بیرون رفتیم مختار گفت ای عمیر ترا
در حفاظت حق تعالی دادم گفتم قسم بخدا ای سید من تا زنده ام از تو جدا نخواهم شد هر جا روی
من با تو خواهم بود مختار گفت قصد مدینهٔ منوره میدارم گفتم من همراه تو می روم و در خدمتگذاری
تو مشغول خواهم ماند گفت چه خوبست و در هودج همراه خود نشانید و شتربان شتران را
قطار ساخت و مهار ناقهٔ اولین را بدست خود گرفت پس همراه مختار رفتیم تا اینکه بمدینه رسیدیم
بطرف خانهٔ عبدالله بن عمر متوجه شدیم و در آن روز برای عبدالله بن عمر هریسه تیار ساخته
بودند و در طبقها آنرا ریخته بودند و او از زوجهٔ خود که نهایت او را دوست میداشت میگفت بیاو
از این طبق بخور قسم میدهم ترا بحق خود او گفت ای عبدالله متعرض من نشوی قسم بخدا هرگز
تناول نخواهم کرد تا وقتیکه روی برادر خود مختار را نه بینم آنها درین حال بودند که ما بان رسیدیم
و مختار در را کوبید آن زن گفت کیستی گفت منم مختار هرگاه صدای مختار را شنید از جای خود برجست و در را
گشود و معانقه کرد از و و هر دو بسبب وفور شوق و مسرت بیهوش بر زمین افتادند بعد یکساعت
بهوش آمدند و قریب بود که بسبب وفور فرح هر دو هلاک شوند و در بعض روایات اینست که چون
مختار بهوش آمد و همشیره او بهوش نیامد او را حرکت دادند دیدند که طایر روح او پرواز کرده است

پس در تجهیز و تکفین او مشتغل شدند و او را دفن کردند و همه محزون و غمناک گردیدند مختار در آنجا اندک مدت ماند تا این که وقت نفاذ قضای خداوند عالم در بارهٔ انتقام از ظالمان آن امام شهید رسید

باب دویم در حال واصل شدن یزید پلید بجهنم و ذکر اتفاق مردم بر طلب خون امام حسین علیه السلام

ابو مخنف میگوید که بعد از رها شدن مختار یزید ملعون چند روز بجای خود ماند بعد آن حکم داد که برای رفتن شکار مهیا شوند پس او و لشکر او برای شکار رفتند چون دو منزل از دمشق پیش رفتند آهوی را دید اسب خود که نهایت تیز و تند رفتار بود در عقب آن آهو دوانید و حکم داد که کسی همراه او نیاید پس بیابان دو کوه رفت و اثری از آن آهو نیافت و شدت تشنگی بر او غالب شد اثنای راه آبی نهایت صاف ظاهر شد قصد نوشیدن آن کرد بر آن جانوری را یافت هر گاه یزید را دید قصد او کرد و او را پاره پاره ساخت و بلع نمود بعد آن قی کرد و بیرون آورد پس زنده شد بقدرت خدا و نزد آب رفت تا بنوشد پس باز آن جانور او را پاره پاره کرد و قی کرده اجزای او را بیرون آورد و باز زنده شد و این عذابی است که در دنیا حق تعالی برای او معین کرده و عذاب آخرت شدید و سخت تر است و در روایت دیگر چنین است که یزید بن معاویه هر گاه در آن بیابان رسید راه را گم کرده پس از اسب خود در آن پس او از آنجا حرکت نکرد و همانجا ایستاد پس حق سبحانه تعالی ملکی را بصورت اعرابی نازل کرده او گفت آیا راه گم کردی پس رهنمائی کنم یا تشنه پس سیراب کنم ترا یا گرسنه پس سیر کنم ترا یزید از و گفت که ای اعرابی اگر تو مرا خواهی شناخت هر آینه اکرام من زیاده خواهی کرد اعرابی گفت تو کیستی گفت منم امیر یزید بن معاویه هر گاه این نام را شنید گفت ذلیل کند ترا پروردگار ای سگ ملعون شقی بدبخت بتحقیق که حق تعالی ترا در دنیا و آخرت گمراه کرده و پروردگار مرا فرستاده است که از تو انتقام گیرم بسبب آنچه کرده با فرزند دختر محمد قتل کردی امام حسین علیه السلام را و هتک حرمت او نمودی پس اگر بر حق می باشی رد کنی حربه مرا از نفس خود نمای قبل اینکه ترا هلاک کنم پس یزید دست خود را بطرف قبضهٔ شمشیر خود دراز کرد نتوانست که حرکت

دید دست سخن خود را پس اعرابی گفت عذاب نازل شود بر تو آیا نمی بینی که حق تعالی چه کرد با تو قسم
بخدا که ترا قتل خواهم کرد به بدترین قتل کردنی چنانکه قتل کردی امام حسین علیه السلام را غریب و گرسنه
و تشنه بعد از آن اعرابی دست خود را بر قبضه شمشیر خود گذاشت و قریب بود که قتل کند یزید گفت مرا قتل
مکن که ترا از ملک خود خواهم داد آنچه خواهی اعرابی گفت وای بر تو ای ملعون تباه سخن که آخرت خود را
به دنیا بفروشم و ضلالت را بر هدایت اختیار کنم چنانکه تو کردی ای ملعون عذاب نازل شود بر تو
بدانکه حق تعالی مرا برای انتقام از تو فرستاده است بعد از آن شمشیر خود را از میان کشید بسبب درخشندگی
شمشیر اسب یزید رمید و هر دو دست را بر داشت پس او بر زمین هلاکت افتاد و رانش پاره شد و یک
پای او در رکاب آویخته شد و بسبب دویدن اسب پاره پاره گردید و بروایت دیگر یزید در طلب آهو چون
به بیابان هلاکت رسید حق تعالی ملکی را از ملائکه عذاب فرستاد که بدست او تازیانه آتشین بوده آن
ملک او را بدار البوار رسانید و هرگاه لشکریان او دیدند که در مراجعت او تاخیر شده همه پایان راه که
او رفته بود در رفتند او را نیافتند و بعضی گفته اند که همه آنجا به بیابان مرگ شدند و کسی زنده از آنجا برنگشت
و بعضی گفته اند که لشکریان او اسب یزید را یافتند و یک پای او در رکاب باقی مانده بود همه فریاد
کردند و آواز گریه و بکا بلند نمودند و بطرف دمشق برگشتند و ابو مخنف میگوید که لشکر یزید در آن
بیابان متفرق شدند بجانب چپ و راست و تا ده روز در تجسس او ماندند و اثری از او پیدا نشد پس
برگشتند گریان و متحیر بجانب دمشق و در روایت دیگر آنکه لشکریان تجسس او ده روز کردند او را پاره پاره یافتند
پس در این اثنا که او را می دیدند و در امر خود متحیر بودند صدای عظیمی شنیدند همه گریختند یکی دیگری را نیافت
گروهی از ایشان بسبب صدمه آن آواز هلاک شدند و جماعتی به دمشق رسیدند و فتنها در دمشق پیدا شد
و مردم مختلف شدند بعضی از قتل او محزون شدند گروهی خوشناک گردیدند بسبب اینکه او امام حسین را
شهید کرده بود و آنها [illegible] او را قتل کنند [illegible] آن حضرت

وبعضی بحمایت عیال او برخواستند و در حراست اموال او کوشیدند و با هم فتنه و فساد بر پا شدند و
بنی امیه آنچه از اموال او بغارت برده بودند مسترد گرفتند و در آن زمان حکومت بصره و کوفه متعلق
با ابن زیاد بوده و یزید او را حکم داده بود که شش ماه در بصره مانده باشد و شش ماه بکوفه و هر گاه او از
کوفه بطرف بصره میرفت بجای خود پسر خود را میگذاشت و هر گاه از بصره بطرف کوفه میرفت برادر
خود را قایم مقام خود میساخت و در محبس او دران زمان از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام
چهار هزار و پنج صد کس بودند و آنها ملقب بتوابین شده بودند زیرا که بدست علی بن ابیطالب ع
توبه کرده بودند و همراه آنجناب جهاد کرده بودند و آنها از عهد معاویه محبوس بودند و بروایتی
بعض آنها از ان زمان محبوس بودند و بسبب حبس و قید و غل و زنجیر نتوانستند که نصرت امام مظلوم
نمایند و حال آنها این بود که علاوه شدائد قید روزی طعام بآنها میدادند و روزی نمیدادند
و حضرت مسلم بن عقیل هر گاه بکوفه رسید و از مردم بیعت گرفت خواست که آنها را از محبس رها نماید
لکن قضا را همان شب ابن زیاد بد نهاد داخل کوفه شد و امر حضرت مسلم مختل گردید و آنچه شد لی
بود واقع شد از نجهت آنها رهائی نیافته بودند و هر گاه خبر هلاک یزید شایع شد ابن زیاد در بصره بود
مردم بقصر او هجوم کردند و اموال و اسپهای او را بغارت بردند و غلامهای او را کشتند و محبس را
شکستند و آنها را که در آنجا محبوس بودند رها ساختند پس از زندان چهار هزار و پنج صد کس از
شیعیان رهائی یافتند و منجمله آنها سلیمان بن صرد خزاعی و ابراهیم بن مالک اشتر و سعید بن صفوان
و یحیی بن اعون و صعصعه عبدی بوده و دیگران که شجاعت آنها بمحک امتحان آمده بود بودند
پس بمجرد بر آمدن از محبس قصد خزانه ابن زیاد کردند و آنرا بغارت بردند و همه اموال و سلاح
ابن زیاد که در آنجا بود گرفتند و خانه آن خانه خراب را خراب ساختند ابن نما علیه الرحمه در شرح ثار
آورده که روز پنجشنبه تاریخ چهاردهم ربیع الاول سنه شصت و سه هجری و بعضی شصت و چهار گفته اند

یزید پلید رخت هستی بدرک اسفل کشیده و عمر نحسش سی و هشت سال بود و مدت خلافت او دو سال
و هشت ماه بود یازده پسر گذاشت از انها یکی ابولیلی معاویه نامی بوده که در شام بیعت او کردند
وا و خود را از خلافت خلع کرده و برادر او خالد بود و مادر او دختر هاشم بن عتبه بن عبد الشمس است و بهان
زن مروان بن حکم بعد فوت یزید تزویج کرده و در همین سال با عبد الله بن زبیر بیعت کردند و
با مروان بن حکم در شام و بعبید الله بن زیاد در بصره و اهل عراق در بحر حیرت و حسرت و ندامت
افتاده بودند که چرا مدد و نصرت امام حسین علیه السلام نکردیم و عبد الله بن حر بن مجمع بن حریم
جعفی که از اشراف کوفه بود و بزیارت سید الشهدا علیه السلام مشرف شده بود و آنحضرت فرموده بودند
که همراه من بیا او نرفته بود بعد شهادت امام حسین علیه السلام پشیمانی و خجلت بشدت داشت
بحدیکه قریب بود مرغ روحش از قفس جسم پرواز کند چنانکه درین باب چند شعر حسرت آمیز
و ندامت انگیز انشا کرده شعر

فیالك حسرة ما دمت حیا — تردد بین حلقی والتراقی
حسین حین یطلب بذل نصری — علی اهل الضلال والنفاق
غداة یقول لی بالقصر قولا — اتترکنا وتزمع بالفراق
ولو انی اواسیه بنفسی — لنلت کرامة یوم التلاق
مع ابن المصطفی نفسی فداه — تولی ثم ودع بانطلاق
فلو فلق التلهف قلب حی — لهم الیوم قلبی بانفلاق
فقد فاز الالی نصروا حسینا — وخاب الاخرون الی النفاق

حاصلش اینکه ما دام الحیاة ازین حسرت
بیرون نخواهم رفت چه انجناب مرا بهمراهی خود سرافراز میکرد اگر موافق طلب آنجناب بهمراهی آنجناب
حسین رفتم و یاری و جانفشانی میکردم هر آینه بفوز عظیم و آسایش نعیم میرسیدم ازین غم و غصه

دلم خون و چشم جیحون است حقا که هر که غاشیه طاعت آن امام مفترض الطاعه بر داشت
نجات یافت و هر که رکاب سعادت انتسابش را گذاشت بی نصیب و بی بهره شده و در
عراق غیر از قبائل عرب که در کوفه بودند کسی قابل جهاد نبود نخستین آنکه اقدام بر این امر نمود سلیمان
بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه فزاری و عبد الله بن سعید بن نفیل ازدی و عبد الله بن وال
تیمی و رفاعه بن شداد بودند و این پنج کس از معارف اصحاب کبار حیدر کرار امیر المومنین
علی علیه السلام بودند و صاحب استیعاب ورده که سلیمان مردی نیک و فاضل و عابد بود
نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت رسول صلعم او را سلیمان نام نهاد و در اوائل فتح در کوفه
وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیر المومنین علیه السلام در حرب صفین شرائط
مجاهده بجا آورده ابن نما رحمه الله میفرماید پس چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام حسین علیه السلام
تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمده و سلیمان بعد حمد و ثنا الهی گفت که
خدا تعالی ما را بطول عمر و کشیدن مصائب مبتلا گردانید و از و نعم استدعا میکنیم که ما را در کسانیکه
باین آیه کریمه مخاطب هستند داخل نکند اولم نعمرکم ما یتذکر فیه
من تذکر وجاءکم النذیر فذوقوا فما للظالمین من نصیر یعنی
آیا شما را عمری و مدتی عطا نکرده بودیم که در آن نصیحت بتوانید بگیرید هر که خواسته باشد
و پیغمبر برای شما مبعوث شده پس بچشید عذاب را که ظالمان را یاری و مددگاری نیست و
امام المتقین و سید الوصیین فرموده عمری که حق تعالی معذور میدارد در آن شصت سال است
و در میان ما احدی نیست که باین عمر نرسیده باشد و ما همیشه خود ستائی و خود پسندی دائم و
مداحی شیعیان میکردیم تا اینکه حق تعالی اخیار و اتقیای ما را بمحن و فتن مبتلا و ممتحن ساخته
و در سحر نوائب انداخته و قلوب ما را قلب یافته چه دختر زاده رسول صلعم و فرزند دلبند بتول را

معاونت نکردیم و کاری و خدمتی بجا نیاوردیم الحال چاره و تلافی غیر این نیست که در انتقام
خون او بکوشیم و قاتلان او را بکشیم بعید نیست که جناب اقدس الهی از تقصیرات ما درگذرد و رفاعه
گفت که بتوفیق خدای عزوجل سخن بصدق و ثواب فرمودی و راه سداد و رشاد نمودی
و بجهاد فاسقان و استغفار گناهان اشاره کردی همه را بسر و چشم و جان و دل مسموع و مقبول
داریم و بدیگران خطاب کرده گفت اگر رای شما باشد در بارهٔ انتقام خون امام حسین علیه السلام
سلیمان بن صرد را که از بزرگان فرقهٔ ناجیه اثنا عشریه و اصحاب اطیاب حضرت خیر البریه است
رئیس سازید و مسیب بن نجبه هم این رای را پسند کرد و مستعد حرب شده و از کلام
صاحب روضة الصفا مفهوم میشود که آن خطبه را مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا
رفته بود خوانده پس سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مسموع نیست گفتند پس چه کنیم
که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانم بجز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آورید
چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ
اَنْفُسَکُمْ بِاتِّخَاذِکُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا اِلٰی بَارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا اَنْفُسَکُمْ
و مجموع شیعه بزانوی استغفار آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده
سینهها را برابر اسپان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و همه
بدینمعنی همجهت گشتند که قاتلان آنجناب را و هر که بکشتنش فرمان داد و هر که در قتل او سعی نموده
و آنکس که اینمعنی پسندیده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون همه برین موجب
قرار یافت گفتند با ما امیری باید که هیچکس از امر او تخلف جائز ندارد و آنگاه اتفاق نموده
بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و بایکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین علیه السلام
را بر سریر خلافت بنشانند و درین باب باطراف ولایت رسولان فرستادند انتهی کلامه

کردیم بروایت ابن نما پس سلیمان نامه مصحوب عبد الله بن مالک طائی پیش سعد بن حذیفه
بن یمان فرستاده و در ضمن آن شیعیان را بانتقام ترغیب نمود تمامی اهل وفاق بالاتفاق
برای مقصود راضی و خوشنود شدند و سعد از رضای ایشان بسلیمان اعلام نمود بعد نامه دیگر
مصحوب ظبیان بن عماره تمیمی بمثنی بن مخرمه ارسال داشته او در جواب نوشت اما بعد من
و دیگر برادران ایمانی از مضمون رقیمه وقوف یافتیم و شکر و سپاس بقیاس جناب احدیت
بجا آوردیم و همه ایشان سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا گفته کمر سعی بوفاداری و جانسپاری بستند
والسلام خیر ختام و در آخر مکتوب چند شعر عرب نظم کرده

تبصّر کأنی قد اتیتک معلما	علی ابلغ الهادی اجشّ هزیم
طویل القرا نهد اشق مقلّص	ملحّ علی فارس اللجام ازوم
بکل فتی لا یملأ الدرع نحره	محش لنار الحرب غیر سؤوم
اخی ثقة ینوی الاله بسعیه	ضروب بنصل السیف غیر اثیم

حاصلش اینکه من بخدمت شما سوار سمند برق رفتار رعد صدا بلند بالا جسیم و طویل تنه
و چالاک با اتفاق جوانانی که از فرط شجاعت حاجت زره و خود در خود نمی رسیم
و توی که رضا جوی باری دست بقبضه شمشیر نشسته و کمر اطاعت بر میان جان بسته و در تاریخ
طبری مذکور است که ابتدای خروج مومنین در سال شصت و یک که سنه شهادت امام علیه السلام است
اتفاق افتاده و همیشه زنگار پوشیده و خفیه در تدبیر سر و سامان کارزار و درستی آلات و اوزار و جمع آوری
اعوان و انصار میبودند تا اینکه یزید پلید داخل سجین گردید و در وفات آن امام شهید و موت یزید
پلید سه سال و دو ماه و چهار روز فاصله شد و عبید الله بن زیاد والی عراق و نائب او عمرو بن حریث
در کوفه بود عبد الله بن زبیر در حیات یزید مردم را بانتقام خون امام علیه السلام و قتل یزید پلید تحریکا

بالحاح وابرام ترغیب تمام میکرد و بعد از فوت آن ملعون از اراده خود برگشت وظاهر شد که ریاست
برای خود میخواست وانتقام خون امام منظور نداشت و مدائنی باسناد خود مذکور کرده وقتیکه مختار
نزد عبدالله بن زبیر رفت او را چنانکه میخواست نیافت بعد ازان مختار از مکه بکوفه رفت با هانی
بن ابوجیه ملاقات کرده پرسید مردم کوفه چه حال دارند گفت این قوم را اگر کسی برامری وادارد
اتفاق میکنند و ریاست بدست او می آید مختار گفت من آنها را برامر حق محرک میشوم و مجتمع می نمایم
و باعانت ایشان باطل را دور میکنیم اگر خدا خواسته بجمعیت و امداد آنها ظالمان سرکش را خواهم
کشت بعد ازان هانی پرسید که سلیمان بن صرد در چه خیال است متوجه قتل شد یا نه گفت هنوز نشد
ولکن همه عازم اند بعد ازان مختار از انجا رفته تا نهر حیره رسیده آن روز جمعه بود و دران وقت
غسل نموده رخت در بر کرده شمشیر بگردن حمائل نموده سوار بکوفه داخل شد بهر کوچه و بازار و محل
و مقام که گذشت از ازدحام انام می دید عنان مرکب میگرفت و سلام میکرد و میگفت خوش باشید
ایام عسرت و پریشانی گذشت و روزگار فرح و شادمانی در رسید منم که متمنیات شما را خواهم آورد
منم که فاسقان مسلط شده ام خون اهلبیت را از انها می ستانم بعده بمسجد جامع رفته نماز گذارد و
در آنجا مردم را دید که بطرف او نگاه میکنند و باهمدیگر میگویند که این مختار است البته برای امر عظیمی آمده
و بمقدم همایون او امیدوار فلاح و رفاه می باشیم بعده مختار برآمده بخانه خود رفت که پیشتر بخانه
سالم بن مسیب مشهور بوده بعده پیش شیعیان پیغام فرستاد که من از نزد محمد بن حنفیه برای انتقام
خون اهلبیت آمده ام و این امریست که برای دوستان دران بهجت و سرور متصوراست و بهر
دشمنان هلاک مقدر است گفتند که تو اهل و لایق این کار هستی مگر مردم بیعت سلیمان بن صرد کرده
اند پس امیر و سردار و رئیس ایشان اوست و تو در کار خود تعجیل مکن مختار ساکت ماند و منتظر بود که حال
سلیمان چه قسم بظهور آید و دران روزها مومنان و موالیان بسبب خوف عبدالله بن زبیر و عبدالملک

بین مردان مافی الضمائر را اظهار و اعلان نمیکردند و از اهل کوفه بیشتر می ترسیدند چرا که اکثر آنها قاتلان
امام حسین ع بودند مختار کرده که مردم را از سلیمان بر میگردانید و جانب خود میکشید و اول کسیکه
با مختار بیعت کرد عبید بن عمیر و اسمعیل بن کثیر بود پس عمر بن سعد بن شبث بن ربعی با اهل کوفه
گفت که امر مختار از سلیمان شدیدتر است بر شما بسبب اینکه سلیمان بر اعدای شما خروج کرده و این
بر شما پس صلاح اینست که او را بدست آرید و در قید بیندازید بسیاری از آنها بخانه مختار رفته
محاصره اش کردند و او را از خانه برآوردند در ان هنگام ابراهیم بن محمد بن طلحه بعبد الله بن یزید
گفت که مختار را کتف به بندید و برهنه پا به برید عبد الله گفت من چنین کار نمیکنم چه او عداوت
علانیه نکرده و ما بمحض گمان او را اسیر کرده ایم بالجمله مختار را بر استری سوار کرده بزندان بردند یحیی
بن عیسی میگوید که من با حمید بن مسلم پیش مختار رفتم از و شنیدم که گفت قسم بکردگار بحر و بر و پروردگار
ملک و بشر که من همه سرکش متکبر را بسنان جان ستان و تیغ بیدریغ باعانت جان نثاران حبیب
و مددگاران در دست قتل خواهم کرد و وقتیکه رایت دین بلند و رخنه اسلام را بند گردانیدم و انتقام
از ظالمان کشیدم دیگر زوال عالم بر من شاق و ناگوار نخواهد بود و از موت باکی و غمی نخواهم داشت و
صاحب کتاب روضة الصفا میگوید که مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی به از این زمان نخواهم
یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت کرده هنوز کسی بر سریر سلطنت ننشسته است غرض از ین
سخن ظاهر آنکه ظاهر باید شد و جهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از
پیش سلیمان بیرون آمد گفت این مرد خرف و فرتوت شده است و حرب کار او نیست چند فرحی
چنین از دست میدهد و در خروج اهمال میورزد نامه محمد حنفیه را بر خلق خواند بس جمعی کثیر با او نیز بیعت
کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر می نماید ای مختار تو
از کوفه بمکه رو و شیعه را بگوئی تا بیرون آمده خون امام حسین علیه السلام طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان

[illegible]

ستانده و میان ایشان باش تا کس و ستم گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان
شده بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز عبدالله بن یزید را مجال
آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستد و مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و مردمان را گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد
اکنون من بمهدی نامه بنویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام خلافت است و مروان
بن حکم حاکم شده و عبدالله بن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبعه خود را
جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید هیچ مضائقه نیست امام من علی بن الحسین
است و تا زمانیکه من با مردم مقرر کرده ام که دران زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و درین
اثنا شخصی از اهل شام بخدمت عبدالله بن یزید والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر از خود
غافل مباش که خوارج باین شهر بسیار گرد آمده اند جمعی بمختار پیوسته اند و گروهی تابع سلیمان
بن صرد شده اند و میخواهند که بی خبر بسرای تو درآیند و ترا از میان برگیرند مصلحت در آنست که بی توقف
جمعی را بخانه سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که این معنی بی حرب از پیش نخواهد شد
جنگ را آماده باش عبدالله بن یزید پرسید که این جماعت چه مذهب دارند آن مرد گفت که ایشان با علی
سنی اند و بطلب [illegible] قیام میکنند و خون حسین بن علی را طلب مینمایند عبدالله گفت من امام حسین را نکشته ام که ایشان
بآن سبب قصد من کنند و آنکس که امام حسین را کشته اینک از جانب شام می آید سزاوار آنست که شیعه امام حسین
با او محاربه نمایند نه با من بعد از آن فرمود تا خلق کوفه بمسجد جمع شوند و چون جمع شدند بر منبر رفت
گفت ایها الناس چنین میشنوم که طائفه از شما اتفاق نموده اید که خون امام حسین علیه السلام
را از من طلب دارید بخدا سوگند که من امام حسین علیه السلام را نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند
و بکشتن او راضی نبوده ام و من نمیدانم که آن جماعت که بحرب من اتفاق کرده اند چه کسانند و لیکن
با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان درین مقام بمانند و همه کس میدانند که خون امام حسین علیه السلام

از پسر زیاد و بنو امیه طلب باید داشت و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده او نیز طلبکار خون امام است
و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و بدستور سابق بحکومت مشغول شد
و سلیمان و مختار جدا جدا بسلام عبدالله میرفتند **باب سوم** در کیفیت خروج سلیمان
برای انتقام از اعدای دین ابن نما میگوید که غره ربیع الثانی سنه شصت و پنج هجری سلیمان
از نخیله عیاسیه اراده حرکت کرد و در همین سنه مروان پسران خود عبدالملک و عبدالعزیز را
ولیعهد خود ساخته بود و از مردم بیعت ایشان گرفته و در همین سال غره ماه مبارک رمضان وفات
نموده و عمر او هشتاد و یکسال بود و نه ماه خلافت کرد و عبیدالله بن زیاد از عراق بجزیره وارد
شد در آنجا از موت مروان مطلع گردید و سلیمان بن صرد چون باراده کوچ برآمد لشکر خود را ملاحظه
فرموده قلیل یافت حکم بن منقذ کندی و ولید بن عصین کنانی را با دیگران بکوفه فرستاده که مردم
را دعوت بکنند از طرف آنها منادی ندا کرده که هر که طالب خون ناحق ریخته امام حسین علیه السلام
باشد بیاید مردی که او را عبدالله بن خازم ازدی میگفتند و نزد او دختر او و زوجه او سهله بنت سبره
که بسیار جمیله و شکیله بود و بنهایت او را دوست میداشت حاضر بودند پس عبدالله مذکور چون استماع
صدای منادی بکمال رغبت و شادی نمود و رخت در بر کرد و سلاح بست و سوار اسب شد
زوجه اش گفت وای بر تو آیا دیوانه شده گفت نه لیکن ندای داعی الهی را لبیک اجابت گفته
ام و کمر سعی بانتقام خون امام تشنه کام بمیان جان بسته ام زن گفت مرا بکه می سپاری گفت
بجانب باری خداوند اهل و اطفال خود را بتو سپردم ایشان را نگاه دار و تقصیری که در نصرت
دختر زاده رسول خدا و جگر گوشه بتول از من سر زده عفو کن و توبه مرا قبول فرما بعده در مسجد جامع
صدای یالثارات الحسین علیه السلام زدند و دعوت صلاح و رشاد کردند مردم چون از نماز عشا
فارغ شدند جماعتی از خانه بان برآمدند و پیش سلیمان رسیدند همگی شانزده هزار مجاهد با او مجتمع

شدند و نامهای آنها را در دیوان او نوشته شد صاحب روضة الصفا گفته که چون این خبر را بسمع عبید الله
بن زیاد رسانیدند او گفت صبر کنید تا ببینم که از وی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز
عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت
کرده بودند و ازین صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من همان نوع معاش
میکنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است نه وفا و نه مروت و نه حیا در روز
دیگر سلیمان در اثنای خطبه با متابعان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیائی آمده اید باز
گردید که درین حرب مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال او حلال ندانم و اگر غرض شما انتقام
اهلبیت رسول است مردانه قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات گفته بعضی باز گشتند و او نیز دل
بر محاربه نهاد و رسولان باطراف فرستاد و سائر اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاده از صد
هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار کس تجاوز نکردند و سلیمان ازین معنی متاثر گشته با اصحاب
رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که محاربه نمائیم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتله امام حسین
علیه السلام در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند
و اول بقلع و قمع مادهٔ فساد عبید الله بن زیاد پردازند و هر دو فریق بر اشارت مدعای خویش
حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام یک جهت
گشتند و این خبر بگوش عبد الله بن زبیر رسیده با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما را داعیه
رفتن شام است خدای تعالی شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام دویست هزار مرد دلاورند که به
حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دوری نمائید که شخصی با چند معدود با خلقی
نامحدود در مقام مقاتله و مقابله آید و ما را نیز رفتن بانديار از جمله ضروریات بکوفه مراجعت
نمائید تا از جانب عبد الله بن زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش

بستانیم واگر بشهر هم نمی آیند همانجا اقامت نمایند تا بعبد الله بن زبیر نامه نویسیم وازوی
التماس کنیم که لشکران مدد ما روانه کند وچون قاصد عبد الله بن زید پیام بگذارد سلیمان
بن صرد با یاران خویش گفت که درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند ما بمقتضی رای تو
عمل میکنیم سلیمان گفت عبد الله بن زید میخواهد که سلسله جمعیت ما را از هم گسیخته کند وبعد از افتراق
اجتماع بآسانی دست نخواهد داد وظیفه آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه نمائیم
وجهاد اعدای ملت را وجهه همت سازیم مجاهدان دین از روی ثبات ویقین سخن سلیمان را
بسمع رضا اصغا نمودند وابن نماره وصاحب روضة الصفا میگوید که پنجم ربیع الثانی از نخیله کوچ
کردند وشب بدیر اعور فرود آمدند وازانجا بشط فرات فرو کش شدند بعد از آن چون قریب بقبر
امیر المؤمنین حسین ع آمدند وباهم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین علیه السلام
رویم ودست بدامن توبه وانابت زنیم واز روان او عذر خواهیم انگاه بمقصد شتابیم
این سخن گفته متوجه تربت آنجناب گشتند وچون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین علیه السلام
افتاد از اسپان فرود آمدند ویکشبانه روز در نماز واستغفار بسر بردند بعده عزای آن امام را برپا
کردند واز صدای جانگزای واویلا وامصیبتاه برپا کردند مشابه که در زیر گنبد خضرا چنان
گریه وبکا گاهی اتفاق نیفتاده وهرگز بر روی خاک چنین ناله دردناک رو نداده وبر مزار آن امام
هنگام وداع ازدحام کردند چنانکه حاج در حجر الاسود مجتمع میشوند در آن وقت وهب بن زمعه
جعفی گریه کرد وضریح مقدس را در بغل گرفته اشعار رحمت آثار خواند

ببیت النشاوی من امیة نوما	وبالطف قتلی ما ینام حمیمها
وما ضیع الاسلام الا قبیله	تأمر نوکاها ودام نعیمها
واضحت قناة الدین فی کف ظالم	اذا اعوج منها جانب لا یقیمها

روان سعی جان وربح ١٣

فاقسمت لا تنفك نفسي حزينة	وعيني تبكي لا يجف سجومها
حياتي او تلقى امية خزية	يذلّ بها حتى الممات نزومها

حاصل مضمون این اشعار اینکه بنو امیه مست خواب استراحت میکنند و لطف کربلا کشتها هستند که دوستان بسبب غم و غصه خواب نمیکنند و ضایع نکرده است اسلام را مگر گروهی که سردار و رئیس خود ساخت احمق و نادان خود را و همواره بعیش و سرور بسر کردند و صبح کرد رایت دین که بکف ظالمی بوده هرگاه جایی ازان کج می شد کجی آنرا استوار نمیکرد پس حلف کردم که نفس من همواره محزون باشد و اشک از چشمهای من جاری باشد تا بنی امیه را ذلت و خواری رسد که بسبب آن بزرگ و رئیس آنها ذلیل گردد و از آنجمله مردم عبد الله بن عوف احمر بر اسب کمیتی سوار بوده بغایت غم و غصه اشعاری چند حسرت آمیز خواند سه

خرجن يلمعن بنا ارسالا	عوابسا قد تحمل الابطالا
نريد ان نلقى بها الاقيالا	القاسطين الغدّر الضلالا
وقد رفضنا الاهل والاموالا	والخفرات البيض والحجالا
نرجو به التحفة والنوالا	لرضى المهيمن المفضالا

خلاصه مضمون اینکه بیرون آمدند ناصران حق گروه گروه به ترش روئی و غضب و بسبب دلیری خود گمنام کردند شجاعان را همراه خود جماعتی را [illegible] یان گرفته میخواهیم با ایشان ملاقات نماییم شاهان فاسقان مکاران گمراهان را و تحقیق که ترک کردیم و دوری جستیم از اهل و اموال خود و زنان با حیا خوش رو پرده نشین با امید اجر و ثواب و برای خوشنودی پروردگار مهربان و رقیب و نگهبان صاحب جود و احسان پس آنجماعت از آنجا برآمده بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافت براه بقرقیسیا رسیدند

ظاهر شهر را منزل گاه ساختند صاحب روضة الصفا میگوید چون حاکم انجا زفر بن الحارث از
قدوم این جماعت آگاهی یافت فرمود تا در حصار ببستند و سلیمان و اعیان سپاه با مسیب
بن نجبه گفتند که زفر بن عم تو مردی خیر و مهمان دوست و با مروت است ترا بدین حصار
باید رفت و صورت حال را معروض گردانید و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار
و مقیمان این حصار جو و کاه و آنچه محتاج الیه ما باشد به نرخی که درمیان ایشان متعارف
است به لشکرگاه رسانیده بفروشند و خاطر جمع دارید که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته
عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر
فرمود تا مردم حصار امتعه بیرون برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش پانصد
شتر جو و کاه بار کرده فرستاد تا به لشکرگاه رسانیدند و بغیر ازین احسان بسیار در باره ایشان
مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسید
که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبدالملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته
است عبید الله بن زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالی مقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان
ضعف سپاه شماست و مخالفان غالباً امروز بر رقه رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بر ظاهر
این شهر توقف نمائید و علف چهارپایان ازین روستاها حاصل کنید تا ایشان باینجا آیند و من شما را
بمدد و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فبها والا درین حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت
بارک الله فیک و جزاک الله خیراً والی کوفه عبدالله ابن یزید نیز امثال این سخنان گفت اما
ما بنای کار بر توکل نهاده ایم زفر گفت هیچ بر تدبیر من کار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم
و شما مردان غریب سبیل و مکرهای شامیان وقوف ندارید اگر توقف نمیکنید صواب آنست که
بتعجیل بروید تا پیش از ورود آنها بعین الورده رسید و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره مشهور

بابت و علف بسیار و از قحط گذشته فرود آئید و علف اسپان را حسب المیسور از روستاها جمع کنید و
از عین الورد تا این موضع راه ایمن است اگر علف کمی کند با احتیاج مدد داشته باشید ما را
تنبیه کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید که ایشان بسیار اند و شما اندک
و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیواریست که درختان
بسیار در انجاست لشکر شما باید که از میان درختان و پس جداران با ایشان جنگ کنند و یکی
از خطاهای شما این است که هیچ پیاده با خود نیاورده آید چه پیاده سوار را مانند دیواریست که
پیش رو باشد و چون لشکر شما همه سوار اند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در صف نبود سوار
برهنه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ فرستی و چون ایشان از عهده کار خود
بیرون آمده باشند آن گروه را طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه جمعی را
در کمین گاه باز داری و با مکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان
بر اسم شکر و احسان زفر قیام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسیا کوچ کرده پیش از شامیان
بعین الورد رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از ملاعین شام در یک منزل
از ایشان نزول کرده اند ابن نماره گفته که سلیمان خطبه خوانده و مردم خود را نید بسیار داده در اثنا
سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه من است و اگر او هم کشته شود
عبد الله بن سعید بن نفیل سردار باشد و اگر او هم مقتول گردد برادرش خالد بن سعد و اگر
او را هم بقتل رسانند عبد الله بن وال و اگر او را هم بکشند رفاعه بن شداد را امیر خود سازید و
و بعد فراغ از وصیت با مسیب گفت که بر سم شبخون متوجه این جماعت شو که قریب ما
فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بمکر و فریب باید کرد باب چهارم در محاربه سر دو لشکر و
مقتول شدن سلیمان و صحابه او ابن نماره فرموده که چون سلیمان اصحاب خود را وعظ

ونصیحت فرمود مسیب بن نجبه را بسر کردگی چهار هزار سوار پیش فرستاد حمید بن مسلم میگوید که من
همراه فرستادگان بودم شبانه روز پی در پی رفتیم و سحر توقف کردیم و غنودگی بهم رسیده بعد
نماز گذاردیم و سوار شدیم دیدم سواران همراهی پراگنده شده صد سوار بر جا مانده بودند پس
با اعرابی ملاقات نمود و از وی پرسید که میان ما و قوم چه قدر فاصله است گفت یک میل
ابن نما رحمه الله میگوید که میل چهار هزار ذراع است و فرسخ سه میل را گویند باز گفت که
لشکر شراحیل بن ذو الکلاع از جانب ابن زیاد با جمعیت چهار هزار کس پیش آمده است
عقب او حصین ابن نمیر سکونی با چهار هزار کس و عقب او صلت بن ناجیه غلالی همین قدر همراه او
می باشند و دیگر تمامی لشکر با عبید الله بن زیاد در موضع رقه مستعد و مجتمع است آخر الامر مقابله
هر دو لشکر دست داد و مسیب با اصحاب خود گفت که بتازند پس اهل عراق یورش آوردند و با اهل شام
تاختند و آنها شکست خوردند و جمعی کثیر از اوشان کشته شدند و اموال آنها بغارت آمد
مسیب گفت حال برگردید و نزد سلیمان باید بروید و بروایت روضة الصفا مسیب چهار صد
سوار از سپاه خود اختیار کرده بموجب فرموده سلیمان روان شد و از آن اعرابی ملاقات کرد
و چون حال لشکر اهل شام را معلوم کرد مردم خود را چهار قسم کرده روان شد و در آن سحرگاه
از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی از ایشان کشته شد و بقیة
السیف منهزم شده هر چه داشتند همانجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده
مراکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این
واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین ابن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد و چون حصین بن نمیر فرموده
ابن زیاد روی بعین الورده نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمد و داد تهور و جرأت داد و چون
تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلبید اشت و باو گفت که مروان وفات یافته

و مردم بطوع و رغبت با پسرش عبدالملک بیعت کرده‌اند و سلطنت شام بروی قرار گرفته است
چنانچه حکومت تهامه و حجاز به عبدالله بن زبیر و شما را هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست
که مراجعت نمائید و خود را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت در میان ما آنکس که از همه کمتر است بمراجعت
از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین گیرد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجرایمی که نموده و آ
دار و بکشیم و عبدالملک را خلع کرده باتفاق شما بیکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم و چون ارتکاب این مقدور
حصین نبود بصف خود بازگشته آهنگ جنگ ساز داده و سلیمان نیز بیاران پیوسته دل بر محاربه
نهادن و آن روز تا شب از جانبین کشش و کوشش نمودند که سپه‌سالار اقلیم پنجم بر مصیبت زدگان
آن معرکه ترحم نمود روز دیگر صباح شرحبیل ذوالکلاع با هشت هزار کس بفرموده عبیدالله بن زیاد
با حصین ملحق شد و درین روز نیز آن قتال اشتعال یافت و جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر
ادهم ابن محرز باهلی با ده هزار سوار از جانب شام بمدد حصین سیوم رسید
بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا برانگیختند و ابن نما رحمه الله
نقل نموده که چون ابن زیاد از هزیمت لشکر خود مطلع گردید حصین ابن نمیر را روانه ساخت و متعاقب
پی نصرت او بیست هزار سوار را فرستاده و مجموع عسکر عراق که زیاده از سه هزار و یکصد نبود
باز آماده جنگ گردیدند جانب میمنه اهل شام عبدالله بن ضحاک بن قیس فهری و جانب
میسره مخارق بن ربیعه غنوی و بر جناح شراحیل بن ذی الکلاع حمیری و در قلب حصین
بن نمیر سکونی داشتند و جانب میمنه اهل عراق مسیب بن نجبه فزاری و جانب میسره
عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی و بر جناح رفاعه بن شداد بجلی و در قلب امیر سلیمان بن
صرد خزاعی قرار گرفتند پس هر دو لشکر برابر یکدیگر صف کشیدند و درین میان اهل شام صدا کردند
که در طاعت عبدالملک ابن مروان در آئید و اهل عراق در جواب ندا دادند که عبیدالله بن زیاد

را بما حواله تائید و از اطاعت عبدالملک و آل زبیر دست بردارید و خلافت را باهلبیت پیغمبر
باز گذارید پس فریقین اباو امتناع کردند و جنگ درپیوست و سلیمان اصحاب خود را بقتال
تحریص و ترغیب می نمود و بعنایات ایزد متعال و افضال قادر ذوالجلال بشارت میداد و
و خلافت شمشیر سلیمان هنگام رزم شکست و او حمله کرد بر اهل شام و میگفت

الیک ربی تبت من ذنوبی	وقد علانی فی الوری مشیبی
فارحم عبیداً عرما تکذیب	واغفر ذنوبی سیدی وحوبی

یعنی بدرگاه تو ای پروردگار من توبه میکنم از جرایم خود و بتحقیق که آشکارا شده است در میان
مردم شیب من پس رحم بکن بنده بسیار خلاف کننده را و ببخش گناهان مرا ای آقای من
و خطاهای مرا حمید بن مسلم میگوید بهادران میمنه ما بر میسره آنها حمله کردند و میسره ما بر میمنه
آنها و سلیمان بقلب آنها بود پس شکست فاش دادیم و در این اثنا شب شد صبح باز فریقین
سرگرم رزم شدند حاصل مقال سه روز بدینمنوال نایره قتال و جدال اشتعال داشت
بعده حصین بن نمیر پسر خود را با جمع تیراندازان پیاده فرستاد تا بر آن جماعت تیرباران کردند
پس تیرها در پی آمدند و سلیمان شهید شد خدا رحمت کند او را که جان خود را بر امام نثار
کرد و توبه او را بدرجه قبول فائز نمود و بعد از آن مسیب علم را برداشت و داد مردی و مردانگی
داد و سه حمله های شدید کرد و او خیلی شجاع بود رجز خوان حق جهاد را بجا می آورد و پس
همین قسم بر قوم اشقیا تاخت و آنها از پیش رویش میگریختند آخر بسیاری جمع شده او را بشهادت
رسانیدند بعد از آن لوای امارت را عبدالله بن سعد برداشت و حمله کرد و نیزه بازی نمود و میگفت

ارحم الهی عبدك التوابا	ولا تؤاخذه فقد اناباً
وفارق الاهلین والاحبابا	یرجو بذاك الفوز والثوابا

معنی ابیات بر بنده توبه کننده خود رحم فرما و مواخذه مکن که رو بسوی تو آورده و از اهل و عیال
واصحاب و احباب خود مفارقت کرده امید وار مثوبات نا متناهی می باشد خلاصه آنقدر جهاد
نمود که آخر کار شهید گردید بعد از ان نشان حکومت را برادر او خالد بدست گرفت و یاران را
بر قتال و جدال و حسن مآل مائل گردانید و از شمشیر آبدار اکثری از ان قوم اشرار را بنار فرستاد
تا آنکه خود هم شربت شهادت چشید بعد از ان عبدالله بن وال رایت دولت و اقبال
بلند ساخت و جهاد کرد تا آنکه دست چپ او از شانه جدا شده و بمقام خود برگشت و خون
از دست بریده اش جاری بود و بهمین حال بجانب عسکر قوم مخالف حمله نمود و این اشعار میخواند

نفسی فدا لکم اذکروا المیثاقا	وصابروهم واحذروا النفاقا
لا کوفة نبغی ولا عراقا	لا بل نرید الموت والعتاقا

یعنی نفس من فدای شما باد بکنید عهد و میثاق خود را که در باره انتقام از دشمنان اهلبیت
کرده آید و صبر نمائید و بترسید از نفاق نه حکومت کوفه میخواهیم و نه ریاست عراق بلکه
خواهان مرگ و آزادگی آتش جهنم می باشیم و جنگ میکرد حتی که مقتول شد و در ین اثنا نجده
با مثنی بن محرمه عبدی از بصره و مداین با کثیر بن عمر حنفی آمدند و دل مومنان مسرور
و قوت گرفت پس مجتمع شدند و تکبیر گفتند و بر لشکر اعدا ریختند رفاعه بن شداد پیشتر از همه
بطرف صفوف شامیان رجز خوان روان شد عبدالله بن عوف [illegible] میگوید که باز جنگ
کما ینبغی واقع شد تا آنکه در اهل عراق ضعف و فتور بهمرسید و باهمدیگر در ترک جنگ گفتگو
کردند بعضی راضی شدند و بعضی میگفتند که اگر برگردیم و تا یک فرسخ راه میرویم همه کشته خواهیم شد
باید تا شب جنگ کنیم و در انوقت برگردیم بار عبدالله ابن عوف علم را بلند کرد و محاربه داد
جماعتی از عراقیان مقتول شد و همه ایشان در حرکت آمدند و متفرق شده تا آنکه از راه خشکی بقرقیسیا رسیدند

سعد بن حذیفه آمد و با اعراب دو چار شد و از ماجرا اطلاع یافت باز هم لشکریان از اهل مداین و بصره
و کوفه هر یکی بوطن خود رفت مختار در آن وقت اسیر بود و در زندان باصحاب خود میگفت که آماده جهاد
باشید و عنقریب بعد از ده روز و بیش از یکماه داهیه عظیمی و ابتلای جسیمی بظهور خواهد آمد و نائره
قتال اشتعال خواهد یافت و صاحب این همه امور کیست منم و دروغ مپندارید که منم صاحب آن
و مختار بمماشات مردم بلطائف الحیل و تالیف قلوب می پرداخت و بروایت روضة الصفا رفاعه
بن شداد به یاران خود گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر ما درین معرکه ثبات قدم نمائیم آنچه مانده اند
بقتل رسند و مذهب از جهان برافتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبدالله بن عوف گفت اگر تو درین زمان
متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در عرصه شمشیر آیند مصلحت آنست
که در لشکرگاه فرود آئی و چون تاریک شود بمقصد شتابی و تا روز نشود اعدا نیز از رفتن آگاهی
نیابند و رفاعه برحسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرده لشکر شام
نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر
جمعی را از عقب گریختگان فرستاده هیچکس را نیافتند و ابو مخنف میگوید که هرگاه یزید واصل
جهنم شد و اصحاب سلیمان خانه ابن زیاد را خراب کردند و در بصره بآن لعین این خبر رسید حکم داد که منادی
در کوچه های بصره ندا نماید تا مردمان در مسجد جامع جمع شوند پس بر منبر رفت مردم نمیدانستند که
یزید هلاک شد پس خطبه خواند و گفت ای اهل بصره شما را جمع کرده ام تا حاضران شما خبر دهند غایبان
شما را که من برادر خود عثمان بن زیاد را قائم مقام خود ساخته ام پس اطاعت حکم او بکنید و مخالف امر او منمائید حکم او بر شما نافذ است
و من برای ضروری که امیر یعنی یزید را پیش شده است عزم رفتن دمشق دارم پس اگر اتفاق اقامت من بدمشق خواهد شد
تا هم رسولان من متصل نزد شما خواهند رسید آنها همه گفتند سمعا و طاعة بعد از آن از منبر فرود آمد
و با برادر خود گروهی را گذاشت و گفت کیست از شما که از راه دمشق مرا خبر دهد و مرا از آنجا بسلامت برد و برادر او دست دو ده

ن از طلا عمر بن جارود که سردار قوم خود و مطاع بنی امیه بود ایستاد و گفت ای امیر ترا بر ناقه
وار میکنم و بطرف دمشق میبرم با پسران خود و خادمان خود و او بست و یک پسر داشت که هر یک
مقابل بیست سوار شمرده می شد ابن زیاد فرحناک شد و گفت من جائزه را برای تو مضاعف خواهم
کرد و وزن خود از طلا دیگر میدهم و برای تو دستگاهی خواهد بود نزد من و نزد امیر یزید و کلفتی
برای تو نخواهد بود مگر اینکه میخواهم که بسرعت بنمائی و زود مرا به دمشق از اقرب طرق برسانی و من با تو
بر یک مرکب خواهم بود و آنچه وعده عطای آن نموده ام همراه تو خواهد بود و ابن زیاد ابن جارود را
حکم داد که زود نزد او از خانه خود معاودت نماید تا وقت ظهر چند میل از بصره رفته باشیم او قبول کرد
بعد ساعتی نزد او حاضر شد ابن زیاد بتهیه سفر ناقه خود را طلبید و هودج خوبی بران ببسته متوجه
اصلاح امور خود و امور اولاد خود گردیده و او چهار پسر داشته بزرگتر آنها ده ساله بود پس ابن زیاد
با غلامان خود که چهار صد نفر بودند و ابن جارود با اولاد خود بر ناقها سوار شدند و پسران ابن زیاد
بر اسبها و با ابن زیاد پانزده نفر از مخصوصان او بودند و ابن زیاد با خود صد تا از شترها استر گرفت و بر آنها
صندوقها که دران اموال نفیسه او بوده بار کردند و روانه بطرف دمشق گردیدند چند فرسنگ نگذشته بود که
که قاصدی از بصره بکوفه آمده و خبر رفتن ابن زیاد مع اهل و عیال و اموال و ممالیک با ابن جارود
بدمشق شایع کرد هرگاه آن چهار هزار و پانصد نفر از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام
که از محبس رها شده بودند شنیدند سلاح بستند و بر اسبان خود سوار شدند و در طلب ابن زیاد رفتند
پس بشتاب براه منتظر ایستادند و از اولاد عمر بن جارود پسری بود که می دید سواد لشکر را بعد یک فرسخ بلکه زیاده
و میشناخت که این سواد اسبها است یا غیر آن پس چشمهای خود را دراز کرد و با امعان نظر ملاحظه نمود و نزد
پدر خود رفت و گفت ای پدر غبار لشکر بسیاری دیده ام گمان دارم که این لشکر کوفه است که تعاقب ما
کرده اند و انتظار خبر رفتن ما با ابن زیاد رسیده میخواهند که ابن زیاد را بقهر و غلبه از ما بگیرند هرگاه عمر بن جارود

کلام پسر خود را شنید متوجه ابن زیاد شد و گفت راست بیان کنی که بکدام حاجت از بصره بیرون
آمده و چه چیز باعث و محرک شد ترا که با اهل و عیال و اموال خود اراده سفر کردی خبر ده ما را قبل اینکه از
لشکر کوفه ملاقات کنم ابن زیاد گفت ای برادر بدانکه یزید بن معاویه هلاک شد و خبر بمن رسید که اهل کوفه
خانه مرا غارت کردند و خزاین و اموال و اسپان مرا گرفتند و قید خانه را شکسته همه محبوسان از شیعیان علی
رها کردند و با نها خبر رسیده است که من از بصره بیرون رفته ام و بطرف دمشق میروم و گمان دارم
که آنها لامحاله تعاقب من خواهند نمود و من خائف از شر آنها می باشم عمر گفت اگر آنچه خبر دادی راست است
پس هرگز خلاص نخواهی یافت مگر بحیله که بیان میکنم از تو ابن زیاد گفت چه تدبیر نمایم عمر گفت ترا
زیر شکم ناقه به بندم و بالای تو مشکها به بندم و جلها بیندازم و آن ناقه را در میان دیگر ناقها اندازم
چرا که هرگاه آنها خواهند آمد نخواهند دید و تجسس نخواهند نمود مگر کجاوه ما را و قسم بخدا اگر آنها ترا خواهند
دید یک قطره از خون تو نخواهند گذاشت که بزمین بریزد و انها نیاشامند ابن زیاد گفت هر تدبیر که بخیال تو آمد
بعمل بیار پس آن ابن جارود ناقه را آورد و زیر شکم ناقه او را بست و بجانب راست مشکی پر از هوا بست
و همچنین در جانب چپ هم مشکی پر از هوا بست و در آن قدری از آب هم بوده و جلها را بر آن انداخت
تا چیزی از او نمایان نشود و از آنجا روانه شد ساعتی نگذشته که لشکر کوفه عقب او بود رسید و سردار آن
لشکر سلیمان بن صرد خزاعی علیه الرحمه بوده و آنها ندا میکردند ای طالبان خون امام حسین علیه السلام
ابن جارود گفت ای قوم تامل کنید از کدام کس عوض خون امام حسین علیه السلام میخواهید گفتند از
عبید الله بن زیاد و بما خبر رسیده که تو دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله ابن زیاد را همراه خود
آورده و میخواهی که او را بشام برسانی ابن جارود گفت نیستم در تاریکی شب و نه عقب دیواری و نه میان ما و شما
حجابی است ما و شما در بیابان بی آب و گیاه و صحرای فراخ می باشیم و اینک کجاوه های ما پیش روی شما است
اگر در اینجا باشد تجسس او نمائید هر چند تفحص کردند او را نیافتند و گمان کردند که از راه دیگر رفته است و ندانستند

که او در شکم ناقه بسته است پس سلیمان از اصحاب خود گفت ای قوم آنکه از ابن زیاد مرا خبر داده راست گوست و هرگز خبر دروغ نداده که ابن زیاد نزد اولاد یزید میرود پس رای من آنست که براو سبقت نمائیم و در کمین گاه او باشیم اگر او را بیابیم انتقام آل محمد علیهم السلام از او بگیریم و قتل بکنیم همه دشمنان را و جمیع آنها را که از و بیعت کرده بودند بر قتل امام حسین علیه السلام و نه گذاریم از بنی امیه کسی را که او را قتل نکنیم و خون ریزی او نه نمائیم لشکریان سلیمان گفتند ما همه اطاعت امر تو میکنیم و با تو شریک هستیم و آن سلیمان از نزد ابن جارود برگشت و هر گاه از نظر آنها غائب شد ابن زیاد را از شکم ناقه واکرده و او را بر هودج او نشانید پس ابن زیاد ابن جارود را بیست هزار دینار از دینارها که با خود داشت داد و به دمشق بعد بیست روز رسید پس یافت اهل شام را که مجتمع شده اند که با عبد الله بن عمر بیعت نمایند ابن زیاد نزد مروان رفت و گفت ای مروان تو زنده و مردمان را میگذاری که رجوع بطرف دیگری کنند و با او بیعت نمایند و قلع و قمع دولت بنی امیه گردد مروان گفت رای تو ای امیر در این باره چیست ابن زیاد گفت رای من این است که قوم خود را جمع نمائی و بگشائی خزائن عم خود یزید برای لشکریان و بر آنها انعام کنی و من برای تو از همه بیعت خواهم گرفت تا تو خلیفه ابن عم خود شوی و من آورده ام برای تو صد مرکب پر از طلا و نقره پس بگیر آنرا و تقسیم نما بر سپاه و دعوت نما آنها را تا با تو بیعت کنند و هر گاه اهل شام با تو بیعت کنند لشکری مهیا کرده قصد عراق کن و من هم هر دو عراق یعنی بصره و کوفه برای تو انصرام خواهم داد و هر دو جا خطبه بنام تو خواهم خواند و تا بطرف خراسان و صفهان و حرمین شریفین و دیگر شهرها روانه خواهم کرد که مردم متفق و مجتمع شده اند بر بیعت تو مروان گفت که اگر چنین کنی پس بمنزله نفس من باشی ابن زیاد حکم داده که نطعها و فرشها گسترده شوند و بر آن آنچه از طلا و نقره و دراهم و دنانیر آورده بود ریخت و مخصوصان یزید و مردم داران

لشکر او را آنچه یزید میداد مضاعف آن عطا کرده برای آنها بیعت بعهود و ایمان گرفته بعد از آن
بر تمام خزاین و اموال یزید قابض شد و مروان بخانه امارت یزید جا گرفت و ابن زیاد ملعون مردمان را
بخواند پس صد هزار کس از اهل شام بیعت او کردند بعد از آن بسمت خراسان و دیگر شهرها نامها نوشت
و مردمان از هر جانب نزد او آمدند تا اینکه سه صد هزار سوار و پیاده نزد او جمع شدند ابو مخنف
میگوید پس ابن زیاد از شام باراده عراق بیرون رفت و در آن زمان تحت رایت او سه صد و سی
هزار سوار و پیاده بودند و بسرعت میرفت تا اینکه در قریه از ملک شام که آنرا شعریه میگفتند و
میل از شام مسافت داشت وارد شد و سرداری را از لشکر خود که عمار نام داشت مهیا کردن برای
او توشه راه و آب و گیاه روانه نمود و همواره از و این کار میگرفت و نامها بطرف عمال برای فراهم
آوردن سامان لشکر و آب و طعام و گیاه روانه کرده خود هم با لشکر خود بسرعت روانه شده تا اینکه
در بلدی از بلاد عراق قریب کوفه رسیده هزار سوار از لشکر خود همراه سرداری از لشکریان یزید حکم
داد که بطرف کوفه روانه شوند و مقدمة الجیش باشند آنها همان ساعت روانه شدند و بعد روانه
کردن آنها رای ابن زیاد مبدل شد و گفت رفتن ما بجانب بصره و رفتن من بکوفه بهتر و مناسب تر
بودی و بروایت دیگر ابن زیاد هر گاه قریب کوفه رسید رایتی برای امیری از رؤسای لشکر خود
منعقد کرده او را امیر ده هزار سوار نموده روانه کرد و بروایتی همراه او صد هزار سوار نمود و
حکم داد که مقدمة الجیش باشد و خبر داده که اثنای راه سلیمان بن صرد با چهار هزار و پنج صد سوار
از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام می باشد و ضرور است که اثنای راه از آنها نوبت بمقابله
و مقاتله رسد پس باید که همه آنها را بکشید و خورد و بزرگ آنها را قتل کنید و من هم عنقریب عقب
شما میرسم راوی میگوید حسب حکم او لشکر بقصد کوفه روانه شد و سلیمان با اصحاب خود بعین الورده
فرو کش بود و بعضی گفته اند که بقرقیسیا فرود آمده بودند و منتظر ابن زیاد بودند و هر که را از بنی امیه

میدیدند قتل میکردند و هر که را می شنیدند که از ظالمان آنحضرت است یا اراده محاربه با آنحضرت کرده بود
او را اسیر میکردند ناگاه رایتی را دیدند که بران مکتوب بود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَمِیْرُ الْفَاسِقِیْنَ
مَرْوَانُ بْنُ الْحَکَمِ تحت ان رایت لشکر عظیمی بوده سلیمان مهیای محاربه گردیده و بر اسپ خود سوار شده
و اصحاب خود را آواز داد که ای قوم اینست لشکر اهل عدوان اینست لشکر اهل عصیان اینست لشکر اهل
کفر و عناد اینست لشکر ملعون عبید الله بن زیاد و شکی نیست که ابن زیاد در شام رفته بیعت مروان
کرده و ریاست برای او قرار داده و هرگز مروان بران قدرت نداشت پس مجتمع شوید خدا رحمت نازل
کند بر شما و حمله کنید بر دشمنان خود را دی میگوید پس چهار هزار و پنج صد نفر بقصد محاربه ایستادند و
شمشیرهای خود را از نیام بر آوردند و نیزهای خود را راست کردند و بمقابله آنها رفتند و همه ندا کردند
یَا لَثَارَاتِ الْحُسَیْنِ و آواز تکبیر و تهلیل بلند کردند و حمله بر لشکر ابن زیاد حمله کردند و چنانکه باید
داد مردانگی بمیدان قتال دادند و کمر نصرت اهل بیت رسالت محکم بستند و مرگ و قتل را باعث
رستگاری خود دانستند و از اول روز تا آخر روز محاربه عظیم واقع شد هرگاه شب شد سپاه هر دو
لشکر بمقام خود برگشتند و از لشکر سلیمان هزار یا پنجصد سوار بنا بر اختلاف روایات کشته شدند
و از لشکر ابن زیاد شش هزار و پانصد کس واصل جهنم گردیدند و بنا بر روایتی دوازده هزار سوار مقتول
شدند و بر پشتهای اسپان همه خوابیدند و هرگاه صبح طالع شد موذن سلیمان اذان داد و او
با اصحاب خود نماز صبح بجا آورده و بعد فراغ از نماز او و اصحاب او بر اسپها سوار شدند و حمله کردند
بر لشکر ابن زیاد و کسی در آنجا نبوده که طالب سعادت و آرزومند شهادت نباشد از طلوع
صبح تا غروب آفتاب بدلیری جنگ کردند و داد مردانگی دادند و از اصحاب ابن زیاد دو هزار و
پنجصد سوار را قتل کردند و بقیه لشکر او را هزیمت دادند و بروایتی بیست هزار نفر را کشتند و بروایت
دیگر چهل هزار را و باقی برگشتند و با ابن زیاد لعین که بمسافت دو روز راه بوده ملحق شدند برادر هزیمت

آنجا بسیار بد گذشت و گفت وای بر شما کدام بلا بشما رسیده و بکدام مصیبت مبتلی شدید وای
باد بر شما در لشکر شام ده هزار و بنا بر روایتی لکه نفر بودید و برای مقابله شما چهار هزار و پانصد نفر
آمدند و شوکت شمارا شکستند پس حالیا همراه من کمر همت بر بندید پس آنجا همراه ابن زیاد برای
محاربه رفتند و دران وقت در لشکر ابن زیاد یک لکه و بنا بر روایتی دو لکه و شصت هزار سوار
بودند و بسرعت خود را بفرودگاه لشکر سلیمان رسانیدند هرگاه سلیمان آنها را دید تکبیر گفت و اصحاب
او همه تکبیر گفتند و بر اسپان خود ها سوار شدند و ندا کردند ای عوض گیرندگان خون فرزند علی بن
ابیطالب علیه السلام و بر لشکر ابن زیاد حمله کردند تمام روز جنگ کردند و از اصحاب سلیمان سه هزار
سوار مقتول شدند چون بفرودگاه خود قرار گرفتند اصحاب سلیمان نزد او آمدند و گفتند ای امیر ما چهار
هزار و پنجصد سوار بودیم و الحال یکهزار و پانصد باقی ماندیم اگر صبح جنگ واقع خواهد شد از ما کسی زنده
باقی نخواهد ماند چه با ابن زیاد صد هزار سپاه می باشد پس رای آنست که از فرات عبور کنیم و بطرف
کوفه برویم و از آنجا و اهل عراق استعانت جوییم و مدد طلب کنیم و بعد فراهم شدن با دشمنان خدا
و رسول خدا مقاتله نماییم سلیمان گفت خدا ما را روزی نکند که از دشمنان خدا جدا شوم تا اینکه مقتول
شوم با همراه خود بهم پس اگر شمایان با من برای رضا خدا و رسول او و طلب خون امام حسین ع
جنگ میکنید پس ثابت قدم باشید و اگر برای خوشنودی خدا [illegible]ید پس شما خوب میدانید که من
از مقابل آنها رو گردانی نمیکنیم پس اصحاب سلیمان گفتند مایان طالب دنیا نیستیم و نمی خواهیم مگر رضای
پروردگار خود را و رسول او و آگاه باش مایان همراه تو طلب کنیم عوض خون امام علیه السلام
ابو مخنف میگوید هرگاه فجر طالع شد سلیمان بن صرد همراه اصحاب خود نماز گذارد و بعد فارغ شدن
از نماز بر اسپان خود ها سوار شدند و همه یکدفعه حمله کردند و از لشکر ابن زیاد پانزده هزار کس را واصل
جهنم کردند و تا هشت روز پیهم داد مردانگی دادند و آتش جنگ افروخته داشتند چون صبح روز نهم شد

از لشکر سلیمان بجز هفتاد و پنج نفر باقی نماندند و آنها هم بسیار مجروح شده بودند و هر یکی کم از بیست
زخم شمشیر و بیست زخم تیر نداشت و آنها از دوستان شیعه و نام آوردگان بودند چون آخر
روز شد گرد سلیمان مجتمع شدند و از فرات عبور کردند و از اسپهای خود با فرود آمدند و بسبب تعب
و زحمت حرب و کثرت جراحت طاقت کلام نداشتند ولی نتوانستند که بایستند و اسپها هم بسبب گرسنگی
و تشنگی قریب بهلاکت رسیده بودند پس همه مشتغل بتلاوت قرآن شدند و درود بر پیغمبر و اهل بیت
او می فرستند و کلمه شهادت بزبان جاری میکردند و میگفتند خداوندا ما یان را ملحق نمائی
با امام حسین علیه السلام و از سلیمان گفتند ای امیر تو میدانی که ما چه قدر بودیم و چه قدر
مانده ایم پس آیا میتواند شد که تو بما یان برای رجوع اجازت دهی تا لشکری برای نصرت تو فراهم
آریم سلیمان گفت ای قوم نمی توانم که دست بردارم از دشمنان خدا و رسول خدا مقاتله میکنم
با آنها تا اینکه ملاقات نمایم از پروردگار خود و رسول او هرگاه اصحاب وی این کلام از او شنیدند
سکوت کردند و هیچ جوابی ندادند هرگاه آخر شب شد سلیمان در خواب گلستانی سبز دید که در آن
نهرهای جاری بودند و پر از میوه ها بود و دید در آن قبه ایست از طلای سرخ که پرده ها کشیده اند
پس قریب آن رفت چون قریب دروازه رسید زنی را دید که از قبه بیرون می آید و او نهایت
فصاحت زبان و جمال دارد و بر سر او مقنعه بود از سندس سبز سلیمان میگوید که بسبب هیبت او قریب بود
که قلب من شق گردد پس بخندید و گفت ای سلیمان حق تعالی سعی ترا مشکور کند بشارت باد ترا پس
بتحقیق تو و اصحاب تو با ما خواهید بود در بهشت و هر که بمحبت ما مقتول خواهد شد با ما در جنت خواهد بود
و همچنین کسی که نسبت بما چشم او گریه بکند سلیمان میگوید گفتم ای سیده من کیستی گفت منم خدیجه
کبری زوجه رسول خدا و اینست دختر من فاطمه زهرا او اشاره فرمود بطرف جناب سیده پس دیدم که تمام آن باغ از نور
او مستنیر است [illegible] و دیدم فاطمه زهرا [illegible] بر من سلام میکند و [illegible]

صلوات الله علیهما و پیغمبر باید بشارت باد ترا که تو فردا قریب زوال نزد ما خواهی بود بعد ان
کوزه آب بمن عطا کرد و فرمود که این آب را بر خود بریزی پس هرگاه سلیمان از خواب بیدار شد
ببالین سر خود کوزه پر از آب یافت از ان غسل فرمود و آن کوزه را بجانب خود گذاشت و لباس پوشید
آن کوزه غایب شد متعجب گردید و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله بسبب تکبیر او یاران او بیدار شدند و گفتند چه خبر است ای امیر سلیمان تمام قصه را
بیان نمود پس هرگاه صبح شد سلیمان و اصحاب او بر اسپها سوار شدند و حمله کردند بر لشکر ابن زیاد
و تا زوال مشتغل کارزار بودند تا اینکه همه مقتول شدند و ابن زیاد سرهای آنها را گرفته بر نیزها نصب
کرده نزد مروان فرستاد و نامه مشتمل بر کیفیت محاربه و مقاتله با آنها نوشت و ابن زیاد بطرف کوفه
روانه شد و در آنجا کسانیکه از شیعیان ائمه طاهرین ع بودند بخوف ابن زیاد مختفی و پنهان شدند الوه
سکویه و اهل کوفه بیرون آمدند برای استقبال ابن زیاد و او را تهنیت فتح دادند ابن زیاد عبدالله ابن
مطیع را والی کوفه گردانید و ایاس ابن ارطاوس را سردار سپاه گردانید باب پنجم در ذکر خروج مختار و
دعوت کردن او مردمان را بطرف خود شیخ ابوجعفر طوسی رحمة الله علیه از مداینی روایت فرموده که شب
چهارشنبه شانزدهم ربیع الثانی سال شصت و شش از هجرت مقدسه مختار خروج کرد و علم شوکت برافراخت
و مردم با او بیعت کردند باین شرط که مطابق کلام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی عمل نماید و خون
امام حسین علیه السلام و اهلبیت طاهرین او را طلب نماید و از شیعیان و ضعیفان رفع مضرت اعدا کند و در ینباب شاعری گفته

ولما دعا المختار جئنا لنصره
على الخيل تردى من كميت واشقرا
دعا يال ثارات الحسين فاقبلت
تعادى بفرسان الهياج لتثارا

حاصلش این است چون مختار ما را برای بیعت خود طلبید اسپهای کمیت و اشقر تاختیم ندا کرد
یاوران و طالبان انتقام را از کشندگان حسین علیه السلام پس برای انتقام بجان نثاری

اقدام کردیم و صاحب روضة الصفا گفته که سبب جزم مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه
وقتل اهل ظلام وصول کتاب امیر المؤمنین علی رضی بود و مفضل ابن محمد آنکه شعبی روایت میکند که
روزی در مجلس مختار ناصر اهلبیت رسول نشسته بودیم ناگاه شخصی بر هیئات مسافران در آمد و
گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللّٰهِ انگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد و بدست مختار
داد و معروض گردانید که این امانتی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بمن سپرد و فرمود که بمختار
برسان مختار گفت ترا بخدایی که جز او خدایی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است و را
آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورد مختار مهر از کاغذ برداشت و دران نوشته بود که
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال
که در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدای تعالی محبت ما و اهل بیت در دل تو خواهد افکند
و خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع داری
و هیچگونه پریشانی بر ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و
قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان رسالت مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ابو مؤید
خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس رسیده بود
و بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبدالله بن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بشرایط تعظیم
و تبجیل او قیام نمود پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هُمْ فِي السِّرِّ اَعْدَاءٌ
وَفِي الْعَلَانِيَةِ اَوْلِيَاءُ عبدالله بمذمت کوفیان زبان گشود و مختار گفت دست بیرون آر
تا بتو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل و کیاست سزاوارتری بخلافت از این ملعون یعنی یزید بن معاویه
و چون من در صدد متابعت تو ایم رتق و فتق مهمات مملکت را بمن مفوض گردان تا بضرب تیغ
آبدار مجموع ولایت عراق عرب او دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم ابن زبیر گفت در بنا

تامل واجب می نماید و مختار چون دید که عبدالله بن زبیر در کتمان امر خود میکوشد بغضب از
پیش او برخواست و مکه را وداع کرده بجانب طائف رفت و دران دیار مدت یکسال در میان
بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوسته عبدالله بن زبیر از احوال مختار مستخبر بود و هیچکس از وی
نشان نمیداد تا بعد از یکسال بمکه آمده مناسک طواف بجای آورده در مسجد الحرام نشست ابن زبیر که
او را در مسجد دید با یاران خویش گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من
چنان ست که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمائی من استخراج
نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد و عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش تشبیب مقدمات
گفت که اهل شرق و صنادید عرب با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان
موافق نشده مختار گفت من یکنوبت بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان
وی چندان شمشیر زنم که هیچکس از ایشان باقی نماند او هم خود را از من پنهان داشت دیگر
نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من باو عباس گفت
راست میگوئی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را در میان انجمن گفتی و او نخواست که
این سر فاش گردد و ازان جهت در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوت خانه
باید بزبان راند که ابواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون امشب
با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس را مبذول داشته
چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبدالله چون مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم
بجای آورده عذر خواهی نمود و گفت تو پیش ازین با من سخنی از بیعت در میان آوردی
و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری بر زبان آری که من
ترا دوستی مخلص ناصحی مشفق میدانم مختار گفت اطناب در کلام موجب ملالت است خلاصه سخن آنکه

تو سید و سرور قومی و من آمده ام که دست در دامن متابعت تو زنم و با تو بیعت نمایم مشروط بآنکه
اول کسیکه پیش تو درآید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون بر یزید لعین استیلا
یابی بی مشورت من هیچ مهمی را بفیصل نرسانی عبد الله گفت یا ابا اسحق ابایعک
علی کتاب الله و سنة رسوله مختار گفت لو جائنی عبد اسود لبایعته
علی کتاب الله و سنته و ابن زبیر از شرط مختار چنانچه در بیعت مذکور شد امتناع
نمود عباس ابن سهل انصاری او را از انمقام گذرانیده با مختار بر موجب مقتضی و رای او عهد و
پیمان در میان آورده و مختار نیز بیعت کرده ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد که
با برادر خود حرب نماید مختار کمر جهد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون
حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام و طائف جرات بجای آورده داد مردانگی
داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبد الله بن زبیر بالا گرفته
حجاز و کوفه و بصره در تحت تسخیر و تصرف او درآمد و با مختار آغاز بی التفاتی نهاده پیرامون
مواعد خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل دگر کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و
درین اثنا هانی بن حبة الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد و مختار از وی پرسید که سلیمان
بن صرد و شیعه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند یا نه هانی جواب داد که داعیه آن داشتند که
چون لشکر جمع شود بطلب خون امام حسین علیه السلام قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر
در جوف لیل از مکه بیرون آمده روبراه آورده و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را
سلمه بن کریب میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بچه منهج گذاشتی سلمه گفت چون
رمه گوسفندی بی شبانند مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت
بجماعت بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید

و دو ز ظاهر شهر فرود آمده بغسلی بجا آورده و جامهای پاکیزه پوشیده و شمشیر حمائل کرده
چاشتگاه بشهر درآمد و بهر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شما را الفرح که من مامورم بامر
که مطبوع طبع شما است و من مسلط بر فاسقین و مساط کننده دماء اهل بیت رسول رب العالمین
و مردم با یکدیگر میگفتند که این مرد مختار بن ابو عبیده است و بجهت امری عظیم متوجه اینجانب
شده است امید چنانست که بر دشمنان دین و اعداء خاندان طیبین و طاهرین همین بمقدم
او مظفر و منصور گردیم و مختار از که و راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد
بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل سلم بن مسیب فرود آمد و چون بقادسیه رسید از راه
عدول کرده بکربلا رفت و بر قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام سلام کرد و او را بوسیده بگریست
و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم
و آب خوشگوار ننوشم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو کشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده
سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه درآمد و مکتوب محمد بن حنفیه که برای چهل کس
از روسا نوشته بود بخفیه باهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج
اشتغال داشت چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت
مشغول گشت عمر بن سعد با والی ولایت عبدالله بن یزید انصاری از روی شفقت و نصیحت
گفت که مختار باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه با وی بیعت نموده و من از فساد او ایمن
نیستم مصلحت آنکه او را در محبس باز داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبدالله بن یزید
ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کرد پس طایفه از اهل کوفه بدار الاماره رفته معروض
عبدالله بن یزید گردانیدند که مختار از شیعه آل محمد است و ما ضامن میشویم که از وی امری که خلاف مزاج
شریف باشد صادر نگردد و ملتمس آنکه باطلاق او فرمان دهی عبدالله بن یزید دست رد بر سینه التماس ایشان

سجاده عظما کوفه آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند و مختار باری دیگر التجا بعبدالله بن عمر برد و حاجت
از وی کرد که تا رقعه بعبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت فرماید و
عبدالله بن عمر مسئول مختار را مبذول داشته رقعه بایشان نوشت و مرزبانی در کتاب شعرا نقل
کرده که مختار جبرئیل نام غلامی داشت و احیانا میگفت که از جبرئیل چنان شنیدم و من با وی
چنین گفتم و اعراب اهل بادیه گمان می بردند که جبرئیل علیه السلام بر او نازل میشود و ازو کلام میشنود و همین تزویر
بر مردم غالب آمد و کار او سکه بزر شده و در تقویت حق و شکست باطل استوار گردیده و مردمان
سلیمان بن صرد وقتیکه گریخته برگشتند مختار از قید خانه بآنها نوشت اما بعد حق تعالی اجر شمارا
عظیم کند و بر جمعهای نامحصور و عنایات موفور فائز گرداند و از جرائم و مآثم شما تجاوز نماید چراکه
با ظالمان و سرکشان حق مجاهده بجا آورده و بتحقیق در عوض هر درمیکه درین کار پسندیده
بمصرف رسانیده و در جلدوی هر قدمیکه درین راه گذاشتید جناب واهب العطیات درجه از درجات
و حسنه از حسنات برای شما آماده و مهیا ساخت شمارا بشارت باد بر اینکه هرگاه من بر می آیم بحکم
الهی تمامی اعدای شمارا از صغار و کبار طعمه تیغ آبدار خواهم نمود پس هر که هدایت یابد برحمت ایزدی
بهره مند گردد و هر که ابا و انکار کند بلعنت ابدی گرفتار شود والسلام یا اهل الهدی چون مکتوب
نزد آنها رسید بسیاری از روسای قوم از مضمون مطلع شدند و جواب نوشتند که بلی ما کتابت ترا خواندیم و بجا
و خوشنودی تو می باشیم اگر بخواهی بیائیم و از زندانت بر آریم مختار ازین سخن دلشاد شد که مومنان بیاری
من یکدل شده اند و پیغام فرستاد که شما بر این کار اقدام نمائید من درین نزدیکی مستخلص میشوم
و نامه بعبدالله بن عمر خط نوشته بود که من مظلوم محبوس شده ام و والیان تهمتی و افترائی درباره
من زده اند لازم که شما در باب من بآن هر دو ظالم یعنی عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد کتابتی
بنویسید امید از باریتعالی چنانست که بلطف و احسان شما نجات یابم والسلام علیک

ابن عمر بآن هر دو کس نامه نوشت اما بعد بر شما معلوم است که میان من و مختار قرابت قریبه و با شما اتحاد و مودت بلا شبهه میباشد قسم میدهم بشما که بمشاهده این محبت نامه دست از وی بردارید و از حبس بیرون آرید والسلام علیکما و رحمة الله چون نامه پیش آنها رسید از مختار ضامن طلب کردند پس از اشراف کوفه مردم بسیار آمدند آن هر دو ناکس ده کس ضامنی مختار اختیار کردند و از مختار حلف گرفتند که بر ایشان خروج نکند و اگر بکند هزار شتر یا گاو قربانی بکعبه فرستد و همه غلام بار آزاد نماید الحاصل مختار برآمد و بخانه خود رفت حمید بن مسلم میگوید من شنیدم مختار را میگفت که خدا ایشان را بکشد عجب جاهل و نادان اند گمان میبرند که من بر قسم های ایشان ایفا خواهم کرد هرگاه من قسم خدا بر امری خورده باشم و مخالفت آن اولی باشد میتوان کفاره داد و ممانعت آن کرد و خروج من از واگذاشتن اینها بحال خود ما بهتر است و اما دادن هزار بدنه پیش من از سنگریزه انداختن آسان تر می باشد و از قیمت هزار هدی و بدنه باکی نیست و اما آزادی غلامها میخواهم بعد الفراغ از طلب خون امام یک غلام نداشته باشم خلاصة الامر چون مختار در خانه قرار گرفت شیعیان از هر چهار طرف بصحبت او میرسیدند تا اینکه بر او گرد آمد [illegible] اتفاق کردند و در بیعه [illegible] بیعی با او بیعت کرده بودند هر روز بر این نسق ازدحام و کثرت خاص و عام زیاده میشد و امر او قوت و استحکام میگرفت تا آنکه عبدالله پسر زبیر هر دو والی مذکور یعنی عبدالله بن زید و ابراهیم بن محمد را معزول کرده و عبدالله بن مطیع را بایالت کوفه فرستاد و حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه را بحکومت بصره روانه نمود صاحب روضة الصفا گفته عبدالله بن مطیع چون در کوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده گفت امیر عبدالله بن زبیر مرا بشهر شما فرستاده و اخذ اموال دیوانی فرستاده و منع از شما مال گیرم الا برضای شما [illegible] میان شما بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما [illegible] خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید [illegible]

از انجماعت عمل ناشایست صادر گردد بسزای عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس صایب بن مالک اشعری که یکی از حاضران انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و بجمیع را در سیرت عمر و عثمان سخنی نیست مگر خیر ولیکن مطلوب آنست که در میان ما بسیرت امیرالمومنین علیه السلام زندگانی کنی و اگر چنین نکنی تو امارت ما نتوانی کرد و ما تبعیت تو نتوانیم بود و عامهٔ خلق زبان بتحسین صایب گشاده گفتند که هر سخن او مزیدی نیست عبدالله گفت ایها الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید که من میان شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد انگاه از مسجد بیرون آمده بدارالاماره رفت و متقارن این ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله بن مطیع شحنهٔ کوفه بود بعرض او رسانید که آن شخص در مسجد سخن تو رد کرد از رؤسای اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من میشنوم که عنقریب خروج خواهند کرد مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان بازداری تا آنزمان که امارت تو استقامت پذیرد عبدالله سخن و نصیحت مشفق این را بسمع رضا اصغا نموده زائده بن قدامه و حسین بن عبدالله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته گفتند که امیر ترا بجهة مشورتی میخواند مختار گفت ... و جامه پوشیده تا روان شود زائده بن قدامه این آیه را خواند

وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لِیُثْبِتُوْکَ اَوْ یَقْتُلُوْکَ مختار فهم کرد که صلاح در توقف است پس یکی از ممالیک خود گفت که یا غلام الق علی ثوبا فانی اجد فی بدنی ما عدة شدیدة انگاه بر فراش تکیه کرده با رسولان گفت که تب محرق بر تن من عارض شده شما مراجعت نموده عذر مرا بخواهید و با امیر بگوئید زائده گفت من تقصیر جائز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب آمدن مرا چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خواطر او را از جانب من ایمن و مطمئن سازی و یقین بدان که اینمعنی ترا روزی نفع خواهد رسانید و هر دو رسول از خانهٔ مختار بیرون آمدند حسین باز آمده گفت که

من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود تا با امیر صورت حال را نخواهم گفت زیرا که میدیدم
روزی اخفای این امر را سود دارد آنگاه زائده و حسین نزد عبدالله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنا بر عرض
مرض نتوانست که بنفسه مبادرت نماید و عبدالله تصدیق ایشان کرده سکوت یافت و چون مختار شنید
که ابن مطیع میخواهد که او را بجنگ آرد اهلبیت را جمع کرده گفت که وقت آن رسید که ظهور کنیم و خون اهلبیت محمد
از دشمنان باز خواهیم باید که مستعد و آماده باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعتیم و تهیه اسباب
خروج مشغول می باشیم و بروایتی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد تا مردم پراگنده خود را جمع سازیم
و سلاحهای خویش مرتب کنیم و بروایت ابومخنف هرگاه سلیمان بدرجه شهادت فائز شد و مختار را آگاهی
بران گردیده از مدینه کوچ کرده در کوفه بخانه ابراهیم بن مالک اشتر فرود آمد و خاتمی از گل همراه خود داشت و او
گمان میکرد که این مهر محمد بن حنفیه است پس آنرا بابراهیم گفت خدا رحم کند پدرت را اینست مهر امام محمد بن
حنفیه و مرا فرستاده است بطرف تو و حکم داده است که تو اهل کوفه را جمع نمائی و از ایشان برای او بیعت
بگیری و مرا متولی این امر گردانیده است و او دران زمان ناخوش بوده چرا که کسی برای برادر او
حضرت امام حسین صلوات الله علیه پیراهنی که بافته حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام بوده هدیه
فرستاده بود و چون آنحضرت آنرا زیب بدن خود فرمود بقدر ذراع و چهار انگشت طولش زائد شد
پس زائد را محمد بن حنفیه بگرفت و آنرا مالیده پاره پاره کرد و ازین جهت انگشتان او مجروح گردیدند
و خون و ریم ازان جاری میشد و بهمین عذر از سعادت بیعت حضرت امام حسین علیه السلام محروم
مانده چرا که نه شمشیر بدست خود میتوان گرفت نه نیزه پس چون ابراهیم سخن مختار را شنید گفت ای
برادر اطاعت حکم تو می کنم و منقاد تو می باشم اهل کوفه را جمع کرده آنچه میگوئی از آنها بیان میکنم و
جواب آنها را تو بگوش خود بشنوی روز دیگر حسب وعده کوفیان را طلب فرموده گفت ایها
الناس اینک مختار از مدینه آمده است و با او ست خاتمی از گل و او آنرا خاتم محمد بن حنفیه

همی پندارد و او امر می فرماید ما را که با او بیعت بکنید پس رای شما چیست آنها عرض کردند ای ابو اسحاق
اعتماد بخاطر همی از کل نشاید لکن از مشایخ خود پنجاه کس را برای تصدیق قول او نزد محمد بن حنفیه
می فرستیم اگر در واقع این خبر صحیح است پس بسر و چشم بیعت با او خواهیم کرد تا اینکه همه مقتول شویم
در عوض خون امام حسین علیه السلام بگیریم ابراهیم تصویب رای آنها فرمود ابو مخنف میگوید پس پنجاه نفر
از مشایخ کوفه نزد محمد بن حنفیه فرستادند چون بمدینه رسیدند بعد استیذان بخدمت او رسیدند
و مراسم سلام بجا آورده گفتند ای مولای ما ای فرزند امیر المومنین علیه السلام مختار نزد ما آمده و با او است
جمعی از کل و او گمان میکند که این مهر تست و او مردمان را دعوت میکند بطرف بیعت تو تا بگیر عوض
خون امام حسین علیه السلام را محمد بن حنفیه گفت قسم بخدا من مهر کل و نه غیر آن نزد شما نفرستاده ام
لکن واجب است بر شما مودت و ولایت ما پس اگر شما بیابید کسی را اگر چه زنگی یا زنجی باشد که او قصد
گرفتن انتقام خون امام حسین علیه السلام کند بر شما اعانت و نصرت او واجب و لازم خواهد بود حالا
اینک خاتم من حاضر است میفرستم بطرف او و من او را بر شما حاکم ساختم پس شما را متابعت
او و نصرت او لازم است آنها همه عرض کردند بسر و چشم اطاعت خدای عز و جل و فرمان برداری
تو لازم می دانیم ای فرزند امیر المومنین علیه السلام و خاتم را از او گرفتند و متوجه کوفه شدند پس
هرگاه بقادسیه رسیدند مختار شنید که آنها از مدینه برگشته می آیند غلام خود را که سطیح نام داشت و فطن
و عقیل بوده طلبید و گفت تا قادسیه برو و استعلام حال نمائی پس اگر بشنوی که آنها مادون بحکومت
و ولایت من شده باشند پس تو از حبال رقیت آزاد هستی برای خوشنودی خدای عز و جل و اگر
خبر دیگر بشنوی پس نزد ما مراجعت نکنی بتحقیق که تو پیشوم و نحس هستی پس غلام بسرعت تمام متوجه
قادسیه شد و دید که آنها از اهل قادسیه برای مختار بیعت میگیرند مسرور نزد مختار برگشت و او را بشارت
داد مختار بسیار فرحناک و مسرور شده و او را آزاد نمود هرگاه روز سیوم شد مشایخ کوفه نزد مختار حاضر

شدند و خاتم محمد بن حنفیه و داد بعد از آن منادی ندا کرد که تمام اهل کوفه اطاعت او نمایند پس همه حلقه اطاعت
در گوش کردند و کمر بر نصرت او محکم بستند و بروایت ابن شما رحمة الله علیه چون آن پنجاه نفر نزد محمد
حنفیه رضی الله عنه رسیدند عرض کردند که مطلبی داریم بر سید مخفی یا علانیه گفتند در تخلیه گفت
توقف بکنید بعد زمانی در خلوت طلبید عبد الله بن شریح شروع بحمد و سپاس الهی کرده گفت اما
بعد جناب اقدس ایزدی شما اهل بیت را بمحاسن و فضائل مخصوص گردانیده و به نبوت و رسالت
شرف بخشیده و حقوق شما بر این امت عظیم ساخته و بشما از شهادت سید الشهدا علیه السلام الم عظیمی
رسیده که تمام اهل اسلام را فرا گرفته در بنولا مختار بادعای اینکه از طرف شما ماذون است خروج
کرده و ما را بطرف کتاب و سنت و طلب خون عترت حضرت رسالت صلعم دعوت نموده با او بیعت کرده ایم
اگر اجازت بدهید متابعت کنیم و گرنه مباینت جوئیم و دیگران نیز قریب باین کلام عرضه داشتند
چون مراتب اهلبیت علیهم السلام را از و و از غیر او گوش کرد بحمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلعم
پرداخت و گفت آنکه گفتید که ما اهل بیت بفضائل عظیمه مخصوصیم فَاِنَّ الْفَضْلَ لَهُ یُؤْتِیْهِ
مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ و اما مصیبت فاجعه شهادت امام حسین علیه السلام
پس بیان آن در کلام مجید موجود است اما درباره انتقام از دشمنان پس شما همراه من پیش
امام من و خود علی ابن الحسین علیه السلام بروید همه همراه محمد بن حنفیه بخدمت سراپا افادت سید العابدین
علیه السلام مشرف شدند محمد حنفیه صورت حال بسمع مبارک آنحضرت رسانید فرمود که ای عم اگر
غلام حبشی بمددگاری و جانبداری ما اهل بیت نماید مشارکت و رفاقت او بر ذمه خلائق از واجبات
و متحتمات خواهد بود که شما را متولی و مختار این امر ساختیم پس هر چه میخواهی بعمل بیار اصحاب کلام امام
را استماع کردند و رخصت شدند و باهمدیگر میگفتند که استحال از امام زین العابدین علیه السلام و محمد
بن حنفیه اذن حاصل شد و مختار از رفتن ایشان نزد محمد بن حنفیه مطلع شده بود و میخواست که پیش از

از رسیدن ایشان خود با جماعتی از شیعیان رسیده باشند بوقوع نیاید گفت که قومی از شما در دعوی من
شک آورند و حیران و سرگردان اند پس اگر خطا کنند رای صواب داشته باشند البته پیش من
آیند و بصواب بر میگردند و اگر ازین صراط مستقیم انحراف و اجتناب ورزند زیان کار
و بی بهره خواهند شد ملخص آنکه مردانیکه نزد محمد حنفیه رفته بودند رو بروی مختار آمدند گفت
چه خبر دارید که فتنه و شبه بر شما وارد گشته بود گفتند حالا مامور بیاری تو شدیم گفت هم
ابو اسحاق شیعیان را نزد من بیارید کسانیکه دران حوالی بودند رسیدند خطاب با ایشان کرد
که طائفه از مومنین خواستند صدق و کذب دعوای مرا ثابت بکنند پس بشرف ملازمت
خدام امام همام برگزیده ذوالجلال والاکرام فرزند سید الانام امام
زین العابدین علیه السلام مشرف شدند آنحضرت ایشان را آگاه ساخت برانیکه
من جانثار و فرستاده آن بزرگوار ام و شمارا باطاعت و انقیاد من ارشاد کرده بعد
ازان ترغیب همه ایشان در رفاقت نمود و گفت که این را حاضر بغائب برساند صاحب
روضة الصفا گفته پس هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخدمت مختار
مبادرت نموده باو بیعت کرد مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت او را در متابعت
دانسته روزی بایاران خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگوئید جواب دادند که وی
بشجاعت سرور قوم خود است و بکثرت عدة و عدد منفرد و بشجاعت و شهامت مستثنی و بهمت
و بنفاذ قول درمیان قبیله و عشیرت خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب
اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لامحاله کار ما متمشیت پذیرفته همه از پیش
رود مختار گفت طائفه از مردان سخن دان چرب زبان را با وی ملاقات باید کرد و التماس
نمود که مارا در موافقه مدد و معاونت نماید اگر بقدم قبول پیش آید فهو المطلوب و الا من بنفس

خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی است با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که مافی الضمیر
مختار نسبت با ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان النهدی و عامر الشعبی
و غیرهما بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و مردمی گفت
که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور مساعی جمیله مبذول دارم یزید بن انس النخعی
که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان ما بجهت
آن آمده ایم که قضیه که روی نموده معروض رای تو گردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبا بحظ
وافی اختصاص یابی و اگر رد کنی ما را باری ما ادای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمائید
یزید گفت بشرطی که بر این راز سربسته هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود
که افشاء اسرار کار مردم دون همت بی مقدار تواند بود مقصود گوئی یزید بن انس گفت که ما
ترا بکتاب خدای تعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه
طائفه از اخوان تو بر این امر اتفاق نموده اند و احمد بن سمیط البجلی نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم
جواب داد که مسئول شما را باجابت مقرون میگردانم مشروط بآنکه زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار من
باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و امارت هستی و لیکن مختار بن ابی عبیده
از قبل محمد بن علی رض موسوم بآلت امارت ما گشته و ما با وی بیعت کرده ایم و نقض بیعت از باب
ارباب وفا از جمله محالات است ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار
را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طائفه از شیعه که از جانب ایشان وثوقی
داشت بدر سرای ابراهیم آمد و از حاجبان رخصت دخول حاصل کرده درآمدند و مختار و ابراهیم
بر یک فراش نشسته بعد از تقدیم مقدمات با وی خطاب کرد یا ابا النعمان من درین شهر تا غایت
بخانه احدی نرفته ام چنانچه ترا استعانت است بنابر آنکه تو سید قبیله خودی و محمد بن علی مکتوبی برای تو

فرستاده است در ینباب معتمد تو شدم و مهدی ترا مامور گردانیده است که با ما اتفاق نمائی با
خون امام حسین و اولاد نبی اعمام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر بقول محمدی
عمل نمائی از جمله رستگاران باشی و اگر امتناع نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را
طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را باو داد و چون کاغذ را بگشاد نوشته دید که من
محمد بن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک الاشتر سلام علیک اما بعد وزیر و امین و شخصی را که مختار
من است یعنی مختار بن ابو عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان ما قتال کند
و خون برادرم حسین و اهلبیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیله خویش شرط اطاعت
بجای آری و نصرت و مظاهرت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت فائز گردی حکومت
هر شهری که مفتوح گردد از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام متعلق تو باشد و بدان که بدین سبب
ترا بمن منتی عظیم خواهد بود و اگر باو امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت
ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چونست که پیش ازین که
رقعهای محمد بن علی رضه بجانب من میرسید نام او و نام پدرش در آنها بنود مختار گفت صدقت
یا ابا النعمان ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت
ما از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علی است مختار بگواهان اشارت کرد و هر که در ان
مجلس بود بغیر از شعبی و پدرش بر صدق قول مختار گواهی دادند ابراهیم بعد از ادای شهادت
شیعه امارت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود را مثبت نمودند و این نماده فرمود
که بعد از ادای شهادت شیعه ابراهیم مختار را بالا دست نشانید و خود را از صدر مجلس پائین نشست
و با مختار بیعت کرده میوه و عسل طلبیده و همه خوردند صاحب روضة الصفا گفته که چون ابراهیم
با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که سببا

مخالفت تو با یاران ور گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را شعار خود ساخته مختار گفت مگر در صدق
شهادت آن جماعت ترا شکی است شعبی گفت گواهان امیر روسا عراق و مشایخ کوفه اند چگونه
نسبت بایشان این گمان توان برد مختار تبسم نموده شعبی دانست که آن مکتوب ساخته و پرداخته
اوست گویند که ابراهیم اشتر بعد از مبایعت و متابعت هر شب بخانه مختار آمدی و در باب خروج
باوی مشورت نمودی تا رای ایشان بر قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه
شش و شصت هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند **باب ششم** در ذکر محاربات مختار با لشکر مخالفین
و دران چند فصل است **فصل اول** در ذکر واقعه مختار با ابن مطیع و اصحاب او ابو مخنف گفته
که ابراهیم هر روز سوار میشد و بخانه مختار میرفت و اثنای راه گذر او بر در خانه ایاس بن مضارب بود ایاس ابراهیم
را نظر شد ببایید روزی گفت که من ترا می بینم که هر روز بخانه مختار میروی ازان روز ابراهیم از راه
دیگر بخانه مختار میرفت و از ایاس ترسی نکرد ایاس قصد خانه ابراهیم کرد و گفت ترا باید که از خانه
بیرون نروی ابراهیم را کلام او بد گذشت و از مختار رخصت در قتل ایاس طلبید مختار اجازت
نمود چون شب شد ابراهیم سوار شد و از در خانه ایاس بگذشت و او دران وقت بر چوتره خود نشسته بود
چون ابراهیم را دید گفت ایاس ترا چند مرتبه منع نکرده بودم ابراهیم گفت راست گفتی اینک جواب
است و شمشیر خود را از نیام کشید و بر سر ایاس زده او را دو نیم کرد و آواز یالثارات الحسین علیه السلام
بلند کرد و در کوفه شور و غل پیدا گردید تا اینکه عبد الله ابن مطیع این خبر را شنید و برای
خود سوار شده با لشکر خود روانه شد و مختار خروج کرده و باهم نائره حرب مشتعل گردید و این مطیع
منهزم گشت و خواست که بقصر امارت متحصن شود و بر در قصر محاربه عظیمی واقع شد تا اینکه شب شد
انجا و از قوم شبث بن ربعی بانیس خود و دیگر قبائل آمده شریک مختار شدند و ابن مطیع گریخته اندرون
قصر داخل شد ... مختار امان طلب کرد مختار او را امان داد و صاحب روضة الصفا گفته ایاس بن مضارب

که از قبل عبدالله بن مطیع تحت کوفه بود معروض او گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار
بیعت کرده اند و عنقریب درین لیالی فتنهٔ عظیم ظاهر خواهد گشت وظیفه آنکه امیر در دفع این جماعت فکری
بصواب فرماید عبدالله بن مطیع امرا و سرهنگان خود را طلب داشته محلات کوفه را بایشان
سپرد و گفت هر شب تا روز پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که بینید سرش را از تن جدا
کنید و ایاس مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچه و بازار برآمده مراسم تیقظ
و تحفظ بجا آورد و بروایت مرزبانی ایاس بن مضارب سردار لشکر امیر کوفه عبدالله بن مطیع
بود او را از خروج مختار اعلام کرد و بتهیه و آمادگی صلاح داد و خود با محافظان برآمد و پسرش
راشد نام بکناسه فرستاد و خود ببازار آمد و ابن مطیع پاسبانان و حفاظ باطراف کوفه روانه کرد
که از اهل مکر و حیله محافظت کنند و ابراهیم بعد مغرب پیش مختار رفت و جماعتی مسلح همراه داشت
که زره ها زیر قبای خود پوشیده بودند و لشکریان ببازار و قصر دار الاماره احاطه کرده بودند
در انحال ایاس اصحاب ابراهیم را مسلح دیده باوی گفت ای ابراهیم این چه جمعیت است و حال تو
خطرناک و در تشکیک می اندازد و ترا نمیگذارم تا همراه من نیائی و مطیع ابن مطیع نشوی
ابراهیم ازاین امر سر باز زد و منازعه روداد و همراه ایاس مردی از همدان بود ابو قطن نام
داشت ابراهیم او را بجهة صداقت پیش خود طلبید او گمان برد که برای شفاعت و استخلاص
خود میطلبد پس آمد و نیزه بلند و دراز در دست او بود ابراهیم نیزه او را گرفت و بر حلق
ایاس زد و بر زمین انداخت و فرمود سرش ببرند یاران دیگرش شکست خوردند و ابراهیم
پیش مختار رفت و از صورت حال خبر داد مختار مسرور شد و فال نصرت و ظفر گرفت و صاحب
روضة الصفا گفته که چون ابراهیم نیزه بسینه ایاس زد اصحاب او منهزم شدند و ابراهیم
ایاس را همراه بمنزل مختار برده باو گفت که هرچند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج

کنیم آنا صورتی روی نمود که توقف را مجال نبوده ابن نما رحمه الله فرمود که پس مختار حکم داد و فرمود که مشعلها از دشتها پی درپی برافروختند و ندای یا لثارات الحسین در دادند پس مختار زره پوشیده و سلاح بر بدن راست کرده میگفت ع

قد علمت بیضاء حسناء الطلل	واضحة الخدین عجزاء الکفل
انی غداة الروع مقدام بطل	لا عاجز فیها و لا وغد فشل

حاصل معنی اینکه محبوبه من میداند که در صباح رزم چه شجاعت و جرأت از من ظاهر میشود و عاجز و ناکس و فرومایه نیستم بالجمله از هر طرف گروهی از مردم آمدند و زین بن عبدالله بن جرجعفی با انصار خود رسید و مقاتله واقع گردید و بسیاری از آن ملاعین زیر شمشیر آمدند و السیف و الفتنه از آن مختار در صحرا و بازار گریختند و جمعی از ابراهیم بران نمرود و شان غالب آمد و در کوچها متفرق شدند و شبث ابن ربعی ابن مطیع را بقتال ارشاد فرمود و مختار خبر دار شد با اصحاب جانفشانان خود بر آمد و در دیر هند که در سبخه متصل بباغ زائده است نزول کرد و ابو عثمان نهدی با جماعتی از مومنین در کوفه ندا کردند که ای طالبان خون حسین یا منصور امت و این کلمه ایست که در اصطلاح او شان علامت تعارف همدیگر ساخته شده است پس گفتند که ای مردمان هدایت یافته بدانید آمین و مومن آل محمد خروج کرده و در دیر هند نزول اجلال نموده و مرا بدعوت و بشارت شما فرستاده برآئید و بخدمت او شتابید خداوند عالم بر شما رحم کند الحاصل مجاهدان و جانبازان از هر گوشه جوق جوق برخواستند و من در اظهار محرومی خود از سعادت ملازمت ایشان و تمنای اینکه کاش در آنوقت میبودم و در خاشیه برداران امام حسین علیه السلام با همراهیان مختار محسوب می شدم و سعادت ابدی و نجات سرمدی حاصل میکردم چند شعر حسرت نشان گفتم

ولما دعا المختار للثار اقبلت / كتائب من اشياع آل محمد

وقد لبسوا فوق الدروع قلوبهم / وخاضوا بحار الموت في كل مشهد

هم نصروا سبط النبيّ ورهطه / ودانوا باخذ الثار من كل ملحد

ففازوا بجنّات النعيم وطيبها / وذلك خير من لجين وعسجد

ولو انّني يوم الهياج لدى الوغى / لاعملت حد المشرفيّ المهنّد

فوا اسفا اذ لم اكن من حماته / فاقتل فيهم كلّ باغ ومعتد

یعنی وقتیکه مختار برای انتقام گرفتن اهلبیت رسالت مومنین را دعوت کرد چندین قشون
ظفرمشحون از شیعیان و موالیان اهلبیت رسالت علیهم السلام رسیدند در حالیکه دلهای خود را بالای زره ها گذشته
بودند و در دریای شهادت غوطه خوردند و سبط احمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم و اتباع و انصار
عترت اطهار را یار و مددگار شدند و باخذ انتقام خون امام از هر ملحد بد انجام برضا و رغبت
تمام کمر بستند و گردن نهادند و بریاض رضوان فائز گردیدند و فی الواقع که زر و سیم نسبت
بجنّات نعیم چه قدر و منزلت دارد و اگر من در روز قتال بوقت جدال میبودم چه شمشیرهای
آبدار که بکار نمی بردم حیف است که در نصرت و حمایت آن مقرّبان خدا داخل نشدم که زمرهٔ باغیان
و طاغیان را بقتل میرسانیدم صاحب روضة الصّفا گفته در این اثنا سوید بن عبدالرحمن با گروهی
انبوه متوجه حرب مختار شده ابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده محاربه مخالفان
باو گذارد و مختار ملتمس او را مبذول داشته ابراهیم بنو اعمام و متابعان خود را گفت که از اسبان فرود
آئید که شما بنصرت و ظفر اولی از این فاسقانید که دست بخون اولاد پیغمبر ص آلوده اند و همه پیاده
شده جنگ آغاز نهادند و ابراهیم با اصحاب خود تکبیر گفته بر آن جماعت حمله آورده ارباب شقاق
مغلوب گشته و حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراگنده شدند در خلال این احوال

ابو عثمان الهندی با قبیلهٔ خود خروج کرده فریاد برکشیدند که یا لثارات الحسین بن علی
الی الی ایها الحی المهتدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او
مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن مطیع بحرب اشتغال نمودند و آنشب تا روز میان افواج هر دو فریق
امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و اهلبیت خویش از کوفه بیرون آمده قریه
بدیر هند فرود آمدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر ایاس
بن مضارب شحنهٔ کوفه را پیش مختار آورد و مختار زره پوشیده بر اسپ سوار شده بر در سرای خود بایستاد
و با بعضی مقرر کرده که باید اسلحهٔ شما آماده و اسپان شما مهیا باشد و چون شعار ما را که
یالثارات الحسین است بشنوید بیرون آیید و روی بدار الاماره آرید تا سرای سلطان
گرفته هر کرا در آنجا یابیم بکشیم و در آنشب مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و به محلهای کوفه
کس فرستاد تا شیعه را بآن علامت ندا کردند و خلق یک یک و دو دو از منازل خود بیرون
آمده متوجه وعده گاه میشدند و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این رای
صواب نیست پرسید که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله جمعی باز داشته و چون شیعه ها از خانه ها
بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود بگرد محلات
برآیم و خلق را بخروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود از نکایت امین گردد و تو درین
موضع اقامت نمائی تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت نشود حرب مکنی ابراهیم روان
شد در کوچهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا بمحلهٔ زحر بن قیس رسید و زحر با صد سوار
مکمل خود را با ابراهیم زد و ابراهیم با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته شدند و عاقبت زحر عاجز آمد
و اصحابش روی بهزیمت آوردند ابراهیم با یاران گفت که از عقب هزیمتیان مروید که شب است
و ابراهیم از آنجا بمحلهٔ سوید بن عبدالرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتله آمد و مقتول گشت

و ابراهیم محلات کوفه گشته شیعه را ندا میکرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت او
مجتمع گشتند و چون مطاع و عمال ابن مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است
و بعد از تحقیق و تفتیش بدار الاماره رفتند و بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تهیج فتنه نموده با جمعی
کثیر در سرای خود ایستاده است و ابراهیم را بمحلهای کوفه فرستاده تا لشکر را جمع نماید حالا صلاح
در آنست که طایفه را بضبط محلات تعین نموده و مردم با جرأت و جلادت را بدفع مختار نامزد
کنی و خود بر در قصر توقف کنی تا روز شود عبد الله بن مطیع بصوابدید اهل تجربه عمل کرد و در آنشب
قریب بیست هزار کس بخدمت او سیاورت نمودند و از گردان صف شکن و دلیران شیر افگن
طایفه که گمان می بردند که میان شب زفاف و روز مصاف مسافتی است بحرب مختار فرستادند و
در اثناء این حال اصحاب ابراهیم با او گفتند که اگر رخصت فرمائی بدار الاماره رویم و دل از کار ابن مطیع
فارغ گردانیم ابراهیم گفت ما را نخست بدر سرای مختار باید رفت تا ببینیم که او در چه کار است چون ابراهیم
قریب بمنزل مختار رسید دید که مخالفان گرم مقاتله اند و نائره حمیت او التهاب یافته شمشیر برکشید
و از عقب ایشان حمله کرده آنجماعت را منهزم و متفرق گردانید و آنشب شبی بود در غایت [illegible]
و تا روز چند موضع محاربات قوی از قوت بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد
که مردم بسیار در محاربت او با ابن مطیع اتفاق نموده اند آنگاه خود را از قصر بیرون انداخته
نواحی دیر هند لشکرگاه ساخت و از ابو مخنف نقل کرده که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی جعده
مرویست که مختار در آن صباح قوم را امامت کرده در رکعت اول سوره والنازعات و در
رکعت ثانیه سوره عبس بلهجه قراءت کرد که از هیچ امامی که امام جماعت بوده باشد مثل آن نشنیده بودم
بعد از ادای فریضه عرض لشکر کرد و از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار
و سیصد کس بعسکر ندید که حاضر گشته باشد و مختار از بیوفائی اهل کوفه متعجب شده و پشت دست

بدیدان گزیده اندیشناک شد و چون ابن مطیع آگاهی یافت که مختار در کجاست افواج حشم را
مرتب گردانیده و هر فوجی با میری سپرده از عقب هم بجنگ او فرستاد بتفصیل این مجمل آنکه شبث
بن ربعی را با چهار هزار کس و راشد بن ایاس مضارب را با سه هزار کس و حجار بن ابجر را با سه هزار
نفر و غضاب بن قعشری را با سه هزار مرد و شمر ذی الجوشن را با سه هزار کس و عکرمه بن ربعی
و شداد بن منظر و عبدالرحمن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاده و دران حین شخصی از
بنی حنیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته دل بر مرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر
خدای تعالی کسر شوکت ایشان کرده و آن جماعت را منهزم گرداند و چون تلاقی فریقین دست داد و
نایره قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک اشتر و عبدالله حر و مختار داد مردی و مردانگی داده حملات
متواتر کردند و هنگام چاشت سپاه عبدالله بن مطیع روی از معرکه برتافته با قبح وجهی متوجه شهر گشتند
و مختار تعاقب ایشان نمود و مخالفان سرهای کوچها مضبوط گردانیده بار دیگر دست بتیغ و خنجر
بردند و بترغیب و تحریک سائب بن مالک او ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت
و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد و شد نماند پیران و مرد و زنان شهر از بامها
فریاد بر آوردند که یا ابا اسحق الله فی الحرم گفت شما از منازل خویش بیرون آیید که ازین
امین اید و مرا خدای عزوجل بر فاسقان که اولاد قاسطانند گماشته و درین اثنا ابراهیم
با علی صوت خود ندا کرده بگفت انا ابراهیم بن مالک اشتر انا ابن افعی الذکر و لشکر را دل داده
سفیر مو و از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین
یکدیگرند و آخر الامر از صدمات مختار و ابراهیم عبدالله بن الحر بن مطیع با طائفه از روسا کوفه
و خواص صلحا بقصر امارت در آمده متحصن گشتند و لشکر مختار اطراف و جوانب کوشک احاطه
نموده محاصره کردند و ابن نماره فرموده که مختار چون غلغله افواج در میان قوم بنی سلیم از کوچه

بر بید شنید خبر طلبید معلوم گردید که شبث بن ربعی با سواران بسیار بی کارزار آمد در این اثنا
سعر بن ابی سعر حنفی که از اتباع مختار بود سواره از طرف مراد در رسید و با راشد بن ایاس دوچار
شد و مختار را اعلام کرد پس مختار پسر اشتر را با هفتصد سوار و شش صد پیاده و نعیم بن هبیره را
با سی صد سوار و شش صد پیاده فرستاد و یزید بن انس را با نهصد کس در موضع مسجد شبث روانه
کرد و مقابله و مقاتله با عدا نمود تا اینکه انهار ایس پا کردند و جمعی از فریقین مقتول گردیدند و نعیم بن
هبیره هم شهید شد و ابراهیم با اصحاب خود بر سر راشد بن ایاس رسید و او چهار هزار سوار همراه داشت
ابراهیم بیاران خود گفت که از کثرت ایشان خوف و هراس نباید خورد و بسا جماعت قلیل بر انبوه
کثیر باذن خدا غالب شده اند و حق تعالی همراه صابران است بالجمله نائره قتال و جدال
مشتعل شد آخر الامر خزیمه بن نصر عیسی بر راشد تا راشد بر خورد و حمله نمود و نیزه بر او حواله کرد و کشت
و فریاد زد که برب کعبه راشد را کشتم همراهیانش از استماع این صدا گریختند و ابتهاج کمال لاحق
حال خجسته مآل طالبان خون آل گردید و بر سواران کوفه یورش کرده بضرب حسام خون
آشام ایشان شربت ناگوار هلاکت چشانیدند و گروه گروه را اعلی قدر المراتب در مجالس جهنم
نشانیدند بقیة السیف فرار بر قرار اختیار کرده و در مسجد و کوچه و بازار خزیدند و ابن مطیع
را تا سه روز در قصرش محاصره نمودند و مختار بعد این واقعه بطرف سوق آمد و ابراهیم را بجای خود
نصب کرده واداشت و صاحب روضة الصفا گفته که چون نعیم بن هبیره بتیغ شبث بن ربعی کشته شد
هزیمتیان بمختار ملحق شدند و مختار و لشکرش از قتل هبیره دل شکسته شدند و همان لحظه شبث
از عقب گریختگان رانده بدین منهزمه رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر
این قوم بر ما ظفر یابند یکی را زنده نگذارند و در اثنا گیرودار خبر بمختار رسید که ابراهیم بر نقابان
غالب آمده راشد را کشت و مختار مستظهر و قوی دل شده بآواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا انداخته

نزد ابراهیم قاصدی فرستاده پیغام داد که از عقب گریختگان مرو و متوجه این جانب شو که مرا بتو احتیاج
است و چون ابراهیم راشد را بقتل رسانید سپاهش منهزم گشتند و رو باستیصال شبث بن ربعی
نهاد و شبث بعد از ساعتی که محاربه و مطارده نمود از ستیز و آویز عاجز گشته عنان بگردانید
و چون عبد الله بن مطیع از قتل راشد و انهزام شبث آگاه شد دود حیرت بکاخ دماغ او راه
یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت و عمرو بن الحجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخاطر راه
مده که سپاه تو بعید بیش از لشکر مختار است و مردم او اراذل و اهل غوغا اند یکی از سرهنگان را
با فوجی از دلیران روزگار بجنگ مختار فرست تا دمار از روزگار او برآورند و عبد الله بن یزید بن
حارث را با گروهی انبوه از تیر اندازان که در شب تار بنوک پیکان دیده مور و مار را بسهم
سپاه و خلق شهر با مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده بدر دروازه ضبط نمود و در مقام محاربت
برآمد از جانبین دست به تیر و شمشیر فراز کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار تشنه شدند
و طائفه از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بشرب
آب اقدام نموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه میداری که آب نخوردی جمعی دیگر
آن شخص گفت که اگر درین گرما افطار کنی بهتر باشد دیگری بانگ بر وی زده گفت بر خلیفه
اعتراض میکنی و نمیدانی که او معصوم است و هرچه کند بفرمان امام است آنگاه روی
بمختار آورده التماس نمود که اگر میل بقتل داری از سر جمیع این نادان درگذر مختار گفت اللهم
اغفرله و ازین مقالات مستبشر گشت که مردم نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون
مختار دید که بواسطه تیر اندازان دخول این دروازه متعذر است طائفه را در برابر ایشان گذاشته
خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال از دروازه دیگر بشهر درآمد و عبد الله بن مطیع از دخول
مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان را با پنج هزار کس بمحاربه او فرستاده و هر دو فرقه باقتضای که در میان

شهر بود و او را کناسه می گفتند هم رسیدند و مبارزان سینه و گردگاه یکدیگر را به نیزه و خنجر شکافتند
و عاقبت سپاه ابن مطیع راه فرار پیش گرفتند و در این اثنا عبدالله بن مطیع با غلبه یکبارگی
رسید و در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و امیر و مامور از اسبان
فرود آمده ریش و گریبان هم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری
کشته گشته فرار بر قرار اختیار کردند و در قصری که آنرا دار الامارة میگفتند با عظمای کوفه و
خواص چنانچه سابق ذکر یافت متحصن و محاصر گشتند و مختار و لشکریانش مرکز وار قصر را در میان
گرفتند و در روز دیگر سپاه مختار متزاید میشد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار
وی جمع آمدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام بتنگ آمدند و بعد از اتحاد
و استشاره شبی ابن مطیع را روسای مصر و عظمای شهر از بام کوشک بزیر گذاشتند تا سر خود
گرفت و در روز دیگر آن جماعت از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت
و مختار بدار الامارت نزول کرده دوازده هزار درهم را که در بیت المال یافته بود میان
سپاه داران قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری مختفی شده ابن نما از [illegible]
بن مسلم نقل کرده که هرگاه ابن مطیع در خانه ابو موسی اشعری پنهان گردیده و اصحابش
از مختار امان خواسته بیعت او را قبول کردند مختار با اخلاق پیش آمده متوقع مناصب
و مسائل ساخت و تفتیش ابن مطیع نکرد و بمسجد رفت و حکم کرد که الصلوة جامعه ندا کنند
مردم از هر چهار طرف هجوم آوردند خود بالای منبر رفته گفت حمد و سپاس خدای را است که
اولیای خود را یاری وعده نمود [illegible] وعده داد و اعدا را بخواری و زیانکاری وعید نموده
وعده او آمدنی و امر او شدنی است و هر که افترا نماید بی بهره و بی نصیب است ای مردم بدانید
که برای ما زمان ممتد و رایت بلندی مقرر و مقدر شده و مأمور شدیم که بغایت و نهایت

انتزمان برسیم و این نشان را برداریم و از دست ندهیم پس ای عترت داعی را بسمع اصغا شنیدیم
پس بسا گمراهان که کشته شدند آگاه باشید که طاغیان و باغیان و جاحدان و کاذبان وعید و عناد
منکران از رحمت الهی دور اند ای بندگان خدا بیائید و راه هدایت اختیار نمائید و در جهاد اهل
و حمایت ضعیفان عترت امجاد نبی و کوشش فرمائید و منم که بر مقهورین و سرکشان مسلط شده ام
و طلب خون فرزند رسول رب العالمین می نمایم قسم به پروردگاری که ابر را پیدا میسازد و گناهکاران
را بعقاب شدید معاقب می نماید که البته خراب میکنم قبر مفتری کذاب و مجرم و مرتاب ابن شهاب را
و احزاب منافقین را بسوی بلاد اعراب خارج میسازم و هر آئینه اعوان ظالمین و بقیه قاسطین را
را بقتل میرسانم پس خطبه بر منبر نشست باز یکمرتبه بر خواست و قسم یاد کرده گفت که خانهای مردم را
در مصر خواهم سوزانید و قبور را خواهم کند و دل مومنان را خورسند خواهم ساخت و جبار
کفور را خواهم کشت و قسم به بیت الحرم والنون والقلم که علم را از کوفه به رغم و اطراف دیلم
از عرب و عجم بهم و از بنی تمیم بسیاری را بحلقه بندگی کشم و از منبر فرود آمد و داخل قصر امارت شد
و مردم برای بیعت بر او بحجتند دست دراز کرده نشسته بود تا آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر از صغیر و کبیر
و امیر و فقیر بیعت کردند و در آن وقت در بیت المال نه هزار درهم بود بعد از این هر یکی را از محاصره
کنندگان که همگی سه هزار و هشتصد نفر بوده اند پانصد پانصد درهم داده و شش هزار کس که بعد محاصره آمده بودند
دو صد دو صد یافتند و وقتیکه معلوم کرد که ابن مطیع در خانه ابوموسی اشعری است عبد الله بن
کامل را طلبیده ده هزار درم باو داده گفت برو و با ابن مطیع برسان و بگو که زر را المصرف سفر خود
آورکه من میدانم که بسبب تنگدستی تو باز مانده ابن مطیع زر گرفت و جانب بصره رفت و پیش عبد الله زبیر از جهت خجالت نرفت و مختار
لشکر خود عبد الله بن کامل را سردار ساخت و نگاهبانان ابوعمرو کیسان را حاکم کرد و برای عبد الله بن حارث که برادر
اشتر بود بریاست ارمنیه و برای محمد بن عطارد بحکومت آذربیجان و برای عبد الرحمن بن سعد بن

بن قیس امارت موصل و برای سعد بن حذیفة بن یمان بولایت حلوان و برای عمر بن سائب
با میری ری و همدان از رعیت بیعت گرفت و در کوهها و شهرها عاملان فرستاد و خود فصل
خصومات و قضایای مردم میکرد تا اینکه بسبب کثرت اشتغال امارت فرصت وفا نمیکرد پس شریح را منصب
قضا داد و چون شنید که جناب امیر علیه السلام او را معزول کرده بود خواست که عزل کنند پس تمارض
کرد و مختار او را معزول ساخت و عبد الله بن عتبة بن مسعود را قاضی کرد پس او بیمار شد پس عبد الله
بن مالک طای را بمقامش نشانید **فصل دوم** در ذکر محاربه یزید ابن انس با سپاه شام و ظفر او بعنایت
ملک علام صاحب روضة الصفا گفته که مروان حکم در حکومت خویش عبید الله بن زیاد را بجانب
عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورده با هر که حرب باید کرد حرب کند و عبید الله
متوجه آنصوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را کشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت
و چون مروان روی بدار جزا نهاد و عبد الملک بر سریر سلطنت نشسته با ابن زیاد گفت بر خلق روشن
است که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته پرتو اهتمام بر حال رعیت
اندازی و بنا بر انقضای ایام حیات او آن مهم در حیز تاخیر ماند و اکنون میشنوم که مختار خروج کرده است
و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی اهمال کنند ممکن که فتنه روی نماید
که تدارک او آسان آسان دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق
باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور باید نمود و چون از کار او فراغت حاصل
شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر به بصره باید رفت و بعد از آن که از
جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه طرف حجاز را وجه همت باید ساخت
تا از عبد الله بن زبیر نیز فراغ بال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح گردد هیچکس را
در امارت آن با تو مضایقه نباشد عبید الله بن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده

وازآنجا البته هزار کس بر رسم مقدمه بسوی موصل روان کرد و عبدالرحمن بن سعد بن قیس که
از قبل مختار والی موصل بود آگاهی یافت عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف ساخت و عرضه
داشتی در این باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبدالرحمن بن سعد از موصل بتکریت
شرف احماد ارزانی داشته قاصدی بنزد او فرستاد و پیغام داد که در همان موضع اقامت نمائی
تا فرمان من بتو رسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی که بنهایت ذکر و فخامت قدر و کمال شجاعت
و وفور شهامت از عظما که فرا امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد کرد یزید گفت ایها الامیر
ملتمس آنکه ابن امر خطیر بنمایم که سه هزار کس که مختار من باشند بشرط موافقت بجای آرند و مختار
باجابت این ملتمس او را مسرور گردانید و بمشایعت وی بدیر ابوموسی اشعری شتافته و در حین وداع
گفت ای یزید ترا وصیت میکنم با آنکه اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی
و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمائی و باید که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل گردد و یزید گفت
ای امیر مرا بدعای خیر یاد دار که مقصد من دعای پسندیده است و مختار مکتوبی بعبدالرحمن نوشت که یزید
را که باس و شدت و وقوف بمکاید حروب و صولت او در معارک ترا معلوم است بآن صوب
فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب لازم شمرده بهر چه فرمان دهد کمر انقیاد و اذعان بر میان
جان بندی و از صواب دید او در نگذری که خیر و سعادت دارین تو در آنست و بعد از مراجعت مختار
از دیر ابوموسی یزید بن انس در سیر مسارعت نموده منازل و مراحل قطع کرده بتکریت آمده و عبدالرحمن
بن سعید با هزار کس باو پیوست از آن موضع باتفاق روانشده در پنج فرسخی از موصل فرود آمدند و این
خبر مسموع ابن زیاد شد ربیعه بن مخارق غنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن نبرده گذار بجنگ یزید بن
انس فرستاد و بهمین اکتفا نکرده سرهنگ دیگر را با سه هزار مرد دیگر از عقب ربیعه بمدد وی روان کرد
و شامیان بعد از طی مسافت قریب لشکرگاه یزید بن انس رسیدند و در برابر او نزول نمودند و در آن

مرضی صعب بر یزید طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری سوار شده حمالیک وی او را بدست
نگاه داشتند تا از مرکب نیفتد باین هیأت به توالتفات به لشکریان انداخته و بتسویه صفوف
خاطر متعلق ساخته و با ایشان گفت اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء عازب امیر شما باشد و اگر با و آسیبی
رسد عبدالله بن ضمره بن العذویه را بامارت خود معین دانید و اگر بوی آفتی لاحق گردد سعید بن ابی
الحنفی را شایسته ریاست خویش شناسید و بعد ازان از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خود را
بر جنگ ترغیب و تحریص نموده ابن نماره فرموده در ماه ذیحجه سنه شصت و شش در غره قبل از بر آمدن
آفتاب عالمتاب تلاقی فئتین و تقابل فریقین اتفاق افتاده و هنوز چاشت نرسیده بود که عراقیان
فوج ابن زیاد را شکست دادند و جمعیت آن بدکیشان از تیغ زنی و تیر بارانی ایشان مثل لکه های
ابر پراگنده و پریشان شد و سیصد نفر را از آنجا اسیر و دستگیر رو بروی امیر خود آوردند در آن وقت
یزید بن انس از شدت مرض مشرف بر نزع بود و بدست اشاره گردن زدن آن بی سر و پایان
کرده چنانچه همه را کشتند و خود بر رضات جنان خرامید و ورقا بن عازب اسدی نماز جنازه
بجا آورده و تکفین و تدفین او نمود لیکن اهل عراق از وفات این سردار نهایت غمگین و متألم شدند
ورقا با ایشان تسلی داد و گفت عبیدالله ابن زیاد فوج کثیر دارد و ما تاب مقاومت او نداریم
لشکریان گفتند بهتر آنست که در پرده شب برگردیم محمد بن جریر طبری در تاریخ خود نوشته است که
ابن زیاد حرامی در آن روز هشتاد هزار شامی با خود داشت و بمختار و اهل کوفه چنین خبر رسید که مردم
شام پیش یزید بن انس آمدند و او هلاک گردید و کیفیت وفات او چنانکه بود نرسید مختار حیران و [illegible]
گشته شد پس مختار از عاملی که بمداین فرستاده بود استفسار حال کرد دریافت شد که مخنف الالف
مرده و عسکر شکست نخورده بلکه لشکر خود برگشته می آید بنابران شاد کام و خاطر آسوده گردید بعد ازان
بجمعیت سپاه دیگر پرداخت و ابو مخنف گفته که مختار یزید بن انس را طلبیده و بیست هزار سوار همراه او کرده

برای حکم ملک شام او را فرستاده و مروان درین زمان بیمار بوده چون شفا یافت او را خبر رسید که مختار
بر اکثر بلاد مستولی یافته است و اکثر عمال منقاد او گردیده اند لشکر عظیم برای مقابله یزید فرستاده و در قریب
نصیبین نوبت مقابله و مقاتله رسیده و جنگ عظیمی واقع شد که گاهی مثل آن مسموع نگردیده آخر کار دست لشکر زار
مروان غالب آمد و یزید بن انس را هزیمت دادند چون خبر هزیمت او بمختار رسید بنهایت محزون گردید
و ابراهیم بن مالک اشتر را بخواند و در تخلیه ازو گفت من و تو درین امر هم مرتبه هستیم و ابن محاربه باز پیش آ
دهر شهری که فتح کنی برای تست و تو در نصرت آل محمد قصور نکنی و آن نامردان انتقام بگیری و نخواهم
که بر تو درین سبقت نمایم و برای من در امری بر تو فضیلتی نیست یاران من درین معرکه هزیمت یافتند
واین غم مرا سوای تو کسی دفع نمی توان کرد بعد آن مختار این اشعار بگفته

قرابات یقرون بکل رشاد	وحدّك فی حد بغیر نفاد
وانت الذی تشفی غلیلی	وتسقی بسمر عوال او بیض حداد
وتأخذ ثارات الحسین مؤیدا	علی کل جبار العنا جواد
وتیناك فی الهامات تهیئ غارة	فلا تبقیا فی هامة ابن زیاد

یعنی پس برای تو قرین بصواب است و شدت و حدت ترا کسی نمی تواند شکست و توئی که تسکین بسیدهی تشنگی مرا و بیراز
بسیکنی بنیزه های دراز با شمشیرهای آبدار و بگیری عوض خون امام حسین در آنجائیکه تو تائید کرده شده بر هر جوان جبار
اولو شده ... مختار خوش خفته ام پس شمشیر تو در کاسهای سر شریری فرو میرود و خصوصا در هر
ابن زیاد بدنهاد راوی میگوید پس چون ابراهیم اشعار مختار را شنید گفت بسر و چشم من برای خوشنودی
خدا و رسول او میروم مختار بیست هزار سوار مع خزانه همراه او کرده از پیله پایان روانه کرد و ابراهیم در اثنای راه تجسس
دشمنان خدا می نمود و بهر که از ایشان دست می یافت قتل میکرد و لشکر خود را بمقابل لشکر اهل شام رسانید
چون ... سطوت و دلیری و شجاعت ابراهیم شهره آفاق بود اکثر ایشان خاطر و مرعوب شدند انجام کار

نوبت بکارزار رسید جز یکساعت شامیان ثابت قدمی نتوانستند کرد پس رو بهزیمت آوردند و همه
گریختند و ابراهیم تعاقب آنها کرد تا اینکه پنجاه هزار را از آنها کشت و بیست هزار را اسیر کرد بعد آن حکم
داد که کشتهارا جمع کنند و بر آنها فرشی بگسترند و اراده کرد که بالای او طعام بخورد و دیدند که شخصی
فشار میدهد کسی گفت چه کار میکنی گفت زیر من کافریست که هنوز روح او مفارقت نکرده است
و او حرکت میکند و دست من بر حلق اوست ابراهیم چون کلام او را شنید و کار او را دید خندید

فصل سیم در ذکر خروج کوفیان بر مختار مرزبانی گفته که مختار ابراهیم بن اشتر را بجنگ عبدالله
بن زبیر مامور کرد او با جمعیت دو هزار کس از مذحج و اسد و همین قدر از تمیم و همدان و یکهزار و پانصد
از قبیله های مدینه منوره و یکهزار و چهار صد از کنده و ربیعه و دو هزار از حمرا بدر آمده و بروایتی همگی دوازده
هزار کس بودند چهار هزار از قبایل و هشت هزار از حمرا و مختار پیاده بمشایعت ابراهیم اقدام نموده و
التماس کرد که سوار بشود مختار جواب داد من درین کار امیدوار اجر الهی میباشم و میخواهم که در مددگاری
ذریت رسول خدا و طلب خون سید الشهدا علیه السلام قدمها غبار آلوده شوند و وداع کرد و برگشت
و ابراهیم براه افتاد و در مقام حمام اعین و بعد از آن بساباط المداین منزل گزید و درین وقت کوفیان غدار
مختار را با قلت انصار یافته فرصت غنیمت دانسته سر بشورش بر آوردند و بالاتفاق اظهار عداوت
و نفاق کرده یک مرتبه بر مختار خروج نمودند و هر که شریک خون حسین علیه السلام بود پنهان میماند
پیدا شد و قاطبة عهد و پیمان شکستند و شمشیرها برکشیدند و آنها از قبیله کنده و بجیله دار بودند و شمر
ذی الجوشن در میان اینها بود الحاصل مختار فی الفور کسی نزد ابراهیم در ساباط فرستاده و نامه نوشته
متضمن اینکه مکتوب را از دست بر زمین نگذاری تا خود با همه لشکریان حاضر این صوب نشوی ابراهیم
بمجرد ملاحظه مراسله مشارالیه معاودت و مراجعت کرده و همه بتعجیل تمام روانه شدند و بیلغار داخل کوفه
گردیدند مختار آن ملاعین را بملاطفت و رفق و مدارا مشغول داشت انتظار ابراهیم میکشید که در وقت

رسیده اند و بجهت آنها را بسته اند و رگ و ریشه شان را از بنیاد برآرد ولیکن قبل از وصول ابراهیم کوفیان آغاز محاربه کردند مختار
چاروناچار با چهار هزار کس که همراه داشت بجبانه سبیع شتافت با ایشان جنگید و آن روز را بهمین منوال گذرانید روز دوم ابراهیم
با لشکرگران که همه آنها دلاوران و نامواران بودند در رسید کوفیان همین که از ورود مسعود او اطلاع
یافتند دو فرقه شدند فرقه ربیعه و مضر و طایفه دیگر یمن شتافتند و علم خودسری را برافراختند مختار
با ابراهیم اختیار داد که بهر کدام که خواسته باشد متوجه شود ابراهیم گفت هرچه تو میخواهی مختار بمقتضی
حسن کیاستی که داشت او را جانب کناسه بسوی مضر گسیل ساخت و خود بسوی یمن بجبانه سبیع
فرمود پس رفاعة بن شداد شروع بقتال نمود و حرب شدید واقع شد تا آنکه بسعادت شهادت فائز
گردید و حمید بن مسلم رجزگویان برآمد و داد جلادت در معرکه مبارزت داد و آن قوم شکست فاش
خوردند و خبر فرحت اثر هزیمت ایشان بمختار رسید و بعضی از آن ملاعین در خانها پنهان شدند
و برخی بمصعب بن زبیر ملحق گردیدند و گروهی بصحرا گریختند غازیان بعد انفراغ از مجاهده مقتولین
آن ملاحده شمردند ششصد و چهل نعش یافتند و از خانها پانصد نفر مقید آوردند چنانکه طبری و غیره
نوشته پس اسیران نزد مختار بردند پرسید میان اینها هر که در وقت شهادت امام علیه السلام موجود بود
نشانم بدهید همین که مطلع میشد گردنش میزد تا آنکه دو صد و چهل و هشت لعین کشته شدند و دیگران را
رها کردند و اکثری از آن طاغیان از اصحاب مختار بدون اخبار بدار البوار فرستادند و صاحب روضة الصفا
گفته که هرگاه مختار قاصدی در ساباط برای طلب ابراهیم فرستاد در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار
اتفاق نموده بمنزل شبث بن ربعی رفتند تا موافقت و مرافقت او بر سر مختار روند و مختار این خبر شنیده
با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دار الاماره بیرون آمده در فضای که قریب
بآن موضع بود توقف کرده و چون شمر ذی الجوشن لعنة الله و محمد بن اشعث و عمر بن سعد بن ابی وقاص و سائر
اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص و ترغیب نمودند شبث گفت مصلحت آنست که اول

رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم و ببینیم که با ما در چه مقام است بعد از آن بر حسب مقتضای وقت عمل نمائیم این رای موافق مزاج مخالفان او فتاد و شبث پسر خود را پیش مختار فرستاده پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها در بر و شمشیرها بر میان نزد من آمده‌اند و در محاربهٔ تو یکجهت گشته اگر قبول سخنی که مشتمل بر تلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد والا غبار وحشت بنوعی ساطع خواهد شد که روزگار آنرا نتوانند نشاند و مختار در برابر سخنان دلپذیر گفته جواب فرستاد که هر چه ملتمس شما باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور العمل ساخته مدارای مختار جهت آن بود که ابراهیم دیر میرسید و در اثنای این گفتگو ناگاه آواز طبل بر آمده ابراهیم بکوفه درآمد شهری پر آشوب دیده بخدمت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را بتفصیل با وی در میان نهاده ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور بدفع شر ایشان رفت تنها و در حملهٔ اول یکی از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانید و هشتصد مرد را اسیر کرده دویست نفر از آن جماعت که بجنگ امیر المومنین حسین علیه السلام با عمر بن سعد رفته بودند بکشت و دیگر آنرا اطلاق فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع عبید الله بن زیاد کمر بندد و ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده و از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایستهٔ غاشیه‌کشی خویش نمی‌پنداشتند به بیخ قریهٔ موصل فرود آمدند

فصل چهارم در ذکر کشته شدن ابن سعد ملعون

صاحب روضة الصفا گفته که مختار عمر بن سعد را بشفاعت عبد الله بن جعده که خویش و داماد امیر المومنین علیه السلام بوده امان داده و مختار عبد الله مذکور را عزیز و مکرم میداشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز جایز نمیداشت محمد بن اسحق میگوید که دختر مختار در حبالهٔ نکاح عمر سعد بوده و جمهور مورخان بر آنند که منکوحهٔ ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد بسمع محمد حنفیه رسید

نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیله محبت اولاد اهلبیت رسول ص خروج کردی و بهمین
اظهار این معنی می نمودی که چون بر قتله امام حسین علیه السلام ظفر یابم بر هیچکس از ایشان ابقا نکنم
اکنون راس و رئیس ایشان عمر بن سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانه تو می آید و تو با وی بمدارا و مواسا
زندگانی میکنی و این صورت از تو بغایت بعید می نماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده گفت
مهدی راست میفرماید و من بتلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود و این اشاره فرموده هرگاه که
مختار از قتال و جدال اکثر اعدای آل فارغ بال گردید اراده گرفتار ساختن و قتل کردن عمر سعد و پسرش حفص او بخاطر گذرانید
عمر بن هیثم نقل میکند که من روزی بجانب راست مختار و هیثم بن اسود جانب چپ او نشسته بودیم
مختار گفت والله من مردی را خواهم کشت که قدمهای دراز و چشمهای فرو رفته و ابروی برجسته بلند
دارد و زمین را وقت رفتار می فشارد و قتل او اهل سموات و ارضین را خوشنود
میگرداند هیثم دانست که عمر سعد را میگوید پسر خود عریان را پیش سعد فرستاد و او را ازین ماجرا آگاهی
داد و قبل ازان عبدالله بن جعده هبیره که نزد مختار بسیار عزیز بوده امان نامه برای عمر سعد گرفته بود
مضمونش اینکه بسم الله الرحمن الرحیم این امانیست از مختار بن عبیده ثقفی برای عمر بن سعد بن
ابی وقاص که تو با نفس و اهل و عیال و مال خود در امان خدای باشی و بخطائی که از تو سرزده
تا وقتیکه در اطاعت ما هستی و از خانه خود بیرون نروی مواخذ نمی شوی مگر اینکه باز احداث
حدثی کنی و امری جدید از تو صادر گردد پس هر که از مردان خدا و شیعیان آل محمد باو برسد ایذاء
آزاری نرساند والسلام و گواهی های مردم دیگر بران ثبت کرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که آنچه مختار گفته مگر آنکه حدثی ازو صادر شود و مرادش این بود که اگر حدث در بیت الخلا
هم کند مستوجب قتل باشد پس عمر سعد در محفل مختار آمد و شد داشت و عزت و اکرام می یافت
مختار در برابر خود بر تخت می نشانید بالجمله عمر سعد باستماع خبر عریان خواست که از کوفه بیرون رود

و شخصی را مالک نام از قبیله تیم اللات که مرد شجاع بود طلبید و چهار صد دینار باو سپرد و گفت که برای
اخراجات پیش خود داشته باشد و هر دو تا کسی از کوفه بر آمدند نزدیک مقام حمام عمر بانهر عبدالرحمن
رسید توقف کردند عمر سعد به رفیق خود گفت میدانی برای چه آمده ام گفت نه گفت از ترس مختار
گفت این دو سه یعنی مختار از قتل تو عاجز است و تو ایمن شدی لکن اگر فرار خواهی کرد خانه ات
منهدم و عیال و مالت باسر و غارت خواهند رفت و در میان عرب تو عزتی داری عمر سعد از این
کلام فریب خورده بموضع روحا با رفیق خود برگشت و وقت صبح داخل کوفه شد و شیخ ابو جعفر
طوسی رحمة الله علیه در امالی فرموده که عمر سعد از کوفه بیرون شده در حمام پنهان شد مردم گفتند از
مختار پنهان نمیتوانی ماند پس شب برگشت انتهی و ابن نماره بعد ذکر روایت سابقه فرموده که این
قول مطابق روایت مرزبانی بود و دیگران گفته اند که مختار چون معلوم کرد که عمر نحس از کوفه بیرون
رفته است آنوقت گفت که ما بر عهد و میثاق ثابت ماندیم و او عهد شکست و در گردن او زنجیری
هست که هر چند جد و جهد کند نمی تواند از راه رفت و عمر سعد بر ناقه بخواب رفته بود بمنید الست یکجا
سیر و تا اینکه بکوفه رسید پس پسر خود را پیش مختار فرستاد و مختار ازو پرسید که پدرت کجاست گفت
در خانه و حال چنان بود که هر دو پدر و پسر با هم یکدیگر نزد مختار نمی آمدند بخیال اینکه مبادا هر دو یکجا
کشته شوند حفص گفت پدرم میگوید آیا بر عهد و پیمان وفا میکنی مختار او را نشانید و ابو عمره کیسان را
طلبید و در گوشش گفت که عمر سعد را بکش وقتیکه برسی باو می بینی که او از غلام خود چادر طیلسان
میطلبد پس بدانکه مقصودش از طیلسان شمشیر است ترا می باید زد و بکشی پس ساعتی نگذشت که
ابو عمره سر آن ملعون را آورده و پسرش گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت این
سر را میشناسی گفت آری و لطفی در زندگی بعد او نیست مختار گفت که بعد از او زنده نخواهی ماند و کشتنش
امر کرد و مختار گفت که عمر نحس عوض حسین علیه السلام و حفص عوض فرزندان امام است یعنی حضرت علی اکبر ع

باهم مساوات نیست چه نسبت خاک را با عالم پاک * قسم بخدا که هفتاد هزار آدم را عوض آنحضرت ع
خواهم کشت همچنان که بدل یحیی بن زکریا کشته شدند و در بعضی روایات چنانست که گفت اگر سه
ربع قریش را بقتل رسانم و یکحصه باقی مانند تا هم بیکسر انگشت امام حسین علیه السلام برابر نخواهد شد و
صاحب روضة الصفا گفته که چون ابو عمره عمر سعد را بقتل رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار
بردند و مختار با سیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه
نبوده ام مختار گفت چنین است اما تو مفاخرت نموده که پدر من قاتل امام حسین علیه السلام است
بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را از میان برداشتند
و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد و بروایت ابو مخنف چون مختار مخبر گردید که ابن سعد
ملعون بجای پنهان شده است تجسس او کرده بر او ظفر یافت و او را اسیر ساخت چون پیش او
حاضر شد فرمود ای ابن سعد تو نئی همشیر امام حسین علیه السلام که بیک شیر آنحضرت پرورش یافتی
حق تعالی ترا در دنیا و آخرت رسوا کند نه حرمت رسول خدا کردی نه حق اخوت رضاعت را شناختی
قسم بخدا اگر اشعار نوشته خود را که مشتمل بر قوافی نون است انوقت نخواندی بر تو عذاب سخت و شدید

میکنم آن ملعون این اشعار بخواند

فَوَاللهِ مَا اَدرِی وَاِنِّی لَصَادِقٌ	اُفَکِّرُ فِی اَمرِی عَلَی خَطَرَینِ
أَأَترُکُ مُلکَ الرَّیِّ وَالرَّیُّ مُنیَتِی	اَم اَرجِعُ مَأثُوماً بِقَتلِ حُسَینٍ
وَفِی قَتلِهِ النَّارُ الَّتِی لَیسَ دُونَهَا	حِجَابٌ وَلِی بِالرَّیِّ قُرَّةُ عَینِی
حُسَینُ ابنُ عَمِّی وَالحَوَادِثُ جَمَّةٌ	لَعَمرِی وَنَارُ اللهِ قَتلُ حُسَینٍ
لَعَلَّ اِلٰهَ العَرشِ یَغفِرُ زَلَّتِی	وَلَو کُنتُ فِیهَا اَظلَمَ الثَّقَلَینِ
وَلٰکِنَّمَا الدُّنیَا بِخَیرٍ مُعَجَّلٍ	وَمَا عَاقِلٌ بَاعَ الوُجُودَ بِدَینٍ

یقولون ان الله خالق جنة	و نار و تعذیب و غل یدین
فان یصدقوا فیما یقولوا فانّنی	اتوب بصدق فلا کتوبة مین
و ان یکذبوا فزنا بدنیا عظیمة	و ملک عقیم دائم الحجلین

حاصل مضمون اشعار آن بدکردار اینکه قسم بخدا در نمی یابم خود را و من راست گویم فکر میکنم در امر خود که بد و اندیشه گرفتار ام آیا بگذارم حکومت ملک ری را که خواهش و آرزوی منست یا بار قتل حسین علیه السلام بدوش گیرم و در قتل حسین آتشی است که چیزی ازان حاجب نمی تواند شد و ملک ری باعث خنکی چشم منست حسین ابن عم من اند و حوادث بسیار اند قسم جان من کشتن حسین علیه السلام آتش خداست و توقع است که خداوند عرش ازین جرم من بگذرد اگرچه در دنیا ظالم و ستم از تمام جن و انس زیاده تر باشد لکن لذت دنیا و راحت آن حاضر و موجود است و آخرت نسیه است کسیکه متوقع چیزی انچه حاضر است آنرا گذارد و میگویند که خدا بهشت و دوزخ را آفریده است و عذاب و غل و زنجیر مهیا ساخته است پس اگر آنها راست گفته اند انچه خبر داده اند پس من توبه خواهم کرد بصدق نیت که شکی دران نباشد و اگر دروغ گفته اند پس فائز شدم بدنیای عظیمی که همه خواهش آن دارند و زینت آن مدام است چون مختار این اشعار را شنید بر سبیل استهزا خندید کرد و آب دهن بر روی او انداخت و گفت اگر اعتقاد کامل میداشتی هرگز امام حسین علیه السلام را قتل نمیکردی بعد آن گفت میخواهم راست خبر دهی انچه از تو بپرسم و چیزی پوشیده نکنی از تو می پرسم هرگاه امام حسین علیه السلام بزمین افتاد چه فرمود او خبر داد که امام حسین علیه السلام درحالیکه در زمین افتاده بود فرمود حق تعالی بر شما مردی ثقفی را مسلط خواهد کرد که خون ریزی شما خواهد کرد و مختار گفت آن جوان ثقفی را میشناسی کیست عمر سعد گفت توئی ای مختار مختار گفت بلی حمد خدا که دعای آنحضرت را مستجاب کرد و بعد ازان اصحاب مختار آن ملعون را جا بجا او برهنه کردند و دندانها ـــــ که او را بر کندند

وانگشتان او را از گره گره کشیدند و گوشت او را ببریدند و حدقهای چشم او را برآوردند تا اینکه بدارالبوار
رسید و بروایتی بجای او نفطا آوردند و بجرعه جرعه باو میدادند و چون امتناع میکرد شمشیر براو میزدند
تا بیاشامد بعد آن آتش روشن کرده او را دران انداختند بسبب نفت جسم او شعله در گرفته

فصل پنجم در ذکر واقعه مختار با ابن زیاد ملعون ابن نما رحمه الله فرموده که مختار حسب دلخواه از سایر
اعداء الله انتقام کشید گفت همی دیگر سوای قتل ابن زیاد که پیش نهاد خاطرم است باقی
نمانده پس ابراهیم پسر اشتر را طلبید و بجنگ ابن زیاد مامور ساخت ابراهیم عرض نمود که میروم
لیکن از همراهی عبیدالله بن حر کراهیت دارم میترسم وقت کارزار عذر و پیمان شکنی نماید
مختار گفت بمال و زر او را ممنون احسان و مرهون امتنان باید ساخت چه اگر همراهش
نبری بد خواهد برد و بالجمله ابراهیم با جمعیت ده هزار سوار از کوفه برآمد و مختار مشایعتش نمود و
گفت خداوندا مدد کن کسی را که صبر و شکیبائی در جهاد ورزد و فرو گذار کسی را که کافر و فاجر و
عاصی باشد و بعد از بیعت عذر نماید و طریقه سرکشی و خود سری پیماید و مالک ابواب جهنم
بر روی او گشاید تا او آب حمیم جحیم و عذاب الیم چشد همچنان گفت و برگشت و ابراهیم زحف خوانان
روانه پیشتر شد الحاصل بمداین رسیده سه روز رخت اقامت انداخته از انجا بتکریت رفته
دایره دولت برپا داشت و بجمع آوری خراج پرداخت و زر بر مردم سپاه تقسیم نموده برای
عبدالله بن حر پنج هزار درم فرستاده او بغیظ آمده گفت خود ده هزار گرفته و پدر من از پدر تو کم
نبوده ابراهیم سوگند یاد کرد که من هرگز از تو زیاده نگرفته ام و هرچه گرفته بود نزدش فرستاد و
معهذا راضی نشد و بر مختار خروج کرد و پیمان شکست و سواد کوفه و قریه ها را خراب کرد و عاملان
را کشت و مال ها را متصرف شده و به بصره رفت و بمصعب پیوست مختار از حرکات او مخبر شده
عبدالله ابن کامل را برای تخریب خانهاش فرستاده و زن او سلمی دختر خالد را مقید ساخت

و نامه بمضمون تعجیل در قتال با براهیم نوشت خلاصه آنکه ابراهیم بعد قطع منازل و طی مراحل بلب
نهر خازر چهار فرسخی موصل فرود آمده و عبید الله بن زیاد در موصل بود در آنوقت عبد الله
بن دیلمی از جناب ولایت مآب امیر مومنان روایت کرده که آنحضرت فرموده بود تا وقتیکه اهل شام
برلب نهر خازر ملاقات نخواهیم کرد آنها پیوسته غالب خواهند آمد حتی که از فتح مایوس خواهیم شد و باز یورش خواهیم نمود
واز آنها انتقام خواهیم گشت پس خوش باشید و صبر کنید که ظفر و نصرت نصیب شماست و هرگاه ابن زیاد
[illegible] و جنود مسعود ابراهیم وقوف یافت بفوج هشتاد و سه هزار استقبال نموده نزدیکی
[illegible] ایشان منزل گزیدند و ایشانرا بمحاربه طلبیده خود با لشکر گران و سنگین پیش آمده و از طرف
[illegible] ابراهیم همگی از بست هزار نفر کمتر بودند ابراهیم مکتوبی برای عمیر بن حباب که از اشراف بنی سلیم
[illegible] عسکر شام مستقیم بود نوشت و بعطایای وافر و تعظیم و تکریم متکاثر مستغرق ساخت او به کیفیت
نامه مرسله ابراهیم مطلع شده با هزار سوار که از بنی اعمام و اقارب او بودند برخاست و آمد و اشاره
بتعجیل جنگ و منع از دیری و درنگ نموده و صاحب روضة الصفا از ابو المؤید خوارزمی
نقل کرده که در لشکر ابن زیاد لعین مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را عمر بن الحباب میگفتند قاصدی
نزد ابراهیم فرستاد و پیغام داد که من داعیه آن دارم که با تو پیوندم بشرطیکه در ضمان امان تو باشم
و ابراهیم عمیر را امان داده او را بمواعید دیگر امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربا
و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نموده ابراهیم
مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجا می آورد و اموال بی نهایت بعمیر و اصحابش بخشیده
با و گفت که میخواهیم که خندق بر گرد لشکرگاه کنده بتدریج با شامیان جنگ کنم رای تو در این باب چیست
عمیر گفت سپاه تو به بسیاری از لشکر شام کمتر است و هر چند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان
دلیرتر گردند مصلحت چنان است که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمائر ایشان استیلا دارد

هم مختار به را تفصیل دهی ابراهیم گفت مرا نصیحت بجا آوردی و مرا به قول و فعل تو وثوقی پیدا گردید زیرا که امیر مختار در عین وداع همین سخن با من گفت انتهی پس روز دیگر دم صبح نماز بتاریکی خواندند و ابراهیم بآراستگی لشکر خود پرداخت و بجانب میمنه سفیان بن یزید ازدی و بجانب میسره علی بن مالک جشمی و سردار سواران طفیل بن لقیط نخعی و سرگروه پیادگان مزاحم بن مالک سکونی تعیین نمود و بحرکت آمدند تا آنکه بر اهل شام مشرف شدند و اهل شام بسبب کثرت جمعیت خود و قلت عراقیان گمان اقدام خانه‌یان نداشتند زود زود به ترتیب لشکر همت از خود بردا پسر زیاد بر میمنه شراحیل بن ذو الکلاع را و بر میسره ربیعه بن مخارق غنوی را و بر جناح میسره جمیل بن عبد الله خثعمی را و در قلب حصین بن نمیر را نگاه داشت هر دو لشکر برابر یکدیگر صف بستند از لشکر شام ابن ضبعان کلبی را برآمده صدا زد که ای گروه مختار کذاب و ای طائفه ابن اشتر مرتاب منم پسر ضبعان بزرگ و صاحب فضل و من از قومی هستم که از دین علی بیزاری دارند و از قدیم الایام چنین بوده اند و ازینطرف احوص بن شداد همدانی بمقابله او بیرون شتافته

انا ابن شداد علی دین علی	لست لعثمان بن اروی بولی
لاصلین القوم فیمن یصطلی	بحرها الحرب حتی تنجلی

یعنی منم پسر شداد که بر دین و منهاج علی هستم و عثمان بن اروی را دوست نمیدارم این تار با ازنار حرب و قتال خواهم سوخت تا فتح و ظفر یابم پس نام آن شامی پرسید گفت منازل الابطال یعنی مقاتله کننده دلیران احوص گفت منم مقرب الاجال یعنی نزدیک آورنده مرگها وحمله کرد و ضربتی زد تا او را کشت و انداخت و مبارز دیگر طلبید داود دمشقی برآمد و رجز گفت

انا ابن من قاتل فی صفینا	قتال قرن لم یکن غبینا
لم کان فیها بطلا حرونا	تحریا لدی الوغی مکینا

یعنی ببین پسران کسی هستم که در صفین علی الاتصال قتال کرده وقتال کردن سرداری که ضعیف نباشد بلکه بود در مقام حرب شجاع وتجربه کار وهنگام کارزار ثابت قدم واستوار پس احوص جواب داد

یا ابن الذی قاتل فی صفیننا — ولم یکن فی دینه غبینا
کذبت قد کان بها مغبونا — من بدا فی امره مفتونا
لا یعرف الحق ولا الیقینا — بؤساله لقد مضی ملعونا

یعنی ای پسر کسیکه در صفین با ما جنگیده و در دین ضعیف نبوده دروغ گفتی بلکه او ناقص العقل ازان و در دین خود متردد بوده و راه حق و یقین را نمی شناخته بدا حال او که ملعون درگذشت و بعد باهم درافتادند و احوص حربه زد و کشت و بسوی لشکر خود برگشت بعد ازان حصین بن نمیر سکونی بحرکت درآمد و میگفت

یا قادة الکوفة اهل المنکر — وشیعة المختار وابن الاشتر
هل فیکم قرم کریم العنصر — مهذب فی قومه بمفخر
یبرز نحوی قاصد لا یمتری

یعنی ای پیشوایان اهل کوفه و ای زشت کرداران گروه مختار وابن اشتر آیا در میان شما مردی نیکو نهاد آراسته و پیراسته باخلاق ستوده است که در برابر من بیاید و مردی کند شریک بن حزیم تغلبی بمیدان درآمد می گفت

یا قاتل الشیخ الکریم الازهر — بلی بلا یوم التقا العسکر
اعنی حسینا ذا الثنا والمفخر — وابن النبی الطاهر المطهر
وابن علی البطل المظفر — هذا لخذ ها هو من قبوا
ضربة قوم ما یعی مضجری

یعنی ای آنکه سرور بزرگ عالی نژاد جوان مرد یعنی فرزند رسول مختار و جگر گوشه حیدر کرار حسین صاحب ثنا و مفاخر را در کربلا کشته

اعمال ضرب شمشیر دلیر از قبیله ربیعه و مضر از گیر و دار یکی بدیگری ضربتی زد و تعلبی غالب آمد و
بزمینش انداخت و در این هنگام رعب عراقیان بر شامیان مستولی شد و ابراهیم نفس نفیس
در عرصه کارزار سمند باد رفتار را جولان داد و فریاد زد الا یا شرطة الله الا یا شیعة
الحق الا یا انصار الذین قاتلوا المحلین و اولاد القاسطین
لا تطلبوا اثرا بعد عین هذا عبید الله بن زیاد قاتل الحسین علیه السلام یعنی

ای مردانیکه برای خدا باهم شرط و عهد اجتهاد کرده اید و ای شیعه ائمه هدی و مددگاران دین خدا کشندگان را
و اولاد قاسطین اجلا حاجت جستن نشانها و علامتها نیست که اینک عبیدالله
بن زیاد قاتل امام حسین خود بدست آمده است پس خود حمله و شمشیر بازی کرد و بسیاری کشت

قد علمت مذحج علما لا خطل / انی اذا القرن لقینی لا وكل
ولا جزوع عندها ولا نكل / اروع مقداما اذا النكس فشل
اضرب فی القوم اذا جاء الاجل / و اعتلی راس الطرماح البطل
بالذكر الیمانی حتی ینجدل

یعنی قبیله مذحج بعلم و یقین میدانند که من در نبرد عاجز و ناشکیبا و جبان هراسان نیستم بلکه شجاع ترین
ناس هستم پیر و ضعیف ترسان و خوفناک نمیباشد این ناکسان را بفرمان الهی بقتل میرسانم و سران
و شجاعان را بحربه برنده جدا میکنم پس تمامی لشکر عراق بالاتفاق بر اهل نفاق ریختند و باهم یکدیگر
آمیختند و علم ایشان پیش رفته و نائره قتال و جدال بکمال اشتعال یافت و ازدحام عسکر ظفر انجام
لشکر شام را القلب و جناح خود ولگرفت بسبب فرط اشتغال در جدال نماز ظهر را بایما و تکبیر ادا کردند
جنگ تا شام طول کشیده و برضا و رغبت و شادمانی و حرص و شغف مجاهده و جانفشانی و وثوق و یقین
بنصرت حقانی و اعتماد قوی بر عده یزدانی یورش های شایان و سعی های نمایان بجا آوردند و از پیش

وباران سیف و سنان خرمن حیات وکشت ثبات ایشان را بآب وآتش دادند و دسته
آن کفار فجار بما حمیم ونار جحیم فرستادند وبقیة السیف ذلیل وخوار فرار بر قرار اختیار کردند وایشان
بتعاقب آن بداندیشان تاخته در زمین های پست و بلند پریشان ساخته منصور و مسرور برگشتند سرداران
نامی شامی مثل حصین بن نمیر و شراحیل بن ذی الکلاع وابن حوشب و غالب باهلی وابی اشرس
بن عبد الله که والی خراسان بود بقتل رسیدند و برای ابراهیم بن اشتر منقبت بیهمتایی که ابد الآباد در صحیفه ایام
ثبت شد و در اطراف واکناف عالم اشتهار یافت و تا ابد الآباد یادگار ماند وعبد الله بن زبیر اسدی

در مدح ابراهیم چنین گفته

الله اعطاك المهابة والتقى	واحل بيتك في العديد الاكثر
واقر عينك يوم وقعة جازر	والخيل تعثر في القنا المتكسر
من ظالمين كفتهم ايامهم	تركوا الحاجلة وطير اعثر
ما كان اجراهم جزاهم ربهم	يوم الحساب على ارتكاب المنكر

المعنی جناب باری ترا پرهیزگاری و بزرگواری عطا فرموده و از واقعه جازر چشم ترا خنک گردانید
واعدای دین را بدست تو منکوب و مخذول و تنهای آنها را طعمه ددان و مرغان ساخته
چه جرأت وجسارت که از آن ناکسان بوقوع آمده جناب اقدس الهی آنها را در پاداش ارتکاب
مناهی بعقوبات نامتناهی معذب و معاقب فرماید راویان اخبار آورده اند و فتنه مراکب شام
ملالت انجام شکست خورده و میدان از گرد و غبار انجلا یافت جمعی از آنها پای ثبات افشرده همچنان
مشغول کارزار بودند ابراهیم با آنها مقابله نموده نیزه و تیر و تبر از پشت مرکب بر زمین انداخت
و طعمه جانوران ساخت و از سیلاب و جیحون خون صفحه زمین رنگین شد و خوفی و هراسی در دل
باقی ماندگان پدید آمد و بالای ابدان کشتگان کرکس و عقاب به یکدیگر افتادند و کرگ و کفتار پی خوردن

گوشت مردار هجوم آوردند صاحب روضة الصفا از ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که هزار کس از مخالفان
بقتل آمده وده هزار وهفتصد کس از ایشان زخم دار شده بعد از نماز شام ابراهیم شخصی را بر کنار فرات
دید که دستار حریر بر بسته وجوشنی وسیع در بر داشت وصفحهٔ مذهب در دست او بود وابراهیم
بر طرف صفحه تیغی زده صفحه را از دست وی ربوده اسپ ابراهیم برسید وآن مخذول از مرکب در گشته
ابراهیم باز گشت روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که رایحهٔ مشک از وی
بمشام من میرسید واسپی خوب بیرون داشت زخمی زدم واکنون او در کنار فرات در فلان موضع
افتاده است بروید وتفحص نمائید که وی کیست وغالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد وجمعی
بآن محل رفته ابن زیاد را کشته یافتند وسر برفتند او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند ابراهیم
پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجدهٔ شکر بجا آورد که بخشنده بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت
تا چنین شقی را بقتل رسانیده ودر بعضی از روایات آمده که چون عبید الله زیاد بضرب شمشیر ابراهیم
در ظلمت لیل از پشت بادپای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرود آی وسر ابن زیاد
از بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو درین تاریکی چون دانستی که عبید الله است جواب داد
که آن مطرود پیوسته مشک با خود میداشت وحالا بوی آن از بین شمشیر بمشام من میرسد وچون
ابراهیم بر اعدا ظفر یافت سر عبید الله بن زیاد وحصین بن نمیر وشرحبیل بن ذو الکلاع وربیعة بن مخارق
وسایر رؤسای شام را با رؤس طایفهٔ نخجسته بکوفه فرستاد وشیعه از این صورت مستبشر ومسرور گشته ومراسم
شکر وسپاس بجا آوردند ونذورها بمستحقان رسانیدند نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار گفت
که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد وحصین بن نمیر وفلان وفلان را بکوفه
خواهد فرستاد وجمعی از جمله آن یاران صدق قول مختار را مشاهده کرده گمان بردند که وحی بر او نازل میشود
وشعبی با ایشان گفت که از این عقیدهٔ فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست

مومن میباشد چنانچه حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فراسة المومن
لا تخطی ابن نماره گفته که هرگاه ابن زیاد را یافتند سرش بریدند وتمام شب جسد او را
بحفاظت نگاه داشتند صبح مهران نام غلام زیاد او را دید وشناخت ودر امالی شیخ ره از
مداینی روایت شده که سرش را جدا کردند وتمام شب بدنش را سوختند ابن نماره گفته پس ابراهیم
شکر خدا بجا آورد از اینکه آن ملعون بر دست او کشته شده در ماه صفر بسقر داخل گردید و
ببعضی محدثین روز عاشورا گفته اند عمر آن ملعون کمتر از چهل بوده وبعضی گویند سی وپنج سال و
الحاصل هنگام صبح غنائم بسیار بدست عراقیان آمده وابو سفاح زبیدی در مدح ابراهیم وهجو ابن زیاد
اشعار خوب گفته ره

اتاکم غلام من عرانین مذحج — جرّی علی الاعداء غیر نکول
اتاه عبید الله فی شر عصبة — من الشام لمّا ارضیوا بقلیل
فلما التقی الجمعان فی حومة الوغا — و للموت فیهم ثمّ جرّ ذیول
فاصبحت قد ودعت هند امه (واصبحت) — مولهة ما وجدها بقلیل
والخلق یهند ان تساق سبیة (لها) — من الی اسحق سس جلیل
تولّی عبید الله خوفا من الردی — وخشیة ماضی الشفرتین صقیل
جزی الله خیرا شرطة الله انهم — شفوا بعبید الله کل غلیل

سفاوش اینکه نوجوانی شجاع از سرداران قبیله مذحج عزم شما کرده وابن زیاد با گروهی از بدترین
اهل شام بمقابله در آمده وچون در جنگ گاه تلاقی هر دو سپاه شد ومرگ دامنگیر القوم شوم
بود پس آن ملعون را هند که زوجه او بود وداع کرده درحالیکه غمگین وحزین بود واو سزاوار است
باینکه اسیر شود ونزد ابو اسحق رود پس عبید الله بن زیاد از ترس ضرب شمشیر وهلاکی خود گریخته

حق تعالی دوستان خود را جزای خیر دهد که کشتن این فاجر راحت و آرام بدردمندان رسانیدند
این است محصل اشعار مذکوره پس غلام ابن زیاد بجانب شام گریخته عبد الملک بن مروان
از احوال ابن زیاد پرسید گفت وقتیکه جنگ شروع شد ابن زیاد پیش رفته جنگید بعد از آن
گون آبی از من خواست بردم و باو دادم قدری خورد و قدری بر بدن و زره و پیشانی رخش خود
پاشید و حمله کرد تا اینجا خبر دارم و باز جدا شدم القصه مختار از کوفه باز برآمد و در استخبار احوال ابراهیم
بود و سائب بن مالک را در کوفه نایب خود گذاشته بساباط و از آنجا بمداین وارد شد و بمنبر
برآمد بعد از محامد حضرت معطی المسئلات مردم را بجهاد و خروج و معاونت ابراهیم بن اشتر
ترغیب و تحضیض نمود شعبی گوید که من مصاحب آن بودم که خبر غزوای فرحت افزای قتل
عبید الله بن زیاد و دیگر رفقای آن بدکار رسید مختار را از استماع آن سروری تازه و بهجت
بی اندازه حاصل گردید فی الحال شادمان مسرور و مظفر و منصور بکوفه مراجعت فرمود از عامر
منقول است گفت که شیعیان مرا ببغض و عداوت علی متهم میسازند حالانکه من بعد شهادت امام
حسین علیه السلام بخواب دیدم که گویا مردانی از آسمان پائین آمدند که لباسهای سبز پوشیده اند و حربها
با خود دارند و جستجوی قاتلان آن امام می نمایند پس زمانی نگذشت که مختار خروج کرد و انتقام
ما لا کلام کشید و از ابو عمر و بزار روایت کرده اند گفت در جنگ عبید الله بن زیاد همرکاب پسر اشتر
بودیم مقتولین آن مقهورین را بسبب کثرت ایشان بچوب شمار کردیم معلوم شد هفتاد هزار کس
بودند و ابن زیاد را ابن اشتر و از گوشه بردار کشید و از شعبی منقول است میگفت در هیچ محاربه بعد جنگ
صفین چندان اهل شام کشته نشدند که در واقعه جازر کشته شدند و این سانحه روز عاشورا سنه
شصت و هفت اتفاق افتاده و بروایت ابو مخنف چون آن پنجاه کس از نزد محمد بن حنفیه
اذن بیعت مختار گرفته برگشتند و با مختار بیعت کردند و کمر بنصرت او محکم بستند مختار ابراهیم بن مالک

اشتر را سردار بیست و چهار هزار سوار کرده و رایت نصرت [illegible] داده
شام بروند و از دشمن خدا و رسول خدا ابن زیاد بنهاد مقاتله نمایند پس ابراهیم بتعجیل کوچ کرده
بعد نه روز بانبار رسید مردم آنجا پرسیدند این لشکر کیست گفتند لشکر مختار بن ابو عبیده است
که طالب عوض خون امام شده است اهل قریه زاد راه مهیا کرده حاضر ساختند ابراهیم از قبول آن
انکار فرموده حکم داد که کسی بدون دادن ثمن کامل چیزی را نه ستاند و از آنجا شاه راه کوه اسود
پیش گرفت و صوریا در دیده و از آنجا بمقام جرجار رسیده و شبانروز در آنجا توقف فرمود
از آنجا کوچ کرده بر الوقه رسیده و سه شبانروز در آنجا مانده بعد از آن بطرف دیر کری
روانه گردیده و از آنجا بدیر صغری رسیده از جوشق عبور کرده بطرف سرزمین تاشیه رسیدند و از آن
چهار قلعه ویرانست از آنجا بطرف سکره روانه شده بدیر حمام فرود آمده و از آنجا بدیر جالکه رفته از دیر عبور کرده بجنجها جعفر رسیدند باز
با سرعت بطرف تکریت روانه گردیدند و در آن زمان آن قلعه بسیار استواری داشت چون اهل
آن قریه لشکر را دیدند درهای قلعه را بند کردند و گفتند این لشکر کیست گفتند ما یاران از
اصحاب امام حسین علیه السلام می باشیم و از لشکر مختار هستیم که برای گرفتن عوض خون
امام علیه السلام آمده است هرگاه اهل قلعه نام امام حسین علیه السلام شنیدند خاک بر سر مختصر
و آواز واحسینا بلند کردند و زاد و راه حاضر ساختند اینها بدون دادن ثمن چیزی نگرفتند
و بنا بر روایتی مشایخ آن شهر نزد ابراهیم حاضر شدند و عرض کردند ای امیر دوست میداریم
که ما را هم حظی و نصیبی در این امر خیر باشد و مساعدت و اعانت نمائیم در اخذ ثار امام علیه السلام
پس یک ده هزار اشرفی از اموال ما حاضر است امیدواریم که آنرا قبول فرمائی و بر لشکر
خود تقسیم نمائی ابراهیم قبول نفرمود و از آنجا هفتاد فرسخ رفتند تا اینکه بتکیل رسیدند و یک روز
قیام کردند و از آنجا رفتند تا اینکه بموصل رسیدند از اهل موصل هزار سوار از شمشیر یاران

برهنه کرده بیرون آمدند و پرسیدند که این لشکر کیست گفتند لشکر مختار است و او خواهان عوض
خون امام شده است از جانب محمد بن حنفیه هرگاه اهل موصل نام امام حسین علیه السلام
را شنیدند خاک بر سر های خود ریختند و لباسهای خود را پاره پاره کردند و تا ده روز مراسم ماتم
بجا آوردند بعد آن زاد راه مهیا ساختند ابراهیم بدون عطای ثمن چیزی قبول نفرمود و اراده رفتن
از آنجا نمود اهل آن قریه قسم دادند که نزد ما اقامت نمائی تا جاسوسها بفرستیم و استعلام نمائیم که کیست
و راه صحت آنها و کدام کس نصرت و یاری آنها میکند ابراهیم گفت استحکام مبانی عقیدت و
خلوص نیت شما را دریافتیم حق تعالی شما را جزای خیر بدهد ولکن من عهد کرده ام که اعانت کسی
قبول نخواهم کرد و شما میدانید که از دست بنی امیه خصوصاً ابن زیاد و عمر بن سعد ظلم و ستم بر
امام حسین علیه السلام و اهل بیت انجاب شده نفوس مقدسه را قتل کردند و اموال محترم را بغارت
بردند و اهل حرم را اسیر ساختند و گردنهای خود را از ربقه اسلام بیرون آوردند و من و این اهل
که با من هستند عهد کرده اند که در گرفتن ثار امام علیه السلام کوشش نمایند پس هر که مشارکت را
اختیار نماید خوش آمده باشد بالاخره حکم داد باصحاب خود که از آنجا روانه شوند پس از آنجا کوچ کرده
بمقامی رسیدند که دو میل از موصل بوده و ابراهیم در خیمه خود نشسته بود که زنی پیر زال
پریشان بر در خیمه آمد و ندای کرد که من بر در خیمه پناه میجویم از خدا و از امیر و از اصحاب حسین علیه السلام
تا بشنوند کلام مرا و جواب با صواب بدهند و من در انتظار قدوم امیری باشم از روزیکه از کوفه روانه شده اند
ابراهیم گمان کرد که این زن طالب چیزی است از غلام خود گفت قسم بخدا نزد ما سوای هزار درهم چیزی
نیست که از نفقه من باقی مانده است پس نصف با این عجوزه بده نصف را نزد خود محفوظ دار آن غلام
نصف را گرفته نزد آن زن آورد عجوزه گفت این چه چیز است غلام گفت این عطیه امیر است عجوزه
گفت مرا احتیاجی بطرف این مال نیست لکن میخواهم که بخدمت امیر سخنی عرض کنم که امیر اراده آن خواهد

بسیار بیست وغلام نزد ابراهیم برگشت وخبر داد ازانچه عجوزه گفته بود ابراهیم گفت شاید آنچه یاد داده ام بقدر حاجت او نبود پس بقیه دراهم را هم او بده ای غلام
نزد عجوزه آمد وگفت این دراهم را هم بگیر وامیر را معذور دار آن عجوزه گفت من چیزی نمیخواهم میخواهم
بخدمت امیر سخنی عرض نمایم وهر آینه برای امیر سودمند است آن غلام نزد امیر مراجعت کرده عرض
نمود که ای امیر این زن خواهان چیزی نیست انگاه ابراهیم رخصت داد که او را پیش او حاضر نماید
آن عجوزه روبروی امیر نشست و لباس صوف در بر داشت وآثار خیر وپرهیزگاری از سیمای او هویدا
بوده بخدمت امیر عرض نمود که من وشوهر من روزی در صحن خانه خود نشسته بودیم ودر شهر ما بارش
آب بسیاری شود وشوهر من همه فروش بود وهر روز مال درهمی میفروخت نصف درهم را بمصرف خود
وعیال خود می آورد ونصف را در راه خدا تصدق میکرد پس روزی بارش بسیار شد وبسبب آن
در رفتن شوهر من تاخیر شده ناگهان در خانه سنگی سفید مثل کافور که عرض وطول
یک ونیم ذراع بود نمایان شد پس از شوهر خود گفتم که این سنگ را بگیر وبفروش وبرای ما قوت حاضر نمائی
چون شوهر من آن سنگ را از جا خود حرکت کند دید زیر آن دروازه از حدید چینی که بران قفلی بزرگ
زده بود دیدیم هرگاه قفل را گشودیم سردابی تاریک یافتیم چراغی روشن کرده اندرون آن داخل شدیم
سرداب را پر از طلا یافتیم که شمار آن بجز خدای عزوجل کسی نمیداند شوهر من از آن یک دینار گرفت
وباز آن سنگ بر روی سرداب نهاده آنرا از خاک پنهان کردیم وشوهر من در سوق رفته بنصف
دینار گوشت ونان خرید کرد وباقی را تصدق کرد چون برای خوردن طعام نشستیم شوهر من لقمه در دهن
گذاشت آن لقمه گلوگیر شد واو همان وقت مرد ومن از خوردن طعام باز ماندیم وآنرا تصدق دادیم
پس بعد سه روز هاتفی ندا داد که این مال کسیست که انتقام از ظالمان آنحضرت ع بگیرد ومن نزد تو حاضر
شده ام تا ترا خبر بدهم پس اگر خواهی همراه من بیائی تا ترا برسانم جائی که آن کنز است واگر خواهی معتمدی را
با من بفرستی هرگاه ابراهیم کلام عجوزه را شنید گفت اگر راضی تو باشد من خود همراه تو بروم گفت رفتن تو

از دیگران بهتر است ابراهیم با ده کس از مخصوصان خود سوار شده همراه آن عجوزه رفته او بر ویران که آنها
را برد چون سرداب او اکردند اندرون آن شمع را روشن کرده رفتند و دیدند که این قدر مال دران است
که زیادتی بران متصور نیست پس نطعها گسترده اموال را بران ریختند و با ابراهیم بیست و چهار هزار سوار
بودند هر کس را از آنها ده ده هزار دینار داد و صد هزار خود گرفت و دران گنج کمی محسوس نشد بعد
آن بر صد ناقه بار کرده با پانصد سوار برای حراست نزد مختار فرستاد و نامه برای او مشتمل برین
مژده نوشت و پنجاه سوار برای حفاظت آن گنج معین ساخت و از موصل روانه شد تا به نصیبین
رسید و دران ده مردی بود از بنی شیبان حنظله نام داود و اولاد داشت و ابراهیم برای او نامه
فرستاد و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از طرف ابراهیم بن مالک اشتر
صاحب حسین بن علی بن ابیطالب بطرف امیر حنظله بن معاذ ثعلبی اما بعد تو میدانی که از اعدای
دین چه ظلم و ستم بر حسین بن علی بن ابیطالب و اهلبیت او رسیده و من طالب انتقام از عبید الله بن
زیاد دشمن خدا و رسول خدا می باشیم و این نامه برای تو باین جهت نوشته ام که اگر تو ایمان بخدا و
رسول خدا و روز جزا داری پس مرا اذن بدهی که از شهر تو عبور نمایم و زاد و راه از شهر تو فراهم گیرم بدون اینکه
بهیچ کسی جبر نمایم یا اذیتی برسانم و تو هم با ما جور شوی و ما امیدواریم از پروردگار خود که ما را اعانت نماید برای انتقام
اعدای آل محمد علیهم السلام و همراه مردی از اصحابه خود این مکتوب را روانه کرد و او نامه را بخدمت حنظله
رسانید و همانوقت قاصد بن زیاد هم نزد او رسید و هم نامه برای او باین مضمون نوشته که هرگاه
نامه مرا بخوانی پس توشه و علف چهار صد هزار سوار و پیاده از اصحاب مروان بن حکم مهیا بکنی بتحقیق
که ما عنقریب میرسیم برای تدارک آنها که بر ما خروج کرده اند والسلام و هر دو رسول یک وقت
بدر حنظله رسیدند غلامهای او باو خبر کردند که دو قاصد وارد شده اند یکی گمان میکند که من فرستاده
ابراهیم بن مالک اشتر ام و دیگری میگوید که من فرستاده عبید الله بن زیادم حنظله گفت هر دو را

بیارید پس هر دو یار و برهٔ او حاضر ساختند و حنظله در انوقت در صدر قصر مملکت خود بر مسند خز و
دیباج سبز نشسته بود و حاجبان و غلامان همچنین بسیار حاضر بودند پس هر دو رسول رو بروی وی ایستادند
و سلام عرض کردند حنظله جواب سلام داد و گفت که کیست از شما رسول براهیم صاحب حسین علیه السلام
رسول ابراهیم عرض کرد منم ای اقای من حنظله گفت قریب من بیائی خدا ترا رحمت کند
چون او قریب رفت بر تخت خود او را نشانید و نامه را ازو بگرفت و بوسه داد و بر چشمهای خود
گذاشت پس هرگاه نامه اکشود و به مضمون آن مطلع گردید بآواز بلند بگریست و چون بر التماس
زاد و علف آگاه شد گفت بسر و چشم و من اول آنها هستم که رو به روی ابراهیم جهاد کنند و طالب
خون آنحضرت می باشم بعد آن متوجه شد بطرف رسول ابن زیاد و گفت برای چه آمدهٔ او نامه را
باو داد هرگاه دید که او نوشته است که از خدا بترسی و نفس خود را مرتهن انی باقاست نوشته و
علف برای چهار صد هزار سوار و تحیهٔ آنرا لازم بنداری نامه را حنظله پاره پاره ساخت و باصحاب
خود گفت که شمشیر و نطع را حاضر نمایند چون حاضر ساختند رسول ابن زیاد را قتل کرد و به رسول ابراهیم
خلعت و طوق طلائی عنایت فرمود و یک اسپ خوبی او را سوار کرد و گفت بروی نزد امیر خود و
او را خبر ده از آنچه دیده و او را در بلدهٔ من بیاری من برآ و نوشته و علف همه مهیا دارم
و این بلد آرامگاه اوست و من و اولاد من در اطاعت او حاضرایم و التماس نمائی که سعی نماید
در مقابله و مقاتله دشمن خود و بنابر روایتی چون نامه را بخواند بر زمین انداخت و این اشعار را انشا فرمود

لا مرحبا بالکتاب حین اتی	مع قاصد قال لا بکاتبه
لاقتلن الرسول منتقما	من قاصد لکفره حیث جابه
ان رسول الحسین حین اتی	من قبل هذا الی محاربه
اذاقه جرعة المنون فقد	جار علیه بغضا لصاحبه

فقد جعلناه هذا بذاك انما … علی من یوم کما الام به
والنبی والنبی منتقما … من ابن هند ومن مصاحبه
وابن مرجانة اللعین فقد … بالغی الکفر من عجائبه
لا تقدن لسهام فیه ومن … اعوانه ثم من اقاربه
ارضی بذاک الاله خالقنا … واطلب الفوز من مواهبه
هذا جواب الکتاب حین اتی … فیلعن الله وجه کاتبه

یعنی مرحبا مباد باین نامه که آمده با قاصد و نه بنویسنده او هر آینه خواهم کشت رسول زیاد را بجهت انتقام که او قاصد کفر است و این نامه آورده است بتحقیق که رسول حضرت امام حسین علیه السلام چون رفت قبل این نزد آنکه با حضرت محاربه نموده چشانید جرعه موت او را و بتحقیق جور و ستم کرده براو از راه بغض با آنحضرت پس بتحقیق که ما کشتن این را بمقابل کشتن او می گردانیم پس نیست برای من مقام لوم که بان ملامت کرده بشوم و بتحقیق که من قسم بپیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انتقام میگیرم از ابن هند و مصاحب او و از ابن مرجانه لعین هم انتقام میگیرم پس بتحقیق که او با نهایت رسانیده کفر را و این امر از عجایب اوست بتحقیق که نافذ میکنیم سهام انتقام را در او و انتقام میگیرم از اعوان و مددگاران و از اقارب او و خوشنود و راضی میگردانیم بسبب این پروردگار را که او خالق ما است و خواهان فوز و رستگاری میباشیم از مواهب و عطایای او و اینست جواب نامه که آمده لعنت بکند خدا نویسنده او را بعد آن قاصد ابن زیاد را کشت و چون رسول ابراهیم بخدمت او رسید و نامه حنظله را باو رسانید و از حال دینداری و ثابت قدمی حنظله خبر داد ابراهیم بسیار مسرور و فرحناک شد و با پانزده هزار سوار وارد نصیبین شد پس ملاحظه فرمود که برای او قبها و خیمها نصب کرده اند و این قدر توشه و زاد فراهم آورده اند که برای بیست هزار سوار کفایت

نماید و دید که همه گریبان چاک اند و جلا می‌کنند مردان و زنان اهل نصیبین همه برای استقبال
پریشان حال رفتند و ندای یا لثارات الحسینؑ می‌کردند و زاد راه همه مهیا کردند ابراهیم گفت قسم
بحق مولای خود امام حسین علیه السلام چیزی نخواهم گرفت مگر ثمن و اقرره عادت ابراهیم
همین بود که هرگاه کسی چیزی مال درهمی حاضر میکردند و درهم خرید میفرمود و هر درهم برای
نصرت و ظفر او دعا میکردند بعد سه شبانه روز ابراهیم از نصیبین کوچ فرمود و خنظله با اولاد و
غلامها و هزار سوار از مخصوصان خود در رکاب او میرفتند تا بقلعه ماردین وارد شدند صاحب قلعه
چون چشم برداشت لشکر عظیمی را ملاحظه نمود که از طرف عراق می‌آید او بطرف فرزند خود
متوجه شده گفت برو بطرف این لشکر و خبر ده مرا از حال این لشکر هرگاه آن پسر آمد و خنظله
و اولاد او را دید و آن قلعه هم از خنظله بود و ابراهیم و خنظله برابر ایستاده بودند آن پسر پیش رفت
و زمین را بوسه داد خنظله فرمود نزد پدر خود برو و او را بخدمت من حاضر نمائی او برگشت
و پدر خود را خبر داد او نزد خنظله حاضر شد و سلام کرد خنظله از حقیقت حال و را آگاه فرمود او
عرض کرد ای امیر اگر پیش ازین بساعتی وارد می‌شدید ابن زیاد را حواله تو میکردم و بدست
تو اسیر میشد خنظله گفت چگونه او را بدست من میدادی گفت او با اولاد و عیال و مال خود
نزد من بهر چهل اشتر آمده بود و بار او چهل اشتر مال بود پس او همه را نزد من درین قلعه امانت
گذاشت و او به بیست فرسخ از اینجا که او را سندویه میگویند فرو کش شده است ابراهیم
خدا ترا بخیر بشارت دهد حرم و اولاد او کجا هستند گفت درین قلعه نزد من گفت آنها را حاضر
بکنید او گفت بسر و چشم و بقلعه رفته اولاد ابن زیاد را حاضر ساخت و آنها چهار پسر
بودند بزرگتر آنها ده ساله بود و چهار صد کنیز و چهل اشتر پر از اموال بود و صد صندوق
پر از پارچهای نفیسه خز و دیباج وغیره بود پس هرگاه همه را حاضر ساخت ابراهیم گفت

ایها الناس ابن زیاد علی ابن الحسین را قتل کرده که ده ساله بود و قتل کرد عون ابن علی
را بعمر چهارده ساله و یحیی بن علی را قتل کرد و او پانزده ساله بود و قتل کرد محمد بن علی را و او دوازده
ساله بود و قتل کرد حضرت عباس ع را و عمر شریفش سی سال بود و همچنین دیگر همه شهدای
اهل بیت علیهم السلام که هجده بزرگوار بودند تا نامهای ایشان را بیان فرمود و گفت ابن زیاد
هتک حرمت اهلبیت رسول کرد و آنها را اسیر کرده بر شتران بی پرده و کجاوه سوار کرد پس قسم بخدا
کسی را از ذریت عبید الله ابن زیاد باقی نخواهم گذاشت بعد از آن شمشیر را از نیام کشید و دیگر اصحاب
او هم شمشیرهای خود را برهنه کردند و اولاد و حرم ابن زیاد را کشتند و پاره پاره کردند بعد از آن
صاحب قلعه بطرف حنظله متوجه شده عرض کرد ای امیر اگر میخواهی ابن زیاد را بدست تو
اسیر گردانم و نوبت محاربه بشمشیر و نیزه نرسد ابراهیم از مقام خود برجست پیشانی او را بوسه داد و
گفت ای امیر بیار که چگونه او را اسیر میکنی گفت من و تو و فرزند من نزد او میرویم و خیمه خود را
بمقابل لشکر او نصب میکنیم و میگوییم فرزندی را از فرزندان خود نزد او تا از و بگوید که پدر من بدست
تو سلام میرساند و میگوید که حنظله رفت و شریک لشکر ابراهیم شد و از او بیعت کرد و حلف کرد
که با او جهاد خواهد کرد و تو میدانی که قلعه از ملک او است و من از جانب او می باشم و در اطمینان از طرف
او نیست که در قلعه آید و باو خبر برسد که حرم و فرزندان تو نزد من می باشند پس آنها را از من بگیرد
و من منع او نمی توانم کرد و تو تنها در این خیمه پیش من بیائی تا در این امر مشورت نمائیم لکن همراه
تو غیر تو نباشد چه من امن ندارم که در لشکر جاسوسی از جانب او بوده باشد و خبر برساند پس
هرگاه این خبر را ابن زیاد خواهد شنید لا محاله نزد من خواهد آمد زیرا که او اعتماد دارد بر من
و بر عیال خود مرا امین ساخته بود پس هرگاه آن ملعون خواهد آمد او را در میان خود و تو خواهیم
نشانید پس تو شمشیر خود را بگیری و گردن او را بزنی و با لشکر خود ملحق شوی چه هر کسی این امر را نگاه

نخواهد شد ابراهیم گفت چه خوب مشوره دادی خدا روی ترا نورانی گرداند لکن من مشوره
دیگری می‌دهم ترا او عرض کرد بیان فرما ابراهیم گفت مرا خبر رسیده که آنها کشتیهای
بسیار کوچک بر شتران برای عبور از دریا مهیا ساخته‌اند پس رای من این است چنانکه گفتی
همراه تو بروم و از اصحاب سه جانب یمین و یسار مقام عبور پنج پنج هزار کس بوده باشند و دو هزار
کس در قلب لشکر و باقی لشکر من همراه من باشند پس اگر ممکن شد قتل او مراد خود هم پس شکر خدا
و اگر ممکن نشد پس با تو بعبورگاه توقف نمایم چرا که بر آن کشتیها غیر از یک سوار دیگری
سوار نمی‌تواند شد و من به پهلوی تو خواهم بود تا او گمان کند که از اولاد تو می‌باشم پس هر گاه
او را خواهم دید از اسپ او را بر زمین خواهم انداخت و او را خواهم کشت مبارک صاحب قلعه
گفت آنچه خواهی بکنی من با اولاد خود همراه و تابع تو هستم لکن لشکر خود را حکم ده که از تو قریب
باشند تا آواز ترا بشنوند ابراهیم لشکر خود را جمع فرمود و آنها را حکم داد که بر عبورگاه باشند و چهار هزار
باشند که همه بشنوند انها اطاعت حکم او کردند پس صاحب قلعه با ابراهیم و چهار هزار سوار بعد نماز
عشا روانه شدند تا اینکه قریب لشکر ابن زیاد رسیدند در آنجا وادی را دیدند که درختهای بسیار
داشت آنرا کمین گاه قرار دادند و بقیه روز در آنجا ماندند بعد آن روانه شدند تا بفرودگاه
لشکر ابن زیاد رسیدند پس حکم داد غلامهای خود را که خیمه را نصب کنند و در آن هر دو نشستند و
مبارک یکی را از اولاد خود نزد ابن زیاد باین پیغام فرستاد که تنها نزد او بیاید و کسی را از آمدن
خود خبر ندهد چرا که ابراهیم تا نصیبین رسیده و حنظله شریک او شده است و قسم کرده است
که با او جهاد خواهد کرد و من می‌ترسم که او مطلع شود که حرم و اولاد تو نزد من در قلعه میباشند
پس مبادرت نما و زود تنها نزد من برسی تا بنجات از تو مشورت نمایم و من می‌ترسم که
در لشکر تو جاسوسی از جانب ابراهیم بوده باشد پسر مبارک نزد ابن زیاد رفت و پیغام او را با انها

پس چون ابن زیاد کلام او را شنید متوحش گردیده برخواست و بسبب شدت اضطراب
همان وقت بر اسب خود سوار شده همراه پسر مبارک بخیمهٔ او آمد و پیش او غلامی عجمی
که بقد و قامت انسان بود افروخته میرفت و در میان خیمه و عبورگاه از میل فاصله کم بود نگاه
مبارک او را دید ایستاده دست او را بوسه داد ابراهیم هم دست او را بوسه داده و بروایتی ابراهیم
چون بوسه نداد او متعجب و تامل در او ببدید و مبارک او را متوجه بطرف خود میکرد و مشغول
سخن می نمود ابراهیم میگوید پس من اراده کردم که برای قتل او برخیزم لکن اندیشیدم که خیمه
تنگ است و اگر شمشیر را برهنه بکنم دست خود را نمی توانم برداشت پس معلوم نیست که شمشیر
کار کند یا نه و او هم شجاع است و نیز نه شمشیر او برهنه بر ران او نهاده است و
ترسیدم که او لشکر خود را که چهار هزار سوار هستند آواز دهد و آنها مرا اسیر کنند راوی میگوید که مبارک او را مشغول
سخن می نمود و منتظر می بود که ابراهیم او را قتل می کند لکن ابراهیم سر برنداشت در این اثنا
ابن زیاد از مبارک گفته که اگر حال همین است که تو خبر دادی پس چرا انتظار کشیم من همین وقت
بیرون روم و حکم میدهم که بوقهای کوچ بدمند و قبل از اینکه ابراهیم از جای خود حرکت کند با و ملحق شوم
مبارک گفت رای من هم همین است ای امیر پس برخواست ابن زیاد و از مبارک گفت
تو و اولاد تو بر عبورگاه باشند تا از تو سخن نمایم و از خیمه بیرون آمده بر اسب خود
سوار شده بطرف لشکر خود روانه شد مبارک متوجه بطرف ابراهیم شد و گفت قسم بخدا اتفاقی که
تنها شنیده هم مگر با مسلم بن عقیل هرگاه او بخانه هانی بن عروه بر قتل ابن زیاد قدرت یافت
و قتل نکرد ابراهیم گفت خدا ترا رحم کند من اندیشیدم که او نشسته است و شمشیر برهنه با خود دارد
خیمه کوچک است و لشکر قریب است ترسیدم که او لشکر خود را آواز دهد و آنها بشتابند مرا اسیر کنند بنا بر این
بمقام دیگر او را قتل نمایم و از پروردگار خود امید وارم که از دست من نجات نیابد چون ابن زیاد

بعجلت بلشکرگاه خود رسیده حسب حکم او منادی ندای رحیل کرد و نایهای کوچ دمیدند و ابراهیم
با مبارک و اولاد او بر عبورگاه توقف کرد دیدند لشکر او فوج فوج میروند و در عبور تعجیل می نمایند
و بر کشتیهای مس سوار می شوند و بالای آن کشتیها تخت های چوبی نصب کرده بودند بعد آن
ابن زیاد بر اسب اشهب در عماری مثل برج مستحکم آمد تا اینکه صد هزار سوار عبور کردند و آن عماری
را مزین بطلا و دیباج پیراز بالهای شتر مرغ و مرصع بمروارید و جواهر ساخته بودند و سفیدی
مروارید در سرخی طلا مثل شمع آتش می درخشید و بر سر او کلاهی طلائی بود و بران جواهر نصب
کرده بودند و آن ملعون را زینت بسیار زیبا میشد و گرد عماری سی تا شمع در طشتهای طلائی
بدست های غلامان رومی بوده و بجانب راست و چپ مشتعل و دو شمع عنبر بودند چون ابراهیم
دید که او می آید شمشیر خود را بدست خود گرفت و بر روی خود دهان بندی داشت خادمان او
گفتند از راه میل شما تا امیر عبور کند ابراهیم گفت مرا بطرف امیر حاجتی است و از جای خود حرکت
نکرد چون ابن زیاد قریب ابراهیم رسید ابراهیم ندا کرد من فریاد میکنم و پناه میجویم از پروردگار
و از امیر ابن زیاد چون صدای استغاثه شنید سر از عماری بیرون آورد ابراهیم دست خود را
دراز کرده ابن زیاد را گرفت و از عماری او را کشید و بر زمین انداخت و ندا داد یا لثارات
الحسین علیه السلام پس اصحاب او که در کمین گاه بجانب چپ و راست و قلب لشکر بودند
دویدند و بر لشکر ابن زیاد حمله کردند و مبارک صاحب قلعه و اولاد شمشیرها از نیام کشیدند و آنها
هم حمله کردند و صدای یا لثارات الحسین ع بلند کردند تا فجر آنها را قتل کردند چون صبح شد
دیدند که در این کارزار اصحاب ابن زیاد صد هزار نابکار بدار البوار رسیدند و هزار کس را اسیر کردند
و ابراهیم بازوی ابن زیاد لعین را مستحکم بستند و از یاران خود آنها که بر آنها وثوق داشت سیصد
و دو صد سوار برای حراست او موکل فرمود و آنها از هر جانب با و احاطه کردند و هر یک روی

او را سنگ و دشنام میداد و آب دهن بر روی او می انداخت و میگفت که ای دشمن خدا و دشمن
رسول خدا یقین میکردی که پروردگار از تو غافل شده چنانکه تو از احترام اولاد رسول غفلت کردی
اینست عذاب تو در دنیا و در آخرت پروردگار از تو خصومت خواهد فرمود و ویل و عذاب است
بر کسیکه خصم و دشمن او و رسول خدا و علی ابن ابیطالب باشد اما باقی ماندگان از لشکر ابن زیاد
بعضی در دریا غرق شدند و بعضی در صحرا فرار کرده رفتند و جمعی نزد مروان بدمشق مراجعت
کردند ابراهیم حکم داد که برای او کرسی آهنی نصب کنند و نطعها انداختند و ابراهیم با اصحاب خود
خون آلود نشستند و حکم داد که ابن زیاد را حاضر کنند او را بنهایت مذلت و خواری که هر دو دست
او را بر کتف او بسته بودند حاضر ساختند باز حکم داد که آتش افروخته کنند و ابراهیم خنجر خود را کشید
و آن بسیار آبدار بوده اگر بر سنگ می افتاد می شگافت و از آن خنجر گوشت آن لعین را قطع
میکرد و آنرا نیم بریان کرده باو میخورانید و هر گاه آن لعین امتناع میکرد خنجر را بر او میزد تا اینکه گوشت
هر دو ران خود را خورده و تا سه روز بانواع سختیها مبتلی داشت پس هر گاه دانست که قریب بهلاکت
است از خنجر گلوی او را از گوش تا گوش دیگر برید و بدن او را در آتش سوزانید ابو مخنف میگوید
بعد آن ابراهیم حکم داد که تا فجار را حاضر کنند و بتاختند و پنجهزار سرهای آن ملاعنه
و بنا بر روایتی بیست هزار سر را بر ان بار کردند و سر نحس ابن زیاد بدبخت پیش همه بود و پنجهزار
شتر و اسب اسلحه و ظروف که بغنیمت آورده بودند بار کردند و بینیها و گوشهای اسیران را قطع کردند
و آنها هشتاد و یکهزار بنا بر روایتی بودند و همه را نزد مختار فرستاد و بخدمت او نامه مشتمل
بر کیفیت کارزار و اعانت حنظله و جبل مبارک قلعه دار او بنوشت هر گاه آن سرها قریب کوفه
رسیدند مختار بیرون کوفه رفت و حکم تشهیر داد همه مردم فرحناک و مسرور شدند چون سر ابن زیاد لعین را
روبروی مختار حاضر ساختند آب دهن بران انداخت و حکم داد که بآتش بسوزانند

فصل ششم

در ذکر واقعهٔ مختار با عامر بن ابی ربیعه ابو مخنف میگوید چون سپاه ابن زیاد لعین بهزیمت و
خواری بدمشق نزد مروان رسید بسیار پریشان و متوحش گردید و چون خبر کشته شدن ابن زیاد
شنید اندوه و غم او مضاعف گردید چون روز دیگر شد بمسجد جامع دمشق رفته بالای منبر خطبه
خواند و گفت ایها النّاس بتحقیق که خارجیان که با مختار خروج کرده اند فتنها در میان عباد و
فسادها در میان بلاد پیدا کرده اند پس کیست از شما که دفع شر آنها نماید و صغیر و کبیر آنها را بدار البوار
رساند عامر بن ربیعه شیبانی ایستاد و گفت ای خلیفه من این مهم را میسر میکنم مروان گفت حلف کنی
تا برای این عهد وفا نمائی و کسی از آنها نگذاری حتی زنان ایشان را بگیری و شکم آنها را پاره کنی و جنین را
با مادر او بکشی او گفت بسر و چشم من متکفل این مهم بهر نهج که می خواهی میشوم بلکه زیاده از آن بجا می آرم
و حلف کرد چون مروان دید که او بهمه تن آماده است چهار صد هزار سوار همراه او کرد و لیکن آنها کوچ کرد تا
قریب کوفه بمسافت هشت فرسخ فرود آمد و مختار برای شکار بطرف حیره رفته بود اثنای صحرا مردی را
دید حکم داد که او را گرفتار کنند هرگاه او را حاضر ساختند گفت آنچه میپرسم راست بیان کن و الا گردنت
میزنم گفت ای مولی صدق باعث نجات است قسم بخدا که نیستم مگر جاسوس که برای جاسوسی لشکر تو
آمده ام تا معلوم نمایم که تو کجا فرو کش شده و در بعض روایات این است که چون مختار او را دید گفت ای اخا
العرب از کجا آمده و اراده کجا داری گفت آمده ام از لشکر مروان بن حکم و نزد عامر بن ابی ربیعه میروم
و او مرا خبر داده است که عامر بطرف کوفه با دو صد هزار سوار در طلب مختار رفته است مختار گفت راست
بیان کن و الا گردنت میزنم گفت من مردی از ازد هستم و در لشکر مختار فرزند عم من است همین اراده
داشتم و میخواستم که او را از کوفه بیرون برم چرا که مروان لشکر عظیمی فرستاده است و آنها را حکم داده است
که حرم اهل کوفه را اسیر نمایند و کسی را از اهل کوفه زنده نگذارند مختار از لشکر خود گفت که در دیوان لشکر من
تا چند کس از مردم ازد می باشند گفتند یک مرد ازدی در لشکر است حکم داد که او را حاضر کنند چون او را حاضر کردند

مختار گفت اگر خواهی نزد من بمانی و اگر خواهی همراه این غلام خود برو و حکم داد که خلعتی و هزار دینار باو
بدهند و فرمود بروی بجانب امیر عامر و من دانستم که تو جاسوس او بوده پس هر گاه او از تو خواهد
پرسید چه بیان خواهی کرد گفت خواهم گفت که مختار با شصت هزار سوار میباشد مختار گفت
قسم بهم ترا بخدای عزوجل که دروغ بیان نکنی و خبر ندهی مگر آنچه راست باشد بگو من ملاحظه
کردم لشکر مختار را با یاران ابراهیم بیست هزار سوار گفت حبا و کرامة پس مختار باز باو انعام
فرمود و آنچه داده بود بران افزود و از وی از نزد او مرخص شده نزد عامر بن ابی ربیعه رفت تمام
قصه خود را از اول تا آخر بیان کرد عامر بن ابی ربیعه از او گفت میخواهم که یک حاجت مرا بر آری
و برای تست صلهٔ آن ده هزار دینار و ده هزار درهم از وی گفت ای امیر چه حاجت داری
گفت در لشکر مختار باز برو و نامه مرا نزد جمعی از صحابه من برسان بعد از آن نام یک یک را از آنها
چهارده یا پانزده نام بنا بر اختلاف روایات مذکور ساخت و گفت من آنها را حلف داده ام
که مختار را قتل بکنند و شنیده ام که آنها از خواص مختار میباشند از وی گفت ای امیر من بر خود
می ترسم که هر گاه باز بلشکر مختار بروم او جاسوسها دارد آنها مرا گرفتار کرده قتل خواهند کرد
عامر گفت من از تو حیله بیان میکنم اگر بران عمل کنی از شر ایشان محفوظ مانی و جائزه از او بستانی
از وی گفت دلالت نمائی بر آن عامر گفت این ده هزار دینار و ده هزار درهم را و آنچه ترا
مختار داده است بگیر و با اهل خود برسانی و جامهای خود را و بکنی و جامه بوسیده خراب در بر کنی
و اندرون جامه نامه بگذاری و بجانب آنها بروی چون قریب لشکر مختار برسی سر و پا برهنه پیش
آنها بروی چون جاسوس ترا خواهند دید البته اسیر کرده نزد مختار حاضر خواهند ساخت چون او
ترا باین حال خراب خواهد دید از حال تو استفسار خواهد کرد پس از تو بیان کنی که عامر هر گاه مطلع شد
بر آنچه تو مرا انعام کرده بودی خبر از ده و جائزه که تو داده بودی از من بجبر گرفت و حکم قتل من داد

لکن بسبب شفاعت فرزندان عم خود رہائی یافتم و نزد تو آمدم پس او هرگاه از تو این سخن را خواهد
شنید بر تو رحم خواهد کرد و ترا خلعت خواهد داد و ترا از اصحاب خود خواهد گردانید پس هرگاه تو
امین شوی و او از تو مطمئن گردد این نامه را آنجا که نامهای آنها بیان کردیم بده و بگو بسر خویش
آنچه عامر گفته بود بران عمل کرد و بر ناقه خود سوار شده بطرف کوفه روان شد چون مسافت شش
فرسخ رفت مختار دران زمان بجوار حیره رفته بود سوار بود در صحرا و دید اصحاب خود را حکم داد که اورا
اسیر کرده بیارند چون مختار او را دید شناخت که او ازدی است مختار گفت ای برادر چه خبر داری
و چرا پریشان حال شده ازدی گفت ای امیر چون عامر دانست که تو بمن انعام فرموده اراده قتل
من کرد و همه آنچه عنایت فرموده از من بگرفت لکن بسبب شفاعت قوم جان من محفوظ ماند الحال
نزد تو حاضر شده ام چون مختار کلام او را شنید حکم داد که پنج هزار دینار و خلعتی باو بدهند و بسیار
مهربانی برو فرمود راوی میگوید چون ازدی احسان و شفقت مختار را دید بنفس خود فکر کرد که ای نفس
این دنیا دار فنا ست و آخرت دار بقا است و مختار و ابراهیم و لشکر آنها از اهل ایمان می باشند
نزد آنها صدای لهو و لعب نمی آید و نه اشتغال شرب خمر و دیگر محرمات دارند و سوای ذکر خدا و
رسول خدا و تلاوت قرآن مجید شغلی ندارند و اگر کسی با هم او را لغزش میکند لعن میکنند
ظالمان اهلبیت علیهم السلام را و هرگاه آب می نوشند لعن می کنند بر ظالمان امام حسین علیه السلام
و بر آنها که از دادن جرعه آب مضائقه کردند پس قسم بخدا من آخرت خود را بدنیا نخواهم فروخت
بعد آن قریب مختار رفت و زمین را بوسید و گفت ای امیر میخواهم که بگوشه تنها از اصحاب خود
بروی پس تحقیق که نزد من برای تو نصیحتی است که برای تو دران نفع کثیر متصور است راوی میگوید
مختار همراه او بگوشه رفت در آنجا ازدی از حقیقت حال و مکر و خدیعت عامر بن ابی ربیعه خبر داد
و گفت در لشکر تو او جاسوسها دارد و آنها پانزده نفر اند و بنابر هدایتی چهارده نفر اسمای آنها

آگاه ساخت و نامهها که عامر بن ابی ربیعه باصحاب خود نوشته بود بمختار داد و گفت ای مولای من
من در فنای دنیا و بقای آخرت فکر کردم و بدرجهٔ توبه بدرگاه الهی فائز شدم راوی میگوید مختار
از کردار او خوشنود شد بعد از آن در لشکر خود برگشت و از ابراهیم همه ماجرا را بیان کرد و از خدیعت
عامر و اسمای جاسوسان اطلاع داد بعد از آن مختار حکم داد که فلان و فلان پانزده کس را که ازدی
اسمای ایشان ذکر کرده بود و آنها اتفاق بر قتل مختار کرده بودند بطلبید چون آنها را پیش مختار حاضر
کردند مختار عمامه خود را بر زمین انداخت و شمشیر خود را از نیام کشید و چهارده کس از ایشان قتل کرد سوای
یک کس که او را رها کرد و در بعض روایات وارد شده که چون ازدی با نچه مذکور شد خبر داد مختار غلام
خود را نزد ابراهیم فرستاد و او را از نامهای عامر مطلع ساخت چون ابراهیم مطلع شد از ازدی
گفت ای برادر انچه امیر میگوید حق است گفت بلی ابراهیم آنها را که عامر برای آنها نامها نوشته بود
طلبید چون حاضر شد گفت نزد امیر چند نامه رسیده اند میخواهد که از شما مشورت کند پس سلاح خود را
بیندازید و در خلوت نزد او حاضر شوید و ابراهیم سلاح خود را انداخت و آنها هم امتثال امر او کردند
و نزد مختار رفتند و بدست او حربه بوزن دوازده رطل عراقی بود چون مختار آنها را دید ازدی
را طلبید و حربه خود را حرکت داد و بازدی گفت قسم میدهم ترا بخدای عز و جل که انچه گفتی راست است
ازدی گفت قسم برب کعبه است خبر داده ام مختار دست خود را برداشت و آنها را قتل کرد سوای
یک کس را ابراهیم پیش او رفت و گفت ای مرد امیر بر کشتن آنها نادم شد پس است بیان کن که چه اراده
کرده بودید و چگونه او را قتل میکردید گفت قسم بخدا ای امیر مختار نادم شود باید تا ما یان درین مدت منتظر
فرصت بودیم و در این ساعت اراده قتل تو و اراده قتل مختار داشتیم لیکن شما در کشتن ما سبقت کردید
و شما فی الواقع بر ما سختی نکرده اید راوی میگوید ابراهیم حربه که بوزن سه رطل بوده بر سینه او زد
و از پشت او بیرون رفت بعد از آن ابراهیم ازدی را خلعتی فاخر داد و مختار از اصحاب خود فرمود هر که

از شما محبت با امام حسین علیه السلام داشته باشد ازدی را آنچه خواهید بدهید راوی میگوید یاران او درهم
و دینار و جواهرهای فاخره می افگندند تا اینکه تل بسیاری از جواهر فراهم شد ازدی گفت ای امیر قسم بخدا
من ازین مال چیزی نخواهم گرفت نه درهمی و نه دیناری و اصحاب امام حسین علیه السلام از من
سزاوارترند باین اموال و اگر مرا رغبتی بطرف مال می بود هر آئینه رغبت میکردم بطرف جایزه که
مرا حاکم میداد آنچه کرده ام بطلب خوشنودی و رضای خدا کرده ام و میخواهم که عامر بن ربیعه ابیات تو
اسیر کرده و هم مختار گفت چگونه این امر می تواند شد او گفت ابراهیم را با من بفرستی چون قریب لشکر او
رسیم ابراهیم بکمین گاه انتظار کشد و من نزد او رفته و بگویم که من نامهای ترا بآنها که نوشته بودی
رسانیدم آنها شخصی را با من فرستاده اند که از تو عهد و پیمان بگیرند که هرگاه آنها مختار را بکشند تو
در صله آنها قصور نکنی و برای آنها نزد تو دستگاهی و منزلت باشد و او با تو در امر مختار مشورتی
کند پس همراه من بگوشه علیحده از لشکر خود برود ابراهیم گفت چه خوب مشوره دادی و ابراهیم
عزم کرد که با او برود و بروایتی ازدی از مختار مستدعی شده که خود او با ازدی برای کشتن عامر برود ابراهیم
گفت مشوره نیک داده لکن بخاطرم رای دیگر خطور کرده مختار گفت رای تو چیست ابراهیم گفت
میخواهی بروی در لشکری که در آن چهار صد هزار سواری باشند و ضرور است که آنها جاسوسان داشته
باشند و تو امیر هستی کسی نیست که ترا نمی شناسد من میخواهم که چنانکه ابن زیاد را بحیله کشتم او را هم
بآن حیله بکشم مختار گفت آنچه مناسب دانی اقدام بران نمای من مخالفت رای تو نمی کنم ابراهیم گفت
ازدی را بمن بسپاری مختار دستوری داد ابراهیم او را بخانه خود آورده با او طعام بخورد هرگاه فراغ
یافتند ابراهیم گفت من شناختم که تو با اهل بیت علیهم السلام محبت داری و رای تو صائب است
لکن امیر سردار لشکر است و ما همه تابع او هستیم اگر او گرفتار و هلاک خواهد شد همه رعیت برباد خواهد شد
من مناسب میدانم که مرا همراه خود ببری ازدی گفت خوب است ابراهیم لباس سفر در بر کرده

واز زوجه خود گفت چون امیر بطلبد بگوئی که او برای ملاحظه خود همراه ازدی رفته است وخود با او
بطرف لشکر عامر روانه شد ولشکر او بمسافت چهل فرسنگ از آنجا بوده چون قریب لشکر رسید جاسوسان هر دو را
اسیر کردند وازدی را شناختند وابراهیم را نشناختند از ازدی پرسیدند همراه تو این کیست او گفت این عم
من است ابراهیم گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ این دشمن خدا مرا خوب می شناسد بعد آن
جاسوسان نزد عامر رفتند وگفتند ای امیر ازدی که او را نزد مختار فرستاده بودی آمده است وهمراه او
مردی است که او را نمی شناسیم او میگوید که این عم من است عامر گفت نزد من حاضر کنید چون پیش
عامر حاضر کردند ابراهیم دهان بندی بسته بود عامر بطرف ابراهیم دید واو را شناخت وگفت
اللّٰه اکبر ای ابراهیم روی خود را بگشا آیا گمان داشتی که من ترا نخواهم شناخت قسم بخدا ترا
به بدترین قتل خواهم کشت که یادگار تمام اهل مشرق ومغرب باشد ابراهیم فرمود خدای ما بزرگ است
از این که بدست تو مقتول شوم ومن امیدوارم که پروردگار مرا بر تو مسلط کند عامر لشکریان خود را
حکم داد که او را گرفتار کنند آنها بحکم او هر دو دست ابراهیم را بر کتف او بستند بعد آن عامر شمشیر ونطع را طلبید
چون حاضر کردند راوی میگوید که هنگام غروب آفتاب بوده بعض از حاضران عرض کردند ای امیر سیدی
که ابراهیم مددگار مختار است وسردار لشکر اوست واین وقت شام است صبح حکم ده که نایها بدمند ومنادی
تو ندا کنند که همه لشکر ودیگر مردم مجتمع شوند وروبروی آنها او را بکشی وبعد کشتن او بر مختار هجوم کرده آسیب
کنی وعادت حاکمان است که مدتها حبس میکنند بعد آن قتل میکنند پس چرا تعجیل میکنی ووقت شب او را بکشی عامر را کلام
آنها خوش آمد وابراهیم را بسرداران لشکر خود سپردند وچهار صد کس از نگهبانان لشکر برای حفاظت موکل
نمود وتاکید در حراست او کرد ابراهیم را در خیمه بردند وبر زمین چهار چهار میخ نصب کردند ورو دو تا هر دو دست
او را بستند ودر دو تا هر دو پای او را بستند وهمچنین ازدی را هم بستند راوی میگوید چون همه بخواب
رفتند ازدی گریست ابراهیم گفت چرا گریه میکنی ازدی گفت بجهت اینکه میدانم که صبح مقتول خواهم شد

ابراهیم گفت آیا پسندی نیکنی که در جوار رحمت پروردگار رسول و علی بن ابیطالب و حسین و فاطمه زهرا
علیهم السلام باشی پس اگر اینها ما را قتل خواهند کرد روزی حق تعالی ما را و اینها را جمع خواهد کرد راوی
میگوید که چون آن سردار که بر او موکل بود کلام او را شنید در اندام او لرزه افتاد و ترس و بیم
بر قلب او غلبه یافت و در دل خود فکر کرده گفت قسم بخدا ابراهیم راست گفته وای باد بر تو
چه جواب خواهی داد روز قیامت هرگاه روبروی خدا و رسول و خواهی ایستاد و چه عذر
خواهی کرد قسم بخدا اعانت ظالم نخواهم کرد و همان وقت ایستاد و گفت ای ابراهیم آنها که بر تو
موکل اند بخواب رفته اند و بدان ای امیر که در لشکر من کسی در قساوت قلب و معادات شما
زیاده از من نبوده و از کلام تو دل من آب شد میخواهم که ترا رها کنم و اینک ازدی را رها کردم
پس بایستی ابراهیم چون برخاست او گفت ای مولای من این شمشیر مرا بگیر که این شمشیر
بسیار ابدار است ابراهیم از لشکر او بیرون رفت و همراه ازدی به بیابان رفت راوی
میگوید چون آن سردار دریافت کرد که ابراهیم از لشکر عامر دور رفته با آواز بلند صیحه کرد که بدوید
اسیر گریخته چون عامر آواز او را شنید ایستاد و شمشیر خود را حمائل
کرد با لشکر خود سوار شد در تجسس ابراهیم و ازدی میرفت تا اینکه
ابراهیم صدای سم اسپان و آواز لشکریان شنید ازدی از ابراهیم گفت من در این ریگ پنهان
میشوم و خود را در ریگستان پنهان کرد ابراهیم میگوید من تنها متفکر ماندم که سوای خدا ملجا
نداشتم در این اندیشه بودم که درختی بزرگ را دیدم بالای آن رفتم و در برگها و شاخهای آن
پنهان شدم و آن لشکر بجانب یمین و یسار من گذر میکردند و مرا نمی دیدند تا اینکه در صحرا
بسبب حرارت آفتاب متفرق شدند و هر سوار بجائی رفته و قریب ظهر همه از نزد من رفتند
و بسبب شدت حرارت و تعب تشنگی بر آنها غلبه کرد تا اینکه آواز بفریاد بلند کردند در این اثنا دیدم

سواری را که بطرف آن درخت که من بران بودم می آید میخواهد که در سایه
آن بنشیند چون قریب درخت آمد دیدم بسبب حرارت و تعب هوش و حواس ندارد
و کسی دران بیابان بجز او نیست چون باز نظر من برا و افتاد شناختم
که او دشمن خدا و دشمن رسول خدا عامر بن ربیعه است دران هنگام دعا کردم که بار خدایا مرا قدرت
دهی بر قتل دشمن خود و دشمن رسول خود و اهلبیت و او زیر درخت ایستاده و هر سو دران بیابان نظر میکرد
کسی از اصحاب خود بیابد کسی را نیافت و غلبهٔ تشنگی او را بسیار رنجانیده بود ابراهیم میگوید
من از بالای درخت فرود آمدم و بالای اسپ او برجسته گردن او را گرفته بروی زمین انداختم
و بر سینه او نشسته ریش نجس او را بگرفتم گفت تو کیستی گفتم ای عدو خدا و رسول او چه قدر زود
فراموش کردی مرا منم ابراهیم که دیروز ارادهٔ قتل او داشتی لکن حق تعالی مرا بر تو مسلط فرمود
بعد آن شمشیر خود را بر حلق او نهادم و او را ذبح کردم و آواز یا لثارات الحسین علیه السلام
بلند کردم و سر او را با نیزه و شمشیر و آنچه نزد او بوده همه را گرفتم و بر اسپ او که بسیار تند
رفتار بود سوار شدم و بجانب راه کردم تا اینکه بکوفه رسیدم و چهار روز شده بود که از کوفه بیرون
آمده بودم و مختار برای طلب من مردم را فرستاده بود و گمان داشت که من همراه ازدی به ده خود رفتم
راوی میگوید که مختار بطرف حیره رفته بود ناگهان دید که ابراهیم می آید و با اوست سر آن
ملعون مختار چون از ملاقات او مسرور شد از وی پرسید تا این مدت کجا بودی ای سردار
لشکر من و این سر کیست ابراهیم گفت که من در لشکر عامر بن ابی ربیعه بودم و این سر اوست
و تمام ماجری را بیان کرد مختار و تمام لشکر او ازین بشارت بشگفتند و به شنیدن حکایت او
متحیر گشتند و تعجب میکردند که چگونه حق تعالی ابراهیم را بر عامر غالب گردانید بعد آن مختار
پرسید که ازدی کجا است او گفت ای امیر چون او خود را بر ریگستان دفن کرد خبر ندادم که بس

ازان انجام کار او چه شد و بروایت دیگر ابراهیم میگوید که چون عامر بزیر درخت رسید بنفس
خود خطاب کردم که ای نفس مردن چیزی نیست اگر مقدر شده است که بدست عامر ملعون
کشته شوم پس چاره نیست مرا ازان واگر مقدر شده است که او را قتل کنم پس شکر خدا است
و خاطر خود را جمع کردم و شمشیر خود را گرفتم قضارا عامر از پشت اسپ فرود آمد و خواب برا او
مستولی شد از درخت فرود آمدم و تلاوت کردم این آیه را وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ
سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ و بجانب
چپ او شمشیر زدم و او را دو نیم کردم و بنابر روایت اولی ابراهیم گفت چه انتظار میکشی و برای
چه نشسته مختار لشکر خود را جمع کرده اسپان سوار شدند و آنجا بست و چهار
هزار سوار بودند بقصد لشکر عامر رفتند راوی میگوید تمام آنروز و شب لشکر با این اور فتند
تا اینکه به لشکر عامر رسیدند دیدند که لشکر عامر مانند موجهای دریا و ران صحرا از تجسس امیر خود
می آیند و می روند و هر کس طالب امارت برای خود بوده مختار و ابراهیم و همه لشکر شمشیرهای
خود را از نیام کشیدند و ندای یا لثارات الحسین بلند کرده بر لشکر عامر حمله کردند جماعتی
نگذشته بود که لشکر آن ملعون را قتل کردند و هزیمت دادند و جماعتی را اسیر کردند و غنیمتهای
بسیار فراهم گرفتند و سرهای بیشمار ازان قوم اشرار بر نیزها نصب کردند و بر شتران بار
کرده بطرف کوفه روانه کردند **فصل هفتم** در ذکر کشته شدن شمر بن ذی الجوشن
ملعون ابن نما فرموده چون مختار را معلوم شد که شمر ذی الجوشن با جمعی از قاتلان آنحضرت
گریخته غلامی حبشی را که نامش زرین و بروایتی زربی و نهایت شجاع بود با ده کس دیگر مامور
ساخت که سرش بیاورد مسلم بن ضبابی میگوید که من هم از گریختگان بودیم که غلام مسطور
پیش ما آمد شمر بما گفت شما با سپهار کاب بزنید و متفرق شوید شاید که این غلام قصد من بکند

ناداهرش بجا آوردیم وغلام در رسید شمر برا و حمله کرد وکشت و روان شد و در قریه که نامش کلبانیه
است برلب نهر جانب پشته رسیدیم شمر از انجا جوسی را گرفته نامه باو سپرد که بمصعب بن زبیر
زود برسان وعنوان نامه چنین نوشته که این نامه ایست از شمر بن ذی الجوشن بمصعب بن
زبیر جوسی مذکور نامه برده بدیهی داخل شد اتفاقاً مختار ابو عمره را در انجا با پانصد سواری
برای کاری فرستاده بود یکی از همراهیانش نامه مذبوره گرفته عنوان آنرا خوانده پرسید
شمر در کجا است گفت سه فرسخ از اینجا فاصله دارد راوی میگوید که من بشمر گفتم تو از اینجا کوچ بکن
که در مقام خطر میباشی در جواب گفت وای بشما آیا این همه ترس و بیم از این دروغ گو دارید
قسم بخدا که از اینجا تا سه روز نخواهم رفت در این بین اول روز از جانب پل سواران بنظر
آمدند ومحاصره کردند و شمر برهنه بود و بینزری بسته با همه دراینجا گذاشته گریختیم او شمشیر بدست
گرفت بمقابله رفت و رجز میگفت بعد اندک زمانی صدای شنیدم که خبیث کشته شد و ابو عمره
شمر را با یارانش کشت و سرها را بریده نزد مختار فرستاد و مختار بمشاهده آنها سر بسجده گذاشت
و آن سرها را در رحبة الحذائین در برابر مسجد جامع آویخت و شیخ طوسی رحمه الله در امالی فرموده
که ابو عمره با شمر جنگ کرد عاقبت کار زخمهای کاری خورده مقید پیش مختار آمد حکم کرد گردنش
بزنند و دیگی روغن داغ کرده انداختند پس بدن نجس او پاشیده شد و غلام حارثه
بن مضرب سر و صورتش را بپای خود کوبید و بروایت ابو مخنف چون مختار از مهم خورنق
فارغ شد بقصر امارت نشست و بجانب او ابراهیم بوده و دیگر اصحاب او هم حاضر خدمت
بودند بطرف آنها متوجه شد و فرمود ای قوم بتحقیق که پروردگار مرا از غم و غصه که از جانب
قاتلان و ستمگاران امام حسین علیه السلام داشتم شفا داده و حسرتی در دلم باقی نمانده سوای
اینکه هنوز آرزوی قتل شمر بن ذی الجوشن ضبابی [illegible] سر بریده [illegible] زاده دارم

گفتند ای امیر شنیده ایم که او چون امام حسین علیه السلام را قتل کرده و اهلبیت عم را اسیر کرده بدمشق آورده از یزید رخصت طلبید تا بدربار او حاضر شود چون اذن یافت پیش او با سر امام حسین علیه السلام حاضر شد یزید از او گفت چه خبر داری و بجوش این اشعار انشا کرد املاء رکابی فضةً وذهبا

انّی قتلت السیّد المهذّبا	قتلت خیر الخلق امّاً وابا
واکرم الخلق جمیعاً حسبا	طعنته بالرّمح حتّی انقلبا
ضربته بالسّیف صار عجبا	یعنی پر کن رکاب مرا از نقره وطلا بتحقیق که

قتل کردیم سیردار ستوده صفات را قتل کردم بهترین خلق را از طرف مادر و پدر و بزرگترین همه مخلوقات از روی حسب نیزه زدم بر او که منقلب شد و شمشیر زدم که باعث تعجب گردید چون یزید پلید این اشعار شنید غضبناک شد و گفت عذاب شود ترا اگر میدانستی که او بهترین خلق از طرف پدر و مادر بود چرا قتل کردی و نزد من سر او را آوردی خدا رکاب ترا از آتش دوزخ پر کند و دور شو که جائزه برای تو نزد من نیست پس از آن بنوک نیزه او را از آن ملعون از پیش او دیگر بخت بعد آن عرض کردند که رای این است که از قبیله مذحج و همدان و مراد مردمان ابطلی و از آنجا کسی که خداوند عقل و دانش باشد اختیار کنی تا نشان او را پیدا کنند مختار از قبیله همدان سالم بن اعور همدانی را و از قبیله مراد حمید بن مهذب مرادی و از مذحج حسان بن نبهان مذحجی را اختیار کرده فرمود که شما میدانید آنچه بر امام حسین علیه السلام و اهلبیت گرام او از ستمگاران بنی امیه ستم و جفا رسیده و از همه شدید تر در کفر شمر بن ذی الجوشن بدکار است و پروردگار دلهای ما را بگرفتن انتقام از آن لئام مسرور و مجبور موفور بخشیده لکن شمر ملعون هنوز بسزای خود نرسیده از شما توقع دارم که نشان او پیدا کنید آنها گفتند بسر و چشم و هر یک بتجسس آن ملعون براهی رفته در شهرها و دریاهای کوهها و شعبها تجسس آن ملعون میکردید

تا اینکه بمرام خود فائز گشتند و او را در دجله عظیمی یافتند و چند روز با او ماندند و شخصی از انها
برای اطلاع مختار بطرف کوفه مراجعت کرد و او را از حقیقت حال مطلع ساخت مختار را
از شنیدن این خبر فرحت اثر سرور تازه و فرح بی اندازه رو داد و همان وقت با اسب خود
با ابراهیم و ده هزار دلیران سوار شد چون قریب دجله رسیدند و اصحاب مختار که نزد او حاضر بودند
سلام کردند که مختار و لشکر او رسید و چنانکه دید شمر ملعون از دجله باراده جنگ بیرون آمد و در رجز این ابیات میخواند

نبئتهم لیثا هزبرا باسلا ... سهما مصیبا یقد الکاهل
ما بارزته یوم حرب عصبة ... الا اماته کالشجاع القاتل
فان شککتم عن قتالی فاسئلوا ... عنی من شئتم من القبائل
لا اهاب الموت ولا احذره ... فی کل حرب مقام هائل
کم قد رمیت فی القبور من فتی ... یصدع بالهندی والذوابل
وکم قتلت من شجاع ضیغم ... ضجت علیه نادبة النواکل
ان تقتلونی فلقد الجئتکم ... قدما بقتل الحسین الفاضل

حاصل مضمون اینکه بمرض شدید و برانگیخت گردید شمشیر بر دلیر را که تیر هیبت روی
او شگافته میکند دلاور را مبارزه نکردند با او در جنگگاه قومی مگر اینکه یافتند او را دلیر قتل کننده
پس اگر شک دارید شما در قتال من پس بپرسید دلیری مرا از هر قبیله که خواهید نمی ترسم از مرگ
و نه خوف آن میکنم در هر جنگگاه و جای هولناک چه قدر در قبرها افکندم جوانان را که میزدند
و حمله میکردند به شمشیرهای هندی و تیرهای استوار و چه قدر کشتم دلیران ضیغمان را که فریاد
کردند بر آنها و نوحه کردند زنان پسر مرده اگر شما قتل خواهید کرد مرا پس بدرستیکه من بدرد آوردم
شما را سابق بر این بسبب قتل کردن من حسین ع را که صاحب فضل و شرف بوده راوی میگوید چون

ابراهیم اشعار آن پلید را شنید بفرط غیظ و غضب بلرزید و گفت من بقتل این ملعون بدکردار سزاوار ترم بعد ان بعزم مبارزه پیش رفت و این ابیات را بجواب او گفت

شعرك یا ملعون شعر جاهل — و انت یا ویلك شر قاتل
تجب فی البغض لآل المصطفی — ولیس ذا فعلك فعل عاقل
یا اكفر الامة یا ابن الخنا — یا ابن الكلاب الفسق الاراذل
انت شبیه الكلب برص اعور — و اقع الجحیم كفور جاهل
لاجعلن مكسبی و مغنمی — قتلك یا بشر بحسام قاتل
واعلم بانی احسن بشار — من فضله الله علی الافاضل
ثار الحسین بن بنت المصطفی — سید كل فارس و راجل
بذلت فی ثار الحسین مهجتی — و لم اطع فی الحرب عذل عاذل
صلی علیه الله ما جن الدجی — و صالت الشجعان بالتطاول
خذها من ابراهیم بن مالك — الاشتر نظما فاق كل قائل
واعلم بانی لك حقا قاتل — بعاجل فی الحتف غیر آجل
ارجو بذاك الفوز فی یوم اللقا — من كل صعب من سقامها

حاصل مضمون آنکه شعر تو ای ملعون شعر جاهلان ست و تو عذاب یاد بر تو بدترین قاتلان می باشی فرو رفتی در دشمنی و بغض آل مصطفی و نیست این کار تو کار زیرکان ای کافرترین امت وای فرزند زن فاحشه ای فرزند سگهاے بدکرداران رذیلان چه قدر مشابهت داری با سگ ابرص یکچشم دو رنگی و چه قدر کفر و جهل داری خواهیم پنداشت غنیمت و کسب خود قتل تو پس بشارت باد ترا بشمشیر کشنده و بدانکه من خواهم گرفت

عوض خون کسی را که حق تعالی او را بر ارباب فضل فضیلت داده و آن عوض خون امام حسین
علیه السلام فرزند دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که او سردار هر سوار و پیاده بوده
است بخشیدم بگرفتن عوض خون امام حسین علیه السلام خون دل خود را و گوش ندادم وقت
جنگ بملامت هر ملامت کننده درود خدا باد براو تا شب تاریک است و دلیران حمله ور
میباشند و غلبه میجویند بگیری و نگهداری از ابراهیم بن مالک اشتر نخعی را که تفوق دارد
بر هر گوینده و بیقین بدان که من برای تو بیشک قاتل ام و بزودی ترا هلاک میکنم و در زندگی تمام
بسبب قتل تو امید رستگاری دارم بروز ملاقات با پروردگار از هر سختی و شدت در مقام
هول و خوف راوی میگوید بعد آن شمر بن ذی الجوشن ضبابی برابراهیم حمله کرد و شیر حمله آور
و شجاع دلاور ابراهیم بن مالک اشتر حمله ور او گرده عمود آهنین که بدست داشت بر
او زد از صدمه آن ضرب استخوانهای آن ملعون شکستند و بر زمین افتاد یاران ابراهیم
او را اسیر کردند و خواستند که او را بکشند ابراهیم منع فرمود پس هرگاه روبروی مختار حاضر شد
فرمود ای ملعون ای کافر فخر میکردی بقتل امام حسین علیه السلام بعد آن حکم داد که ناخنها
و پوست او را بکشند و عصب های او را قطع نمایند و تا سه روز بانواع عذاب او را
معذب میساختند و قطران که در آن نفط انداخته بودند آوردند و گفتند بیاشامی ای
ملعون چون امتناع نمود بعمود آهن فم او را وا کرده در دهن او ریختند و زبان او را کشیدند بسبب
نفط امعای او پاره پاره شدند چون روز چهارم شد و دیدند که قریب است که بمیرد گردن او زدند
و حکم داد که آتش بسیاری روشن کنند و جسد نجس او را در آتش انداختند **فصل هشتم** در ذکر
سائر مقتولین که بدست مختار و یاران او بدار البوار رسیدند طبری در تاریخ خود نوشته که
مختار در جستجو و تفحص قاتلان آن امام و اهلبیت کرام مبالغه تمام و جد و جهد بالا کلام داشت

و میگفت پیدا کنید که ما را میکه من زمین را از ناپاکان پاک نکنم اب و طعام بر من ناگوار است
موسی بن عامر میگوید اول مردمانیکه بحضورش گرفتار آمدند کسانی بودند که اسپها بر نعش مبارک
آنحضرت تاختند مختار در باب آنها امر کرد که آنها را به پشت خوابانیدند و بید نعلهای شان را پا
پاره گردانیدند بعده سوزانیدند و دیگر دو کس را که شریک خون عبد الرحمن بن عقیل بن
ابیطالب بودند و رخت ها از نعش کنده بودند از صحرا اسیر آوردند آنها را گردن زده بآتش سوخت
بعد مالک بن بشیر دستگیر شد سر بازار گردنش زدند و ابو عمره را بمحاصره خولی بن یزید اصبحی فرستاد
و این ملعون آنست که سر انور آن سرور را نزد ابن زیاد بد نهاد برده بود وقتیکه ابو عمره بدر خانه
رسید پس زن او نوار نام دختر مالک بروایت طبری و بعضی عیوق گفته اند و او دوستدار عترت
اطهار بوده برآمد و گفت من نمیدانم که خولی کجا است و بانگشت اشاره جانب بیت الخلا کرد
رفتند دیدند بر سر خود سبدی گذاشته نشسته است گرفتند و کشتند و مختار باحراق آن ناری
امر فرمود و بروایت ابو مخنف چون آن ملعون را پیش مختار حاضر کردند فرمود خبر ده مرا که تو در
کربلا چه ستم کردی گفت من نزد سکینه دختر امام حسین علیه السلام رفتم و آن معصومه دو گوشواره
در گوش داشت خواستم که آنرا بگیرم آن معصومه امتناع کرد پس کشیدم هر دو گوشواره را تا اینکه
قریب بود که هر دو گوش او شکافته شوند در آن وقت شنیدم از او میگوید که حق تعالی هر دو دست
و پای ترا قطع کند و ترا بآتش دنیا قبل از آتش جهنم بسوزاند ابراهیم فرمود که هر دو دست خود را بیرون
آر چون بیرون آورد هر دو با از منشار برید و خنجری طلبید و از آن حدقه هر دو چشم او را برید
و قطران و نفط در آن انداخت چون بجوش آمد بدار البوار رسید و جثه آن ملعون را بآتش سوخته
و عبد الله بن کامل را بجانب حکیم بن طفیل سنبسی فرستاد و این ملعون نسبت که حضرت عباس را
تیری زده بود و لباس آنحضرت را کنده برده بود پس آن ملعون را گرفتند و نشانه تیرها ساختند

پیش از آنکه نزد مختار ببرند بعده کسانی چند را که از انجمله عبد الله بن ناجیه بود بگرفتن مرة بن منقذ عبدی
که مرد پیر و قاتل فرزند نوجوان حضرت شبیر یعنی علی اکبر بود فرستاده رفتند و خانه اش را احاطه
کردند آن ملعون بر اسب خویش رو سوار نیزه بدست از خانه برآمد و رمح بعبد الله بن ناجیه شامی حواله
نموده عبد الله مذکور از اسب در افتاد تا ضربی از سنانش نرسید پس پیر کامل شمشیری باو زد که بر دست
چپ خود گرفته و اسب از انجا تاخت و گریخت و بمصعب بن زبیر ملحق گردید و دست زخمی او شل
و بیکار شده بود و لعین زید بن رقاد را آوردند و سنگسار و تیر بارانش کردند و سوختند و سنان بن انس
بطرف بصره گریخت پس خانه اش را خراب نمودند لعین از حد و بصره بجانب قادسیه رفت
و در انجا جاسوسان بودند نزد مختار خبر فرستادند آخرش او را در میان عذیب و قادسیه مقید
کردند و انگشتانش ببریدند و بعد از ان دست و پایش قطع کردند و روغن زیت در دیگی داغ نموده
در ان انداختند و بروایت ابو مخنف چون آن ملعون را نزد مختار حاضر کردند پرسید راست بیان کن
تو در کربلا چه ستم کردی گفت رفتم پیش امام حسین علیه السلام و آنحضرت برخاک افتاده بودند پس دست خود را
بر ازار بند آنحضرت زدم تا بگیرم دست مبارک سه مرتبه منقلب شد و بران گذاشت مرتبه چهارم
دست آنحضرت اشکستم و آنرا گرفتم راوی میگوید که ابراهیم گریست و گفت که بپر بیارید این لعین را
چون قوم مختار او را آوردند در حالیکه هر دو دست او بسته بودند و هر دو پای او مقید کرده بودند ابراهیم
فرمود که عذاب باد بر تو آیا حیا نکردی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و وصی او علی بن ابیطالب
علیه السلام بعد آن او را بپشت او خوابانید و سر خنجر را بر چشمهای او گذاشت و سفیدی چشم او را
قطع کرد چون او را استاده کردند کور بود و خون از چشمهای او بر ریش او جاری بود بعد آن چون ناخنهای
او را کشیدند هر دو دست شکسته شدند و گوشت هر دو ران او را می بریدند و بر آتش بریشت کرده
باو میخورانیدند و هرگاه از خوردن اباء و امتناع میکرد نوک نیزه براو میزدند و چون مشرف بهلاکت شد

اورا ذبح کردند و بدن نجسش را در آتش سوزانیدند و بروایتی زنده او را در آتش انداختند و عبد الله
بن عقبه غنوی بجانب جزیره گریخت خانه اش را کندند و از منهال بن عمر مرویست گفت که من در حج بیت
امام سید الساجدین برای رخصت رفتم و از مکه معظمه اراده مراجعت داشتم حضرت فرمود ای منهال
حرملة بن کاهل چه حال دارد و همراه من بشیر بن غالب اسدی بود گفت که او از بنی بریش است یکی از
پسران آتش روشن کننده و در کوفه زنده است آنحضرت دست بدعا برداشت که خداوندا این را
حرارت آتش و آهن بچشان منهال میگوید که من بکوفه آمدم و مختار در آنروزها خروج نموده بود و بین
ملاقات او رفتم و او سوار شده هم میآمد که از خانه خود بیرون می آمد با او برخوردم گفت ای منهال شریک ولایت و
حکومت نشدی گفتم من در مکه بودم پس با همدیگر تا کناس رسیدیم و در انجا توقف نمود گویا انتظاری
داشت بعد ساعتی مردمانی آمده بشارت دادند که حرمله گرفتار شد بعد او را آوردند مختار گفت باد
لعنت خدا بر تو و شکر او تعالی شانه که مرا بر تو قادر گردانید جلاد را طلبید دست و پایش برید
بعد آتش طلبید و در آتش مرا او را سوزانید من دو مرتبه گفتم سبحان الله گفت
تسبیح در هر حال خوبست اما اینوقت چه باعث شد پس دعای سید العابدین علیه السلام را بیان
نمودم از شنیدن اینمعنی از اسپ پائین آمده دوگانه شکرانه بجا آورده و در سجده طول داد بعد ازان
سوار شده روان شد در راه خانه من مقابل بود عرض و استدعا نمودم که فرود آید و طعامی میل فرماید گفت
جناب زین العابدین دعا کرده حقتعالی اثر اجابت آن بر دست من ظاهر ساخت و تو مرا دعوت بمهمانی امروز روزه شکرانه
گفتم خداوند عالم ترا توفیق نیک بدهد و بروایت ابو مخنف چون مختار آن ملعون را دید گریست گفت عذاب باد
بر تو آیا ظلمی و ستمی که کردی ترا کفایت نکرد که طفل شیرخوار را ذبح کردی از تیر خود ای دشمن خدا آیا نمی فهمیدی
که او فرزند رسول بوده او را نشانه تیر خود ساختی پس او را پیش ایستاده کردند و نشانه سهام ساختند تا
اینکه واصل جهنم شد و از جمله آنها عبید الله بن عروه خثعمی بجانب مصعب گریخت پس خانه اش را منهدم ساختند

ودربی عمر بن صبیح صیداوی آدم ها فرستاد وقت شب که مردمان بخواب رفته بودند ایشان رسیدند
وآن ملعون نیز بر بالای پشت بام شمشیری زیر سر گذاشته خوابیده بود او را و شمشیر او را گرفتند
او گفت چه بد بختیست که با وجود چنان نزدیکی چنین دور شد بالجمله پیش مختار آوردند پس صبیح بطعن
نیزه ها کشتند بعده بطرف محمد بن اشعث بن قیس کسانی چند را روانه کرد وگفت او را در لهو و لعب
در صید و شکار یا ایستاده و حیران یا ترسان و بهر طرف نگران یا پنهان خواهید یافت سرش
بیاورید واو بکوشکی که در قریه متصل قادسیه داشت گریخته نشسته بود فرستادگان قصرش را احاطه
نمودند او از دروازهٔ دوم بیرون رفت و بمصعب پیوست قصر و خانه اش برانداختند اثاث البیتش را
نزد مختار بردند مرزبانی گفت که عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم بدائی و حمل بن مالک محاربی
از قادسیه گرفتار بحضور مختار آمدند خطاب بایشان کرد وگفت ای دشمنان خدا حسین بن علی
علیه السلام کجا است آنها گفتند با جبر و اکراه دیگران بر او خروج کردیم گفت شما چرا منتی نه نهادید و آبی
ندادید و به بدی گفت تو ئی که کلاه آنحضرت را گرفتی او منکر شد گفت بلی تو ئی و امر بقطع دست و پایش
کرد بریدند و آن دو تا را که همراه آن بودند گردن زدند بعد از آن حیدل بن سلیم کلبی را آوردند و
گفتند این ملعون انگشت آنحضرت ع بریده انگشتر گرفته بود دست و پایش را مقطوع نمودند
پس خون جاری بود تا آنکه مرد و رقاد بن مالک و عمر بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس
خولانی را آوردند مختار بآنها گفت ای قاتلان حسین ع شما بوهای خوش در روز نحس گرفتید کیفیتش
اینکه از اسباب آنحضرت از خوشبو بعنوان غارت بردند در میان خود تقسیم کرده بودند الحاصل آنها را
بجا سوی مقتل فرستاد و گردن آنها زدند دیگر اسماء بن خارجه فزاری که شریک قتل مسلم بن عقیل
رحمه الله بود مختار در حقش گفت اما و رب السماء و رب الضیاء و الظلماء
لتنزلن نار من السماء دهماء حمراء سحماء تحرق دار اسماء یعنی قسم بخالق آسمان

و روشنی و تاریکی که هر آینه آتشی سیاه و سرخ خالص از آسمان فرو خواهد آمد و خانه را سما اخواهد
سوخت و این کلمات باو رسید گفت ابواسحق عبارت مسجع فرموده دیگر صلاح ماندن درین مقام
نیست بسمت بادیه گریخت خانه او و بنی اعمامش را خراب ساخت صاحب روضة الصفا گفته
و از آنجمله عمرو بن الحجاج زبیدی است که چون دانست که مختار او را میطلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت
و در راه عطش بروی مستولی گشته نتوانست که راحله براند و درین حین جمعی از شیعه باو رسیده گردنش را از
بار سر سبک ساختند و از آنجمله قیس بن اشعث کندی بود که پناه بعبدالله بن کامل برد که مختار مقرب تری از و نداشت و عبدالله
او را زنهار داده بخدمت مختار شتافت و معروض داشت که قیس پناه بمن آورده و من او را امان داده ام اکنون مأمول آنکه امیر از سر خون
وی درگذرد مختار ساعتی خاموش شده باو گفت که انگشتری خود را بمن بده که ببینم که او را چگونه
ساخته اند عبدالله خاتم را باو داده مختار زمانی طویل او را بسخن مشغول گردانیده و ابوعمره را طلب داشت ا
و در سر باوی گفت این خاتم را پیش منکوحه عبدالله ببر و بگوی که شوهرت این نشانه فرستاده
گفته است که قیس ابن اشعث را بمن نمائی چه باو سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید
چون نظر تو بقیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابوعمره بنفس سود عمل نمود خاتون عبدالله او را
بجائیکه قیس مختفی بود در آورد و ابوعمره فی الحال سرش را پیش مختار آورده و مختار نظر الیه سر کرده فرمود
از قطیفه امام حسین علیه السلام را گرفته و سرش کسی را نیز او آوردند و گفتند که این ملاعین [illegible] از قتل امام حسین [illegible]
[illegible] آوردند مختار فرمود ایشان را پوست کندند و ستحقی با مختار گفت جمله قتلهٔ امام حسین بفلان موضع اند و مختار [illegible]
[illegible] را گرفته آوردند و چون نظر مختار بر ایشان [illegible] گفت [illegible] و کشندگان جوانان اهل بیت و انصار دین
خود را در پنجه تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می یابید گفتند که ابن زیاد ما را بآن لشکر فرستاده بود از
خون ما درگذشته بر ما بیچارگان منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما در آنروز بر امام حسین علیه السلام
منت ننهادید و از روح مصطفی و علی مرتضی شرم نداشتید آنگاه اشارت کرد تا ایشان را

به بازار برده گردن زدند انتهی ابن نماره فرموده که شمر ذی الجوشن تنه آنحضرت را برده و پوستش
بر مردم کوفه منقسم ساخته بود مختار حکم کرد که آن خانهها را بشمارند و از بنیاد براندازند و صاحب خانهها را
بکشند ابو مخنف میگوید پس ازان مختار از ابراهیم گفت که من نامهای سه کس را یاد کردم اسماء بن خارجه
و شریح قاضی و محمد بن اشعث و اینها شمشیران ستم عبدالله بن زیاد بوده اند و من اراده دارم
که تجسس و طلب آنها بکنم و از آنها انتقام بگیرم پس جابر بن اشعث و صعصعه ابن لیث اسدی را
نزد من حاضر کنی چون آن هر دو پیش مختار حاضر شدند فرمود که من صدق نیت و خلوص محبت شما
با اهل بیت علیهم السلام بیقین میدانم و بدرستیکه از همه قاتلان و ستمگاران ایشان انتقام گرفتم غیر این
سه کس کسی از آنها باقی نمانده که بسزای خود نرسیده باشد اگر توانید نشان اینها پیدا کنید گفتند بسر و چشم
و زره ها را پوشیده در تجسس آنها روانه شدند و در قبائل عرب سرزده و وادی تجسس کردند آخر کار در قریه
بنی اسد نشان آنها یافتند که در سرداب نهایت تنگ پوشیده شده اند چون سوای یک کس نمی توانست
که اندرون آن برود بر در سرداب آتش افروختند چون دود و حرارت آتش بآنها رسید سراسیمه شدند و بیرون آمده
و اسلحه خود را انداختند و امان طلبیدند جابر و صعصعه بموافقت اسیر ساختند و کتفهای آنها را بستند
پیش مختار حاضر ساختند و با اینها شریح قاضی هم بود چون نظر ابراهیم و مختار بر او افتاد آب دهن بر او انداختند
و گفت خدا لعنت کند بر شما و بآتش دوزخ بسوزاند آیا گمان میکردید که بعد قتل امام حسین علیه السلام
خواهید ماند و نجات خواهید یافت سبب شهید شدن آن امام مظلوم غدر و بدکرداری شما بود و نسبت مسلم
بن عقیل و هانی بن عروه بدرستیکه سرکشی شما به پروردگار بنهایت رسیده شما دقیقه در سعی بر قتل آنحضرت
فروگذاشت نکرده اید قسم بخدا من از شما انتقام ایشان میگیرم بعد آن محمد بن اشعث ملعون را پیش کرد مختار
دست و پاهای او را قطع کرد و گوشت ران او را بریده بر آتش بریان کرده باو میداد که بخورد و بانواع شدائد
و عذاب معذب کرد تا اینکه بدار البوار رسید و بروایتی محمد ابن اشعث در بیابان فرار شد بسبب تشنگی هلاک گردید

چون خبر هلاکت او بسمع مختار رسید متأسف گردید یاران او عرض کردند ای امیر چون بسبب خوف تو او بیابان
رفته هلاک شده پس لاجرم تو متأسف با جور خواهی شد پس از آن اسماء بن خارجه را آوردند مختار فرمود لو تو بی
خارجی که خروج کردی بر آل محمد صلی الله علیه و آله بعد از آن او را از شمشیر پاره پاره کرد پس از آن شریح قاضی را
[illegible] مختار گفت ای سردار اهل نار وای قاضی کفار بدرستیکه تو خروج کردی بر اهلبیت اهل خود و زبان
[illegible]ان بر سر او ضربتی زد و پشت سر او را شق کرده زبان او را بیرون آورده قطع کرد و بانواع عذاب او را هم
کشت و با آتش سوزانید ابو مخنف میگوید پس مرد پیری از شیعیان آل محمد برخواست و گفت سلام بر تو ای
عوض خون امام حسین علیه السلام بتحقیق که فرزند من مرا خبر داده که حصین بن تمیم در قریه از قریه های
شده است پس سرعت فرمای در گرفتاری او بتحقیق که او در قتل امام حسین علیه السلام کوشش بسیاری کرد
مختار گفت کجا است پسر تو گفت ای آقای ما اینک حاضر است و آواز داد او را از خانه خود بیرون آمد
و مقبل نام داشت پدر او گفت با پسر برو در قریه که آنجا حصین است پس بسرعت رفت چون در آن قریه رسید
بن تمیم را ایستاده یافتند و همراه مختار چند کس از یاران او بودند پنج کس از آنها نزد او رفته دستهای او را
بستند آن ملعون گفت بچه قصه دستهای مرا می بندید مختار گفت ای دشمن خدا و دشمن رسول او
که با امام حسین علیه السلام محاربه کردی و رسول او قیس بن مسهر صیداوی که مرد صالح بود قتل نمودی
قسم بخدا ترا به بدترین عذاب خواهم کشت پس او را دو پاره کرده بدن او را با آتش سوزانید ابو مخنف میگوید
بعد از آن مختار به عبیدالله بن حصین نامه نوشت که من بطلب عوض خون امام حسین علیه السلام خروج
کردم پس کسی را نیافتم غیر از تو که از و استعانت جویم و آرزو دارم از حق سبحانه تعالی که مرا بسبب تو برکنار
و بعد پس چون نامه مختار نزد او رسید او التفاتی نکرد و جوابی نداد مختار قصد خانه او که در کوفه بود کرد خانه او را
شکست و زوجه او را اسیر کرده گرفت و او دختر عم ابن سلمه بود و چون خبر بعبیدالله بن حصین رسید غضبناک شد
شمشیر خود را از غلاف کشید و صد سوار از اشراف قوم خود همراه خود گرفت و چون عمر بن سعد بن قیس مستعلی

خرابی خانه اش که پیشگاه مختار شده بود امر کرده او را خراب ساخت و بعد از آن بکوفه داخل شد عمر بن کیسان
که از یاران مختار بود با هفتاد و چهار سوار شد پرسید شما از کجا آمده اید گفتند ما از اصحاب عبد الله بن حصین
می باشیم و نزد مختار برای کاری آمده ایم او گفت بروید به برکت خدا عبد الله بن حصین پیش رفت تا آنکه
بدر مجلس سید در را شکست و زوجه خود را گرفت و هر که در مجلس بود همه را رها کرد و با چهل کس از اصحاب خود
زوجه خود را روانه کرد و هفتاد کس از ایشان نزد او باقی ماندند همراه او میرفتند چون این خبر بمختار رسید با صد
سوار تعاقب ایشان کرده اثنای راه هفتصد سوار دیگر باو پیوستند چون بعبد الله بن حصین دو چار شدند
جنگ عظیمی واقع شد از لشکر او سیزده کس مقتول شدند و از لشکر مختار صد کس لکن انجام کار عبد الله
نهزیمت یافته بجای این رفته و چون پیش نظر مختار انتقام از گروه اشرار بوده التفاتی بطرف او نفرموده مراجعت
بطرف کوفه نمود ابن نماره فرموده که پس مختار همیشه اوقات بدین منوال در قتل و استیصال کشندگان امام
کوشش و سعی می نمود اکثری را بقتل رسانید و خانهای گریختگان را برانداخت و بسیاری را از اینجا و ماوا
و قلعه ها آواره دشت و بیابان ساخت و اکثر غلامان آقایان خود را کشته نزد مختار می آمدند و آزاد میگشتند
و سراغ اکثر ان ملاعین از غلامان میگرفت و میگشت کار بجائی رسید که غلام باقا میگفت که [illegible] گردن خود
[illegible] میکرد و غلام پاهای خود را بر سینه [illegible] از [illegible] و از آنجا پیش مختار می آورد
[illegible] کرده بسزا می رسانید [illegible] الحمد لله مختار [illegible] انتقام اکثر [illegible] نمود [illegible]
[illegible] های نمایان بجناب احمد مختار و آل اطهار او رسانید و من شعر [illegible] وصف [illegible]

سر النبی بأخذ الثار من عصب	باؤ بقتل الحسین الطاهر الشیم
قوم غدوا بلیات البغض وجههم	للمرتضی وابنیه سادة الامم
حاز الفخار الفتی المختار اذ فعلت	عن نصرة سائر الاعراب والعجم
جادته من رحمة الجبار سارية	تهمی علی قبره منهلة الدیم

حاصل معنی اینکه مختار حضرت سید ابرار را بگرفتن انتقام از قاتلان امام مسرور و شادکام گردانید و بدحالان قومی که
در سینه کینه علی و اولادش داشتند و مختار نهی افتخار برای خود مهیا ساخت وقتیکه تمام عرب و عجم از
مدد آن امام امم باز مانده بودند آب باران رحمت الهی خاک او را سیراب کناد و ابن نماره فرموده که چون
ابراهیم از قتل اعدای اهلبیت طاهرین علیهم السلام فارغ شده عبید الله و دیگر سرداران ناحی
شامی بکوفه فرستاد و تاجهای آنها را در پاره های کاغذ نوشته در گوشهای آنها نهاد وقتی رسیدند که
مختار طعام چاشت تناول میکرد از مشاهده این حال هزاران شکر لایزال بجا آورد و چون از خوردن
فارغ شد برخاست و سرپای کفش بر روی زیاد زد و کفش را بغلامی داد و گفت این را بشوکه بر روی کافر
ناپاکی نهاده ام و ازین طفیل حامر کنانی ماثور است که سرها را نزدیک دهلیز کوفه گذاشتند و پارچه سفیدی
بران انداخته بودند چون جامه را برداشتم ماری برآمد که در میان سرها داخل میشد وقتی که سرها را
در جبه بردار آویختند باز همان مار در منفذهای سر او میرفت و چند بار چنین کرد و بعد از ان مختار سر
عبید الله و دیگر سرداران را بصحابت عبد الرحمن بن ابی عمر ثقفی و عبد الرحمن بن شداد خثعمی و انس
ابن مالک اشعری و بقولی سائب بن مالک سه سی هزار دینار پیش محمد بن حنفیه فرستاده و نامه
نوشته داد باین مضمون که من [illegible] شما را روانه کردم و ایشان [illegible] رحمة الله
و غم و غصه آن اشقیا برآمده و مارا از روزگار ایشان برآورد پس شکر خدای راست که انتقام
و کینه شما کشید و در هر جا از ان فجار بسیار بسیار را هلاک گردانید و مومنین را ابتهاج و سرور و شفای
صدور عطا فرمود فرستادگان چون بخدمت محمد بن حنفیه رسیدند از ادراک این نعمت غیر مترقب
سر بسجده گذاشت و مختار را دعا گفت که خدا او را جزای خیر دهد که انتقام ما را کشیده و حق او بر تمامی
اولاد عبد المطلب واجب گردیده و گفت خداوندا ابراهیم اشتر را بحفاظت و حمایت خود نگاه دار
بر اعدا منصور دار و توفیق مرضیات خود عطا کن و از سر تقصیرات او در گذر و سر این زیاد را

پیش حضرت زین العباد علیه السلام فرستاد اتفاقاً جناب امامؑ هم درانوقت طعام چاشت میل
میفرمود سجده شکر بجا آورد و گفت شکر و سپاس رب النّاس که انتقام از اعدا گرفت و مختار را
جزای نیکو بده مراد قتیکه پیش ابن زیاد برده بودند او چاشت میخورد و سر اطهر پدرم پیش رو
گذاشته بود در آنوقت دعا کردم که بار الها مرا نمیرانی تا آنکه سرش بمن نمائی و محمّد بن حنفیه مالیکه مختار
فرستاده بود در میان اقربا و شیعه های خود از مهاجرین و انصار در مکه و مدینه تقسیم کرد و در امالی
شیخ ابوجعفر طوسی رحمة الله علیه مذکور است که بعد ازان امام زین العابدین علیه السلام ارشاد کرد
که سرش را بیرون انداختند بعد نزد عبدالله بن زبیر بردند ابن زبیر آنرا بر نیزه گذاشت از هوا بر زمین
افتاد ناگاه ماری برآمد به بینیش پیچید و بازان سر را سوار کرده از باد بر زمین افتاد و باز بدماغش پیچید
سه مرتبه همچنان شد آخر الامر ابن زبیر گفت که در شعاب کوفه به اندازند صاحب روضة الصفا از خوارزمی
روایت کرده که هرگاه سرهای شامیان نزد محمد حنفیه آوردند حکم داد که آنهارا بیاویزند و ابن زبیر اورا
مانع شد و فرمان داد تا آنهارا دفن کردند و غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار آمده جهان کشاده
بروی تنگ گشت و چون ابراهیم مالک بفتحی چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره را ستانده
بعضی را بر اصحاب خود صرف کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامی ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر
در تحت و تصرف درآمد و مرزبانی باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که
تا مدت پنج سال هیچ زنی هاشمیه سرمه و وسمه نکرده و دود از خانه اش بلند نشده تا آنکه ابن زیاد
کشته شد و یحیی بن راشد از فاطمهؑ دختر امیر المؤمنینؑ نقل نموده فرمود که زنی در میان ما حنا نمالید
و میل سرمه در چشم نکشید و شانه در سر نکرد تا آنکه مختار سر ابن زیاد نفرستاد و مرویست که مختار
هیجده هزار کس از مردمیکه شریک خون آن امام علیه السلام بودند در عهد خود بقتل رسانیده و همگی
مدت سلطنت او هیجده ماه بود از ابتدای شانزدهم ربیع الاول شصت و شش تا پانزدهم ماه مبارک

خاتمه در ایام سنه شصت و هفت و سن او شصت و شش و هفت سال بود

ذکر توجه مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه

صاحب روضة الصفا گفته چون شبث بن ربعی و محمد ابن اشعث از مختار گریخته ببصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار ترغیب و تحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نمی پیوندد متوجه کوفه نمیشوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی باهواز فرستاده مهلب را طلب داشت و چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود بمعاذیر متمسک جسته از اهواز بیرون نیامد و بالآخره مصعب بنا بر التماس محمد اشعث او را بطلب مهلب فرستاد و محمد باهواز رسیده مهلب با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران مختار اسیر اند و من از ظلم و تعدی ایشان سرگردان شده بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا با آن طرف برم و چون مهلب از جانب عبدالله بن زبیر باطاعت مصعب مامور بود بساختگی لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبدالرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته در سر ایشان را ببیعت ابن زبیر دعوت نماید و مهلب بمصعب پیوسته هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشان را ببیعت ابن زبیر و برادرش دعوت نمودند و آن مردم امتناع نموده صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شده آخر الامر ابن شمیط بقتل آمده سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی بیحد بکشتند و معدودی چند بصد جد و جهد خود را بکنار کشیده بمختار رفتند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه او عرضهٔ تیغ گشته اند آهی سرد بر کشیده گفت از مرگ چاره نیست بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند

شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بی نهایت روی نموده هنگام نماز شام
یکی از امرای لشکر مختار که او را مالک بن عمرو النهدی میگفتند بر اصحاب ابن اشعث حمله کرده دران حمله ابن
اشعث با جماعه اصحاب خویش گرفتار شده خود کشت و آن شب تا روز مختار بجنگ جدال مشغول بود
عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام در آن معرکه بقتل رسید و پیش ازان عمر چند گاه از حجاز بیرون
آمده بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد بن حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه
عمر را از کوفه اخراج کرده با او گفت بهر جانب که خواهی توجه نمای که ازمن چیزی بتو نخواهد رسید
و عمر مایوس و محروم بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درهم بوی
بخشید و عمر ملازمت او اختیار کرد تا دران جنگ بعالم بقا خرامید و چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر
ملک نیمروز علم دولت و اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزیده مختار منهزم
گشت و با شش هزار کس در سرای متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار
از قلت زاد بفریاد و فغان آمده و یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره ما جز ان نیست که دست
در دامن امان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و قوم و عشیرت
جماعتی را که ملازم مصعب اند کشته اید و سراهای ایشان ویران کرده اید اگر مصعب شما را امان دهد
آن جماعت ندهند و همه را بخواری و زاری بکشند و لطیفه آنکه باین اتفاق نمایید تا ازین تنگنا
بیرون رفته جنگ کنیم که بهمه حال قتل بنام نیک بهتر ازانست که بذل و عجز کشته شویم متابعان
مختار بدین سخن سر ندادند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و متصلان خود
از دار الاماره فدای وار قدم بیرون نهاد و با اعدا در آویخت تا آن زمان که بقتل آمد و آن شش هزار
کس که بقتل آمده بودند از مصعب امان طلبیدند و ملتمس ایشان باجابت اقتران یافته چون
از سرای بیرون آمدند روسای کوفه که با مصعب بودند معروض او گردانیدند که میان ما و قوم مختار

خونبها ور میانست اگر تو بر ایشان ابقا سیکنی طمع ملازمت از ما مدار مصعب گفت شما بهتر دانید و ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده که چون مختار از معرکه مصعب هزیمت یافته متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده در قصر امارت محصور گردانید و بعد محاصره او چهل روز گذشته با سائب بن مالک اشعری گفت که بیا تا من اتفاق نمائی تا بجهت عصبیت عرب نه برای دین با اعدا جنگ کنیم سائب زبان بکلمهٔ اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْن گشاده گفت یا ابا اسحق مظنهٔ اکثر خلق بتو آنست که خروج تو برای اغراض دنیوی بوده نه احراض مثوبات اخروی مختار گفت بلی چنین است چه من چون عبد الملک مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبد اللّه بن زبیر بر دیار حجاز و عبد اللّه بن حازم بر خراسان استیلا یافت و من کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج بهتر از خون امام حسین علیه السّلام ندانستم لاجرم بجستجوی ملک بر خواستم و کار بجائی رسید که محسود امثال و اقران گشتم انگاه فرمود تا اسب و جوش او را حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب سوار شد و هر که متحصن شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمده هر دو فریق با هم بر آمیخته مقاتلهٔ عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار منهزم گشته بقصر در آمدند و با مختار زیاده از سی صد کس نماند و مخالفان در قصر را مضبوط ساختند تا دیگر کسی در آنجا نرود و مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا آن زمان که از یاران او دیاری نماند انگاه دو برادر بر مختار حمله کرده از پایش در آوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب بردند مصعب سی هزار درهم بایشان بخشیده سر مختار را با فتح نامه در مصاحبت عبد اللّه بن عبد الرحمن بمکه نزد برادر خود فرستاد و عبد اللّه گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده خبر عبد اللّه زبیر با در مسجد الحرام یافتم و بآنجا رسیده دیدم که نماز میگذارد و چون هنگام سحر از صلوة فراغت یافت پیش او رفتم و نامه را

بدستش دادم و او آنرا خوانده گفتم که ای امیر سر مختار با من است گفت غرض ازین سخن چیست
گفتم جائزه میخواهم گفت که سر او بعوض جائزه بر گیر و من ترک سر گفته از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه
دینوری می گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده او را در جنگ دشمن گذارده
بسرای سلطان آمدند دو ماه دران موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از
مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما را بحکم من راضی شده بیرون باید آمد و ایشان چاره
دیگر نداشتند بفرمان او رضا داده بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه را گردن زدند و از ایشان
چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم
بن مالک که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان روا بود پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید و مصعب
مسئول ابراهیم را مبذول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال جائز مدار که اقبال
تو با نجاح مقرونست و ابراهیم بجد دست شتافته باوی بیعت نمود و مصعب در تعظیم و توقیر ابراهیم مبالغه
نموده فیصل مهمانرا برای و رویت او گردانید و بروایت ابو مخنف چون مصعب بن زبیر بادعای
خلافت نهضت نموده ببصره داخل شد مردمان بسیار با او بیعت کردند انجام کار لشکر بسیار بهم
آورده طالب کوفه شد چون مختار خبر گردید با لشکر خود از انجا نهضت کرد و مصعب لشکریان او در ان زمان
بر نهر دیر فرود آماده بودند مختار بقرب آن فرو کش شد مصعب پیغامی نزد مختار فرستاد و گفت
من والی کوفه باش مختار ابا کرد و هر دو لشکر باهم پیوستند و داد مردانگی دادند آخر کار لشکر مصعب نصرت
یافت و لشکر مختار هزیمت خورده بکوفه رفت و بقصر تا چهل روز متحصن گردید انجام کار چون بسیار دلتنگ
شد از اصحاب خود گفت میخواهم که ازین قوم مقاتله نمایم بدرستیکه متحصن شدن بحصن برای من عار است یاران او
بسمع اجابت اصغا ننموده همراهی او ازار شدند و جنگ عظیمی فیمابین واقع شد مختار داد مردانگی داده بقلب لشکر او حمله کرده داخل شد چون از نظر
اصحاب خود غائب شد آنها همه بدین گمان که مختار فرار کرده گریختند و مختار هر گاه آنها را نیافت گمان کرد که هزیمت یافتند

لکن قرار را عار دانسته تن تنها بدیوار قصر تکیه کرده مشتغل بکارزار بود تا اینکه کشته شد و چون مصعب تسلط یافت بعد اندک مدت عبدالملک ابن مروان براو خروج کرد و عبدالملک بر او ظفر یافت و او را قتل کرده سر او را همراه خود گرفته بکوفه رسیده در قصر امارت نشست و سر مصعب پیش او در طشتی نهاده حاضر ساختند و مردی پیری از مشایخ کوفه گفت لا اله الا الله امر عجیبی دیدم عبدالملک گفت چه دیدی گفت دیدم سر امام حسین علیه السلام را که در طشتی گذاشته پیش عبیدالله ابن زیاد درین موضع حاضر آوردند و دیدم در آنجا سر ابن زیاد را که پیش مختار آوردند دیدم درینجا که سر مختار نزد مصعب نهاده آوردند و دیدم درینجا سر مصعب را که نزد تو حاضر آوردند عبدالملک گفت خدا نکند که سر تو را درینجا ببینی بعد از آن حکومت بدست بنی امیه ماند تا اینکه عباسیه بر آنها غالب شدند و تسلط یافتند قد تمت الرسالة یوم عید المباهلة عام اثنین وثمانین بعد الف ومائتین من هجرة رسول الثقلین صلوات الله علیه وعلی آله المصطفین

خاتمة الطبع

الحمد لله وکفی وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد بر طالبان سوانح روزگار ومتفحصان وقائع لیل ونهار مخفی نماند که بعد وقوع واقعه هائله کربلا و سنوح سانحه شهادت خامس آل عبا علیه التحیة والثنا اکثری از غزاة ومجاهدین بپاس دردین درکمین معاندین و برحال خود متاسف ماندند و غمگین بوده اند تا اینکه شیدای آل نبی صاحب صلاح ولای علی مختار بن ابی عبیده ثقفی جزاه الله خیر الجزاء وحشره مع الائمة الهدی کمر همت والا نهمت برافراختند و انتقام از قاتلان فرزند خیر الانام بسته بکمال جستجو و نهایت کوشش و تکاپو آنها را طعمه عقاب تیغ بی دریغ ساختند

علم فتح و نصرت در ملک روم و شام برافراخته سعی جمیلش شیعه را باعث شفای سینه غیظ و خشم
پیشه گشته لیکن تا حال کسی حال آن خجسته مآل شیفته آل رسول ذو الجلال چنانچه باید جلیه [illegible]
نپوشیده داده است چنانکه شاید جداگانه منتشر حاشیه تحریر نساخته که شیعیان حیدر کرار از مطالعه‌اش
مسرور و دوستداران اهل بیت اطهار از دیدنش محظوظ شوند لیکن درین زمان میمنت اقتران
سلالة العلماء نتیجة الفقهاء ثمره شجره علم و رشاد غره ناصیه هدایت و ارشاد العالم العامل و الفاضل الکامل
نخبة الاماثل قدوة الافاضل کریم بن کریم سیدنا جناب السید محمد ابراهیم خلف الصدق جناب
قدسی القاب حجة الاسلام قبله هر خاص و عام مجتهد العصر نایب حضرت صاحب الامر اکمل من
مضی و افضل من بقی ممتاز العلماء مولانا جناب السید محمد تقی دام ظلهما العالی حسب ارشاد فیض بنیاد
عالیجناب معلی القاب قمر رکاب فخامت انتساب گردون قباب یاقوت اکلیل امارت و ایالت
گوهر دیهیم ابهت و جلالت کوکب دری فلک حشمت آفتاب عالمتاب سماء رفعت مروج دین
مبین معین العلماء و المجتهدین رئیس الرؤسا سلطان الامرا فیاض زمان حاتم دوران جناب نواب
محسن الدوله بهادر دام اقبالهم و زاد اجلالهم مشتغل تالیف و متوجه جمع و تصنیف شده و در
زمانه عروج مختار از ابتدا تا انتها بعد تحقیق روایات و تنقید رواة از کتب احادیث معتبره و منقوله
معتمده ترتیب داده **نور الابصار فی اخذ الثار** مسمی نمودند و بعد از تتمیم و تکمیل این کتاب مستطاب نظیر
بحکم محکم حضور فیض معمور تصحیح و تنقیح جناب [illegible] و اهتمام احقر العباد [illegible]
اسد الواهب باسلوب خوب طرز مرغوب در **مطبع کارنامه** قالب طبع ریخته امید از قادر متعال آنکه
ثواب این امر خیر علی مر الدهور و کر الشهور عاید حال فرخنده مآل جناب سابق الالقاب دام اقبالهم گردد

تمت